

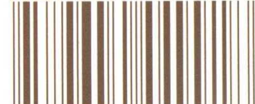
مجموعه رسائل فارسی

دفتر هفتم

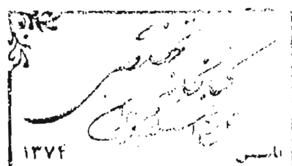
A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book 7

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN


ISBN 964-444-991-6


بسم الله الرحمن الرحيم


۱۳۷۴

مجموعه رسائل فارسی

دفتر هفتم

گروه تصحیح متون معارف اسلامی

اسلامی، ۱۳۸۵

ISBN: 964-444-427-2 (شابک دوره)

ISBN: 964-444-991-6 (شابک ج ۷)

ج.

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

ص.ع. به انگلیسی: A Collection of Persian Treatises.

فهرستنویسی بر اساس دفتر سوم: ۱۳۷۲.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. ادبیات فارسی -- مجموعه‌ها. الف. گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ب. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ج. عنوان.

۸ / فا ۸ PIR ۴۰۰۳ / ۳م ۲م

کتابخانه ملی ایران ۶۶۰۷ - ۷۴م



مجموعه رسائل فارسی

دفتر هفتم

گروه تصحیح متون معارف اسلامی

چاپ اول: ۱۳۸۵ / ۱۰۰۰ نسخه / قیمت ۲۰۰۰۰ ریال

چاپ وصحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶ ـ ۹۱۷۳۵

تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳

فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹

شرکت به نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷ ـ ۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

Web Site: www.islamic-rf.org E-mail:info@islamic-rf.org

فهرست مطالب

● ابو المجد محمّد بن مسعود تبریزی
● محسن ناجی نصرآبادی

مناظرهٔ سمع و بصر

چاپ عکسی «سفینهٔ تبریز» نگاه بسیاری از نسخه‌شناسان، کتاب شناسان و پژوهشگران نسخ خطی را به خود معطوف کرد. مجموعه‌ای که به دلیل قدمت تاریخی، محتوای ارزشمند و کاتب دانشی آن از اهمّیت ویژه‌ای در عالم تحقیق برخوردار است.

کاتبِ نسخه ابو المجد محمّد بن صدر الدّین ملک مسعود بن ملک مظفّر تبریزی از خاندان ملکان تبریز است. پدرش ملک مسعود بن مظفّر در دورهٔ ایلخانان مغول از رجال و دبیران تبریز بود. اشعاری از او در سفینه آمده که نشانگر اهلیّت و علاقهٔ او به علم و ادب است. عموی او ملک محمود بن مظفّر نیز اهل شعر بوده و ابو المجد دیوان او را با دیباچه‌ای ادیبانه در سفینه آورده است. همچنین دیوان دیگری در سفینه آمده که از آنِ مجدالدّین محمّد پسر عموی پدر ابو المجد است.

ابو المجد در تبریز به تحصیل علم پرداخت و از محضر اساتیدی چون امین الدّین حاجی بُله، جلال الدّین عبد الحمید عتیقی، سعدالدّین محمود بن عبد الکریم شبستری و شرف الدّین که مناظرهٔ السمع و البصر را در سال ۷۱۷ هجری قمری به دستور او پرداخته است.

از آثار او تنها به آنچه در سفینه آمده، آگاهی داریم. ضمن آنکه می‌دانیم او دیوان

اشعاری داشته که دیباچهٔ آن رساله‌ای است با عنوان مناظرهٔ نظم و نثر که آن مناظره در سفینه مندرج است، امّا تاکنون از دیوان او نسخه‌ای شناخته نشده است. از آثار قلمی بر جای ماندهٔ ابو المجد که بر سفینهٔ تبریز نشسته و از آسیب زمانه دور مانده‌اند، به این آثار می‌توان اشاره کرد:

۱) الکافیة فی علم العروض و القافیة.

۲) خلاصة الاشعار. شامل پانصد رباعی از شاعران مشهور و غیر مشهور در پنجاه باب.

۳) امالی امین الدّین حاجی بُله.

۴) منابر جلال الدّین عتیقی.

۵) مناظرة السمع و البصر.

۶) مناظرهٔ نظم و نثر.

۷) الموجز فی علم اعداد.

۸) بدایع الصاحبیّة فی بعض اخبار النبویّة[1].

****

باری، وارسی سفینهٔ تبریز مرا بر آن داشت که به پاس خدمت آن دانشی مرد بزرگ ابو المجد محمّد بن مسعود تبریزی در فراهم آوردن این اثر سترگ به تصحیح رسالهٔ مناظرة السمع و البصر او بپردازم. ضمن آنکه این اثر را به آقایان عبد الحسین حائری، سیّد محمّد علی احمدی ابهری و نصرالله پورجوادی که در شناخت، احیا و چاپ عکسی آن نقش بسزا داشته‌اند، تقدیم می‌دارم.

۱ـ در خصوص سفینهٔ تبریز و کاتب آن نگاه کنید به مقالات عالمانهٔ عبد الحسین حائری و نصرالله پورجوادی در مقدّمهٔ چاپِ عکسی سفینهٔ تبریز.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین

کتاب مناظرة السمع و البصر من تألیف العبد الضعیف المحتاج عفو الله و غفرانه ابی المجد محمّد بن ابی الفتح مسعود اصلح الله شأنه

بعد از وظایف حمد فراوان و مراتب شکر بی‌پایان ذات بی‌چون پادشاهی را جلّت عظمته که بندگان را خلعت بصر کرامت فرمود تا بدان صنایع و بدایع عالم مشاهده کنند و مخلوقات را در مطالعه آرند و تشریفِ سمع به عباد در پوشانید تا اسرارِ معرفت و طریقت و آدابِ شریعت و حقیقت بدان استماع کنند و آن دو گواه عدل لطیف را ـ که از دیده و شنیدهٔ یزدان عضو شریف که پادشاه عالم بدن است و قاضی رعایا تن بر دست منهی زبان و رسول بیان رسانند ـ از عدم به ظهور آورد و پیغامبر پیشوا و مهتر رهنما عرش‌سای ﴿دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ [1] خاتم انبیا و سیّد اصفیا محمّد مصطفی ـ علیه من الصّلوات افضلها و من التحیّات اکملها ـ را جهت هدایت ما بفرستاد که ما را راه راست نمود و چرکِ شرک از دل ما زدود.

چنین گوید بندهٔ فقیر و داعی حقیر المحتاج الی رحمة الله الودود ابو المجد محمّد بن المسعود ـ اصلح الله شأنه ـ که روزی از ایّام خزان در اواسط ماه شعبان در هفصد و هفده

۱ـ النجم ۵۳: ۸ ـ ۹.

از هجرت رسول رحمان که باغ بهاری در سن کهولیّت بود و سبزهٔ خط رنگ شیب بر سر آورده و اصفزار در چهرهٔ هر گلزار مدخل یافته و سنّ شیخوخت باغ که درختان را از خط سبز برگ به محاسن سپید برف مبدّل می‌کند.

بیت

ابـر در خـنده، بـرق در گـریه — رعـد بـا نـاله، کـوه بـی لاله
بـلبل از هـجر گـل سحرگاهان — سـر نـهاده بـه کـوه و کـوپایه
گـه در افـغان و گـریه و زاری — گـه در انـدوه و حسـرت و نـاله
وز فـراق دو دیـدهٔ نـرگس — دیـدهٔ ابـر گشـته پُـر ژاله

در بندگی خداوند صاحب معظّم دستور مکرّم الطف و اکمل اولاد بنی آدم، افضل العصر و اکمل الدّهر، قدوة المحقّقین، المخصوص بعنایة ربّ العالمین، شرف الملّة و الدّین، مهذّب الاسلام و المسلمین ـ شرفه الله تعالی بانواع صفائه و متّعنا الله بطول بقائه ـ که وجود شریف او مغتنم است و حضور حیات او مشرّف و مکرّم به استفاده مشغول بودم. فرمود که در مجمعی از اصحاب و احباب بر سبیل محاوره بعضی از اخوانِ صفا، عضو چشم را که مشاهدِ شواهد ربوبیّت است بر عضو گوش که سامعِ سماع کلامِ ملک العلّام است ترجیح می‌نهاد[ند] و جمعی دیگر از خلّانِ وفا این را مسلّم نمی‌داشتند و خلاف این بر خاطر می‌نگاشتند. از درِ لطف اشارت فرمود بدین ضعیف که فرقی میان این دو عضو شریف و این دو نقش لطیف و این دو نفس ظریف مختصر و خفیف بیان کن. این داعی با عدم بضاعت و قلّت استطاعت به حکم فحوی «أشارَ مَنْ إشارَتُه حُکْمٌ وَ طاعتُه غُنْمٌ»[1] از فرمان او تجاوز نتوانست کرد، بنابراین اشارت به قدر الوسع و الطاقة کما هو عادة أهل الفاقة از خاطر پریشان به عبارت درویشان حرفی در تعلّم در رقم گرفت، إن شاء الله تعالی که موافق خاطر عاطر ایشان باشد، اکنون توقّع به الطاف مخادیم آن است که به عین رضا ملاحظت فرمایند و به اصلاح مدد دهند و ما توفیقي إلاّ بالله العليّ العظیم.

۱ـ مقامات الحریری: ۱۱.

حکایت

گرم‌رویی نحیف، یاری ظریف که دل از صحبت او برخوردار بود و جان از محبّت او در کار، مونس روز شیدایی، انیس شب تنهایی، رفیق طریق عشرت و دعوت و انیس جلیس عزلت و خلوت، همدم ایّام وصال و هم‌نفس شبهای خیال که روزی مرغِ اندیشه بر آسمان افکار پرواز می‌کرد، شنیدم که شخصی آواز می‌کرد، گوش هوش بدو داشتم و سمع دل فرا کلمات او گذاشتم، دو شخص را دیدم در مناظره[1] گرم شده و در مباحثه و مکاوحه آرام گشته. یکی فصیح عبارتی بود و بلیغ استعارتی، بهانه‌جویی، سخنگویی، سرخ‌رویی، به عبارت و استعارت درآمده و از فصحا و بلغا بر سرآمده، پیوسته به الفاظ عذب شیرین سخنگوی و از خصم بر حق و ناحق بهانه‌جوی. دیگر پیری قلیل الحدیث کثیر الصمت [و] به خود فرو رفته بود و سیر «مَن صَمَتَ نَجا»[2]ش برداشته و گوش به سخنان فرو گذاشته، استماع بر کلام ترجیح نهاده و حال بر قال تفضیل داده و چون نیک تأمّل کردم، خود گوش و زبان در گفت و شنید بودند، مگر گوش، چشم را نیز فرو نمی‌گرفت و سخنهای او نیک نمی‌شنید و نمی‌گفت و ترجیح خود برو می‌نهاد و به زبان حال، زبان طعن برو می‌گشاد. زبان نمّام دو رو که هر ساعت به نوعی سخن راند و زبانِ هر یک داند، پیش چشم به غمّازی گوش مشغول شد.

چشم ازین حال بیمار شد و با گوش بدمستی آغاز نهاد که ای از پس سر افتاده که همیشه عادت تو تلخ زبانی باشد و گفته‌اند: ضرب اللسان[3] أکدّ من ضرب الحسام یعنی برندگی زبان، قوی‌تر است از برندگی شمشیر برّان. و من عالمی هستم که مشاهد آثار ربوبیّتم و مُطالع مَطالع انوار مصابیح الهیتم. قوله تعالی: ﴿وَ[4] زَیَّنَّا السَّمٰآءَ الدُّنْیا بِمَصٰابیحَ﴾[5] هر چه در بسیط زمین محور است، تحصیل آن جز به من که عینم کشف نمی‌شود. هر دقیقه‌ای که در مقاماتِ زمین مکتوب است جامع دقایق را احیا از اشارات شریف غمزهٔ

۱ـ نسخه: مناظرم.
۲ـ الصّمت و آداب اللّسان: ۴۸.
۳ـ نسخه: السنام.
۴ـ نسخه: + إنّا.
۵ـ فصّلت ۴۱: ۱۲.

من می‌توان کرد. نظر من کیمیای سعادتی است که مردم را جز آن زادِ آخرت و منهاج دنیوی و مصباح اخروی و مفتاح جنّة الفردوس نیست. شاهدی هستم که حدود نزهة الطرف مرا چندین منظوران ماه‌روی گرد برآمده‌اند. تو به چه طاعت مقاومتِ من جویی و به چه استطاعت، سخن من گویی؟

گوش گفت: ای چشم! من جامع الاصول شنوایی‌ام و کامل الذّات دانایی، صوفی گرم به سماعِ کلام حضرت عزّت منم. مجمل و مفصّل الهی نامه از حدیث بزرگان استماع کرده‌ام. قرّة العینی هستم که به معیار و قسطاس، مختار و محبوب خلایقم. اصول و فروع پیش من گویند. هادی سبل راستی ـ علیه السّلام ـ تنبیهٔ خلایق به من می‌کرد. انموذج اسرار الهی‌ام، بل حاوی امور خدایی‌ام. ای تر دامن مست بیمار! چنانکه در حقّ تو گفته‌اند:

بیت

رفتی و به امّید خیالش خفتی   تردامنی تو را چه شاید گفتن

تو آنی که از مستی سر برنداری یا بیماری مردم آزاری، تیر می‌اندازی و کمان پنهان می‌کنی. بدخُلقی هستی که با تو نمی‌توان گفتن که بالای چشمت ابروست. همیشه از فراق، پرآب باشی و از هجران بی‌خواب باشی. گفتی که تلخ زبانی، اگر من تلخ زبانم، تو نیز گریان رویی که دانم به اشک سوز، چهرهٔ بانور می‌شویی. جز از اشکت هیچ آبی بر وی کار نیامده و غیر از این لؤلؤ هیچ دریت سوی بازار نیامده. گفتی که به چه طاعت و استطاعت مقاومت من می‌کنی، ای بیمار مست بی‌قوت، مرا با تو شب قدری در کارست با حضرت تو چنان صاحب اقتدار است.

چشم گفت ای گوش! من لطیفی هستم که گاه عاشق باشم و گاه معشوق. شاهدی هستم که به هر عشوه جانی ربایم. تیراندازی هستم که چون تیرِ مژه در کمان ابرو نَهم به هر تیری هزار دل صید کنم. آخر کری نشنیده‌ای که عاشقان چه گفته‌اند:

بیت

چشم تو که پیوسته دل و جان نگرد   جز خونِ دل سوختگان مَی‌نخورد

زینسان که من آن غمزهٔ او می‌بینم   از تیر جفاش هیچ کس جان نبرد

و این رباعی از گفتار یکی از افاضل به وی رسیده است:

بیت

بی‌زلف تو شد ز چشم من خواب، خجل   وز چشم تو پایِ دل فرو رفت به گِل
گویی که در آن زلف چه بیند چشم   گویی که در آن چشم چه می‌داند دل

عابدی[1] هستم که در خلوت خانهٔ حدقه به عبادت مشغولم. زاهدی هستم که خرقهٔ هزار قیچی مژگان پوشیده‌ام. عارفی هستم که سجّاده بر آب می‌اندازم. مذکّری هستم که بر منبرِ حدقه به قول خوف و رجا مشغولم. قطبی هستم که در مسند سبک[2] مژه نشسته‌ام و کتّاب مردمک ...[3] رویِ من می‌نویسند. دو روی من دو شاهدند. اشک من[4] است که گِرد شاهدانِ روی من، حجّت حُسن مرا می‌گرداند. روی من، جامع حُسن است.[5] دندان من، سی پاره است که از طرّهٔ درّه فرو گذاشته‌ام. گفتی که صوفی گرمم. تو گرمی از کجا آوردی که همیشه از سرما افگار باشی. گفتی که‌تر دامنی. ای خشک تو را رسد که مرا این گویی. گفتی که مستی، آری من مست اَلستم.

بیت

نه باغ بود و نه انگور و مِی، نه باده‌پرست   که دوست داد شرابی به عاشقان اَلست

سکري من نشوة الغرام   ألذّ من نشوة المدام
يصحّوا من ألواح شاربوها   و الحبّ سكر على الدوام

آری

می در اَلست خوردم و اکنون خمار دارم   ساقی از آن می‌اَم ده تا بشکند خمارم

گفتی که بدخُلقی که کس با تو نمی‌تواند گفت که بالای چشمش ابروست آن از

۱ـ نسخه: زاهدی
۲ـ در نسخه دو حرف از این کلمه خوانده می‌شود.
۳ـ چند کلمه در نسخه ناخواناست.
۴ـ نسخه: یک کلمه افتادگی دارد
۵ـ نسخه: یک کلمه افتادگی دارد.

بدخُلقی نیست از وقار مـن است، آری، چـرا ربـاعی کـمال در زبـان پـیچیده‌ای، مگـر نشنیده‌ای

بیت

تیر انـدازد ز غـمزه بـر دشـمن و دوست　　وانگاه کمان نـهان کـند ایـن نـه نکـوست
بـــنمودمی آن کـمان ولی نـتوان گـفت　　بـا او کـه ز بـالای دو چشـمش ابـروست

گفتی که همیشه از عاشقی پر آب و بی‌خواب باشی. ما قصرت ما قصرت أو جرت و بالعین، حفظت شیئا و غابت عنک أشیاء[1]، ای بی حسّ پلید، معلوم شد کـه عـیب نـیز نمی‌دانی گفتن. این عیب من نیست، هنر من است، امّا دیری است که فضلا این معنی را از درر بحور نثر در سلک بحور نظم آورده‌اند، «و الفضل ما شهدت به الأعداء»، و این معنی مقرّر و مفتی است و این مقدّمه معیّن و مـبرهن کـه هـر کس کـه بـویی از مشک خوشبوی عشق نبرده باشد و به قدم صدق و شوق و امل و ذوق این راه را نسپرده و وادی محبّت را به قدم نیاز و قوت سوز و ساز از نشیب و فراز نپیموده و بریدان ترنفس گرم‌رو را از رأس العین حدقه بر روم روی و رنگ موی راه نگشوده. شجاع یک سوارهٔ دغا را که به یک شب از عالم تحت ثری به عالم فوق ثریّا منزل کند هر ساعت روان نکرده، پای طلب را هر ساعت به کوی محبوب و سوی مطلوب دوان نکرده، شبهای فراق که چون زلف مشکبوی دلداران ماه‌روی مشوّش و درهم باشد و چون دل و حـال عـاشقِ زارِ سـیاه و ناخوش، زحمت سری نکشیده و روزهای هجران که چون رخسار دلبران ختا و تـرکانِ یغما آراسته و پیراسته بود و چون روی وصل محبوبان به دعا برخواسته مجیب بی‌قراری ندیده، قدم هستی در عالم بی‌خودی ننهاده و دل به سگان کوی دوست نداده، سالها به محبّت عشق نگذرانیده و ماهها به زحمت هجر دل پُـردرد را نـرسانیده، جـرعهٔ دُرد از دست ساقی مجیب نچشیده و جام لبالب فراق بر امید وصل عشّاق در نکشیده، به هیچ نوع انسانیّت برو صادق نبود، همچو صوفیان خام سجّاده‌پرست باشد، نه دوست‌پرست

۱ـ تاریخ مدینة دمشق ۲۳: ۳۰۱.

و همچو زاهدانِ خشک بر لبِ فرات تشنه لب باشد و بر چشمهٔ آب حیات بسته دم. نه از دل خبری دارد و نه از جان اثری. در اصطبلِ وجود خواه او و خواه خری؛ ﴿مثله کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أسْفارَاً﴾[1].

بیت

عشق از چه سبب بی‌خبران را باشد　　کاری است که صاحب نظران را باشد

حکایت

آورده‌اند که نوبتی شیخ الشیوخ قدوة المحقّقین زبدة السالکین سیف الملّة و الدّین الباخرزی آن درد نوشِ ذوق و صاف خورِ شوق، آن مستِ عشق حقیقی نه مجازی و آن ماردِ میدان جانبازی ـ رحمة الله علیه رحمة واسعة ـ بر منبرْ فایده می‌فرمود. شخصی در اثنای وعظ برپای خاست که ای مقتدای اهل جهان، پیشوای انس و جان، خری داشتم چابک چون عمر راه نورد، چون دعای مستجاب از زیر به بالا رفتی و چون قضای مبرم از بالا به شیب آمدی، چون وصلِ بتانِ ماه‌روی مشکبوی سر گداز و چون زلفِ مسلسلِ آنان بی‌قرار، چون اشک عاشق مهجور عالمی را به یک دم درنوشتی و چون آه مشتاقانِ بی‌خود از طاقِ این خیمهٔ کبود به یک لحظه درگذشتی. شرق و غرب پیش او قدری نداشت و آسمان و زمین را نزد او فرقی نبود.

بیت

به آب اندرون همچو موسی عمران　　به آتش درون چون براهیم آذر
ز بالا به پستی قضای جدایی　　ز پستی به بالا دعای پیمبر
سُمش دشتها را چنان درنوشتی　　که انگشت مردم ورقهای دفتر

چون برقْ دوان، چون آبْ روان، چون بادْ کوه‌پیمای، چون آتشْ تیزگام. آن را از من بردند و مرا برخاک نشاندند و من درویشی هستم که ز جهان هیچ مال و منال ندارم و هیچ اسباب جز غم و عیال نه، جز درست مغربی آفتاب هیچ زری ندیده‌ام و جز سیم

۱ـ الجمعه ۶۲: ۵.

ماهتاب، هیچ نقره‌ای مشاهده نکرده، جز عیال هیچ چیز در خانهٔ من موجود نیست. دختران من چون بنات النعش گِرد من در آمده‌اند و این ستارگان نحس از بهر طالع من برآمده.

سازِ شکسته در کف مستی که بَد زند　　وانگـاه بینوا من از آن بینواترم

نمی‌دانم که این حرکت ناموزون با من مغبون که کرد. شیخ اشارت فرمود که زمانی فرو نشین تا خر تو را به تو نمایم. چون شیخ در سخن گرم شد، سازِ سخن از پردهٔ عشّاق آغاز نهاد و آن بزرگ دین، نوای کلام از یکتای عشق و دوگاه وصال و فراق و سه گاه غم و درد و سهر می‌نواخت. در اثنای آن سخن فرمود که در این مجمع ما هیچ کس هست که عاشق نشده است. خامی، بدنامی، خرصفتی که قطره‌ای از جام محبّت به کام او نرسیده بود و شراری از آتش سودای عشق به دل او راه نیافته، چون زاهدان خشک مانده و چون عامیان علم محبّت نخوانده از میان جمع بر پای خاست که من عاشق نشده‌ام. شیخ الشیوخ ـ رحمة الله علیه ـ [گفت] که ای خصم! خر افسار ساز که خرت را باز یافتم.

حکایت

و هم آورده‌اند که نوبتی هم شیخ الشیوخ سیف الملّة و الدّین در خلوتی بود. مریدی از مریدان او در رفت، دید که دلبری ماه روی که روی زیبای او رشک دلبران چینی بود و طراوت عارض او غیرت گل و یاسمین. نرگس در بوستان، چشم گشاده تا روی او بیند. سوسن در باغ، همه تن زبان شده تا ثنای حسن او گوید. چنار در گلزار، دست نیاز به حضرت بی‌نیاز برداشته تا وصل او طلبد. سرو در چمن از قامت او خجل، نسترن از طراوت او پای به گِل.

بیت

رویی چو ارغوان و خطی همچو یاسمن　　دو چشم همچو نرگس و رخ چون گل طری

شیخ را مغمّزی می‌کرد، مرید فرمود که شیخ تو نیز؟ شیخ فرمود که او نیز، اکنون اگر عشق بد بودی، شیخ الشیوخ این عبارات نفرمودی و خلاصهٔ عالم و خلاصهٔ بنی‌آدم ـ علیه التحیّة و السلام ـ بر زبان مبارک نراندی که «من عَشِقَ و عَفَّ و کَتَم و ماتَ فقدْ ماتَ

شهیداً»[1] و حضرت عزّت آوازهٔ ﴿یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَه﴾[2] در جهان نینداختی.

بیت

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

امّا شیخ هرات طاب ثراه فرمود: که اگر داری دانی.

گوش گفت: ای چشم! توانگری هستم متموّلی که از حسن روی چندین کنیزک مشکبوی عنبرموی در کوی دارم. رخسارم ارغوان است، رویم یاسمن است، زلفم بنفشه است، لبم گلنار است، زبانم سوسن است، دندانم گوهر است. تو مفلس هستی، بی سر و سامانی که در جهان هیچ چیز نداری. از آن، همه روز در گریه‌ای و زاری.

چشم چون این سخن شنید، چون زلف برآشفت، چون دهان تنگ‌دل شد، فریاد برآورد که ای بی‌شرم، همچو تو بی‌حیا نیستم که نام زنان بر زبان رانم. اینها که گو گفتی کنیزکان تو نیستند، ایشان همه خادمان منند، تو به هر شش غلطی. رخسارم یاقوت است، رویم کافور است، زلفم عنبر است، خطم ریحان است، طرّه‌ام سنبل است، لبم جوهر است، زبانم مفتاح است، دندانم لؤلؤ است، ابرویم هلال است، جبینم مبر است. آن را که چندین خواجه‌سرا باشد بنگر که غلام و کنیزکش چند باشد، لیکن تو حسودی هستی، مُدخلی، کینه‌جویی، کذّابی، قلّابی، دروغ‌گویی، گفتی که مفلسی که هیچ چیز نداری، اگر مرا جامه باید از گلشن جمال جامه‌های حُسن درپوشم. اگر گرسنه‌ام باشد آیینه بر دست گیرم و همچو یوسف در آنجا نظر کنم و به فرح جمال خود، سیر گردم. اگر تشنه‌ام باشد از سقّایان مردم چشم، آب خواهم.

گوش گفت: ای چشم! من صاحب ریاضتی هستم که نقش چندین اولیا از صورت من مشاهده می‌توان داد. رویم حسن بصری است، دهانم فتح موصلی است، زبانم جعفر صادق است، زلفم بابا رطن است، دستم مالک دینار است، ابرویم ذوالنون مصری است، سرم سرّی سقطی است، دهنم یحیی معاذ است، مژه‌ام ابوالخیر اقطع است. من به

۱ـ میزان الحکمة ۳: ۱۹۸۱. ۲ـ المائدة ۵: ۵۴.

نورِ ولایت مرتبهٔ خود به جایی رسانیده باشم که نقش چندین اولیا از چهرهٔ من مشاهده توان کرد. ای تَر دامن تو را رسد که معارض و مجادل من گَردی و هم سخن من شوی.

چشم گفت: ای گوش! تا چند ازین لاف زدن و دروغ گفتن. تو را این تزّهات ناریبا با من به سر نرود. این صور اولیا نیست و از چهرهٔ تو مشاهده نمی‌توان کرد. این خود صورت انبیا و خلفای راشدین است و از صورت من در می‌توان یافت. رخسارم یوسف است که چندین هزار عاشق سرگشته دارد. خالم ابراهیم است که در آتش رخساره افتاده است و آتش بروگُل و ریحان گشته. کلیمِ لبم همچو موسی ید بیضا می‌نماید. دمم همچو عیسی احیای اموات می‌کند. گیسوی زنجیرم داوودست که زنجیربافی می‌کند. نگینِ دهانم سلیمان است. ابرویم یونس است که از دهن ماهی بیرون آمده است. مژه‌ام ایّوب است که نزار شده است. خطّم خضر است که گِرد چشمهٔ حیوان لب بر می‌آید. جبینم حبیب است که به قاب قوسین ابرو رسیده است. زبانم ابوبکر صدّیق است. فَرْقَمْ عمر فاروق است. رویم ذوالنّورین است. دستم علیّ مرتضاست. مردمان چشمم حسن و حسین‌اند. دگر چه داری و چه دروغ می‌آری، مگو که من دیگر بهانهٔ تو نخواهم پذرفت و دروغ تو به چیزی نخواهم گرفت.

گوش باز حدیث آغاز کرد و زبانِ تطاول دراز کرد و گفت: ای چشم! من بحرِ علومی هستم که چندین سفینهٔ کتب را از صفحهٔ هیأت من مطالعه می‌توان کرد. رویم انوار است، خطّم تعلیقه است، زلفِ مسلسلم حاوی است، زبانم تذکره است، دهانم مفتاح است، دندانم سی فصل است و تو جاهلی هستی که تو را از این هیچ حظّی نباشد و ندانی شنید و تو خود چه دانی که این چیست و این کتب از برای کیست؟

چشم باز سخن گفت و دُرر فصاحت سُفت و گفت: ای نمّام کذّاب و حسود قلاّب، تو همیشه خشک باشی، تو بحر علوم کِی بودی، این کتب نیست که از هیأت تو می‌توان داشت بلکه انواع علوم است و از صورت من مطالعه می‌توان کرد، رویم علم هیأت

است، خطّم علم رمل است، زلفم علم ریاضی است،...[۱] ای لاف زن بی‌هنر از بس که ترّهات تو را به دلایل، باطل می‌کنم از من شرمسار نمی‌شوی و باز حدیث آغاز می‌کنی و زبان دراز می‌کنی.

گوش باز در زبان آمد و در حدیث و بیان آمد که ای چشم هر چند این قاعده مقرّر است و این ضابطه محرّر که وظیفهٔ گوش شنیدن باشد و عادت نیست هرزه درآمدن، امّا می‌دانی که شکلِ چندین ستاره از ثوابت و سیّاره از چهرهٔ من مطالعه می‌توان کرد. رخسارم شمس است، ابروی کماندارم هلال است، زلف هندویم زحل است، غمزهٔ تیراندازم عطارد است، چشم قتّالم مرّیخ است، زبانِ راست قولم مشتری است، چهرهٔ جهان آرایم زهره است، تاب سینه‌ام ثریّاست، سرم رأس است، زبانم شَعری است، لیکن ذهن تو به عالمِ بالا نرسد که تو خاک‌نشینی هستی، خواری بی‌اعتباری که بر بیش و کم چشم داری و هیچ چیز از نظر فرو نگذاری.

چشم گفت ای گوش! آخر شرم دار، مدح من نجیب بر کار می‌کنی، گفتی که بر بیش وکم چشم داری و هیچ چیز از نظر فرو نگذاری، این عیب من نیست کدام هنر و رای علمِ وقوف باشد و از جملهٔ صفات حق ـ سبحانه و تعالی ـ یکی عالمیّت است، گفتی که چندین ستاره از چهرهٔ من در می‌توان یافت، آری صفتت زحل است، دهنت دم است، رویت مرّیخ است، زبانت کید است، امّا من جامع حُسنی هستم که سی پاره دندان دارم، چندین سورَت از کلام مجید در صورت من مندرج است، لبم سورهٔ محمّد است، رویم سورهٔ شمس است، پیشانیم سورهٔ ضُحی است، بناگوشم سورهٔ قمر است، زلفم سورهٔ لیل است، مویم سورهٔ دخان است، گیسویم سورهٔ مرسلات است، دهنم سورهٔ فاتحه است، الفاظم سورة الفتح است، نور رویم سورة النور است، دماغم سورة الطّور است، خطّم سورة النّمل است، دلم سورة الاخلاص و یاسین است، ابرویم سورة النّون است، زبانم سورة الشّعراست، عارضم سورهٔ یوسف است، دهنم سورة الکوثر است، عذارم

۱ـ نسخ: یک سطر بیاض است.

سورة القمر است، دندانم سورة النّجم است، ذکرم سورة الفرقان است، دستم سورهٔ مائده است، خالم سورهٔ ابراهیم خلیل است، صوتم سورة الرّعد است.

گفتی که وظیفهٔ من شنیدن است و از آن تو که مستی هرزه درآمدن. ای جاهلِ خام، سخن ممیّز انسان است از جانوران و مظهر جهّال است از علما و ممیّز بی‌خبران است از فضلا. و بزرگان ممیّز و علمای علم یقین فرموده که «ما الإنسان لولا اللسان إلاّ بهیمة مهملة و صورة ممثّلة»[۱] و صاحبدلان در جریدهٔ نظم ثبت گردانیده.

شعر

لسان الفتی نصف و نصف فؤاده　　فلم یبق الاّ صورة اللحم و الدم[۲]

و اگر کم‌گویی و خاموشی پسندیده بودی حکیمی از حکما این معنی نفرمودی که «الصمتُ نتیجةُ الموت کما إنّ النطقَ نتیجةُ الحیاة» و ارباب بلاغت و اصحاب فصاحت این معنی از عالم نثر به شهرستان نظم نبردندی که

شعر

خلق اللّسان لنطقه و کلامه　　لا للسکوت و ذاك صوت الأخرس

فإذا نطقت فکن مجیباً سائلاً　　إنّ الکلام یزیّن ربّ المجلس[۳]

گوش گفت: ای جسم ـ بارك الله فیك و جزی الله أیادیك ـ بسیار در مدح فصول کلام و ذمّ خاموشی می‌جوشی و در این معنی می‌خروشی و دلایل و شواهد می‌آری و خلاف این می‌گذاری که اصل این مردود است و خلاف این محمود. و اگر بستان نثر و ریحان نظم مدح صمت و ذمّ کلام در سلک کتابت مندرج گردانم، اوراق طبقاتِ چرخ، دراز و میاه بحار و اقلام اشجار بدان وفا نکند، هر چند املاکننده مشتری روشن‌روی دانارأی و کاتب عطارد خوش‌خوی شکّرخای باشد، مگر حدیث بزرگان که «اللسان أجرح جوارح الإنسان» به تو نرسیده است و برید مفید «اللسان سبع[۴] صغیر الجرم کثیر الجرم»[۵] نزد تو

۱ـ شرح نهج البلاغة ۱۸: ۱۹۶.

۲ـ شرح نهج البلاغة ۱۸: ۱۹۶.

۳ـ محاضرات الأدباء ۱: ۶۸.

۴ـ نسخه: «سبع» را ندارد.

۵ـ مستدرك سفینة البحار ۹: ۲۴۹.

راه نیافته و کلمهٔ کسری که پادشاه کامل فاضل بود و...[۱] علیه السّلام که «إنّي ولدت في زمان ملك عادل»[۲] به سمع تو گذار نکرده که «لم أندم علی ما لم أقل و ندمت مراراً علی ما قلت»[۳] و آفتاب عقل این حدیث که «من عَلامة العاقل حُسن سمته و طول صمته[۴]» در شبکهٔ روزن سقف خانهٔ دلت نتافت و کلید گنجینهٔ پر فایدهٔ «خیر الکلام ما قلّ و دلّ»[۵] نیافته و در این باب چندین کتب و رسایل سلف اواخر و اوایل در سلک تحریر منخرط گردانیده‌اند و لیکن من طرف کلام پادشاهی هستم که این طاق خضراء منقّش را که آسمان عبارت از آن است بیافرید و به زر خالص آفتاب و سیم طلعم (؟) ماهتاب و دُرر کواکب آن را مرصّع و مکلّل گردانید، تو راندهٔ چنین درگاهی و اغیار چنین پادشاهی که در این درگاه تو را راه نمی‌دهند که موسی ـ علیه السلام ـ گفت: ﴿رَبِّ أَرِني أنظُرْ إلَيك﴾[۶] از حضرت ربوبیّت خطاب آمد که ﴿لنْ تَراني وَ لٰكِن أنظُرْ إلَی الْجَبَلِ فَإنِ اسْتَقَرَّ مَكٰانَهُ فَسَوْفَ تَراني﴾[۷]، ترسناکی هستی که پیوسته می‌ترسی و می‌لرزی، قوله تعالی: ﴿فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً﴾[۸].

چشم باز از این حدیث برآشفت و سخنهای سخت گفت که ای گوش من در تختگاه وجود، پادشاهی هستم که بر تخت عاج و آبنوس حدقه نشسته‌ام و دورباشهای مژه برداشته و از دو ابرو دو حاجب دارم و از رخسار بستان‌سرا دارم و از لب و دندان دارالشفا دارم. در گلزار رخسار من، چندین گل طری و تازه رسته است، رویم گل است، رخسارم ارغوان است، عذارم یاسمن است، خطّم ریحان است، زلفم بنفشه است، زبانم سوسن است، دستم چنار است، قدّم سرو است، طرّه‌ام سنبل است، زنخم سیب است، رنگ

۱ـ دو کلمه در نسخه، مغشوش و ناخواناست، ولی با توجّه به سیاق عبارت، مراد حضرت محمّد ﷺ است.

۲ـ در بحار ۲۵۰/۱۵ و غدیر ۲۴۰/۴ این حدیث آمده ولی در تذکرة الموضوعات، ص ۸۸ آورده: هذا کذب و کشف الخطا، ۳۴۰/۲ چنین آورده: لا یصح هذا الحدیث.

۳ـ المستطرف ۱: ۸۲ (با اندک اختلاف).

۴ـ نسخه: سمته.

۵ـ نخبة اللآلي: ۳.

۶ـ الأعراف ۷: ۱۴۳.

۷ـ الأعراف ۷: ۱۴۳.

۸ـ الأعراف ۷: ۱۴۳.

رخسارم انار است، جبینم گل نسترن است، امّا تو به خود مغرور شده‌ای خود نمی‌دانی که چه می‌گویی. گفتی که اغیاری که در بارگاه حضرت عزّت تو را بار ندادند، ای غافل! آخر نه محرم سرادق حضرت عزّت منم که چون موجبِ وجود انسان ـ علیه صلوات الرّحمن ـ را بر بالای این خیمهٔ نُه توی لاجورد بردند که از فلکهٔ ماه و آفتاب دو ستون دارد و طناب آن از شفق احمر و شفق اصفر است، فراز بارگاه عرش در سایه‌بان احدیّت در تنگ تیر ﴿قاب قوسین أو أدنی﴾[1] بی‌چون و چگونه جمال او دیدم.

گوش گفت: ای چشم! در کتب و تواریخ، مسطور است و بر زبان اهل عالم مذکور و نزد عوام و خواص مشهور که هیچ یکی از انبیا کر نبوده است، امّا بعضی نابینا بوده‌اند، پس چون انبیا را که مرشد خلایق عالمند، بی من به سر نرفت، پس لاجرم حق تعالی مرا ازیشان دریغ نداشت، امّا چون تو بی‌اعتباری هستی که وجود تو با عدم مساوی است بی‌تو ایشان را به سر می‌رفت، لاجرم نابینا بوده‌اند.

چشم گفت: ای بیچاره! غلط از اینجا کرده‌ای، چون انبیا باید که سخن وحی شنوند و به اهل عالم تبلیغ کنند و آن جز به واسطهٔ سمع نبود، پس تو از این پیش هستی، لیکن یعقوب را که نابینا بود چون عاقبت بی من به سر نرفت به او چشمش دادند، قوله تعالی: ﴿فَارتَدَّ بَصیراً﴾[2]. حاتم اصمّ آن پادشاهِ مملکت فقر و توحید و کامل و مکمّل تفرید و تجرید ـ رحمة الله علیه رحمة واسعة ـ جهت مصلحتی مدّتی اندک کری بر خود بست از شینی که داشتی تا انقراضِ عالم آن نام بر او بماند. من آنم که در وجود و عدم فخرم و تو آنی که عدمت سبب شین است با آنکه وجودت عدم زین است و اگر در تختگاهِ وجود فرزند آدم بر تخت حدقه نباشم، نایب خود را که بصیرت است و بینایی دل عبارت از اوست به جای خود داشته باشم و به مقام خود گذاشته.

گوش گفت ای چشم! من فاضلی هستم بزرگی که هر جا که حق ـ سبحانه و تعالی ـ ذکر من و تو می‌کند، ذکر مرا بر تو مقدّم می‌دارد و ذکر تو را مؤخّر می‌گذارد، اگر به حکم

۱ـ النجم ۵۳: ۹.
۲ـ یوسف ۱۲: ۹۶.

«الفضل للمتقدّم» فاضل و مکرّم نبودمی، پس بر تو مقدّم نبودمی.

چشم گفت ای گوش! این هم عیب من نیست، مدح من است، امّا چون تو جاهلی چه کنم؟ در عرب قاعدهٔ مألوف و عادت معهود است که چون ذکر ادنی کنند، پس از آن ذکر اعلا کنند، تو آن قاعده چه دانی؟ ای دنیِ جاهل ناکس که از تو که ادنایی به من که اعلایم آمده است، تعالی و تقدّس.

گوش گفت ای چشم! تو ضعیفی هستی که گاه از درد سبک نالانی و گاه از محنت رَمَدْ سرگردان، گاه از عذابْ سرخی پُرخون، گاه از ناله و بیماری، محزون.

چشم گفت ای گوش! اگر ضعیفم باری چیزی شریفم و عضوی لطیفم، اگر از درد سبک نالم دارو بر خویش مالم، باری دردم را دوایی و رنجم را شفایی هست، امّا اگر تو کر باشی بی‌دوایی و اگر ناشنوایی بی شفایی.

گوش را جواب نماند و خشمش به جای خود نشاند، زبان را بخواند و با او سخنی چند براند که ای زبان:

شعر

و عین الرضا عن کلّ عیب کلیلة   و لکن عین السخط تبدي المساویا[1]

بیت

چشم بداندیش که برکنده باد   عیب نماید هنر اندر نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب   دوست نبیند به جز آن یک هنر

هر چه می‌گویم در دلش نمی‌نشیند و از هر یک هزار عیب برمی‌چیند، هر دلیل که می‌آرم نمی‌شنود و کارم تباه می‌شود، چون فرو می‌ماند، طفلان را به مدد می‌خواند و پیش خود می‌نشاند، من از او عاجز شدم، ناموسم نمی‌گذارد که بگویم که از من فاضلتری، کبرم اجازت نمی دهد که بگویم که از من کاملتری، تو جوانی هستی فصیح و مردی ملیح، در فصاحت رطب اللسانی و در ملاحت عذب البیانی، طوطی شکّرخایی،

---

۱ ـ الطرائف: ۲۴۰.

سَحبان سخن آرایی، چون اولیا قرآن خوانی، چون علما سخندانی، چون شاعران سخنگویی، چون دلبران شوخ رویی.

بیت

کلام تو به دل پندنامهٔ لقمان　　حدیث تو حد عهدنامهٔ کسری

کار ما را تو خراب کرده‌ای به صلاح باز آر که میان من و چشم به هم رفت بازار.

زبان

زبان تقبّل کرد و نزد چشم شتافت و چشم را دریافت، زبان برگشود که ای چشم تو پادشاهی هستی که بر تخت عاج و آبنوس حدقه نشسته‌ای، از مژه دورباشها داری، کمان ابرو بر بالای سر داشته‌ای و ناوک مژه در زه نهاده‌ای، طفلان سبک روح لطیف و خلفان خوش دل ظریف داری. گوش صوفی‌ای است در کنج نشسته، به خود فرو رفته، باید که تو جانب او مرعی داری و رای او از نظر فرو نگذاری تا همّت با فرزندان تو راست دارد.

چشم در جواب زبان گفت:

مثنوی

که در مُلک درونم پادشایی است　　به حلّ و عقد تن، فرمانروایی است
ز شرقِ فرقِ سر تا مغرب پای　　نجنْبد بر خلافش یک رگ از جای
ز دژ بند دهانم تا حد روم　　وز آنجا تا به رأس العین ابروم
ز روس پوست، هندِ موی رعنا　　همی تا سرحد کشمیر حدها
فرات باسلیق و نیل اکحل　　شط نهر البدن جوی مُجَدْوَل
ز شام خاک و مصر لعل شیرین　　خطای غمزهٔ چین زلف مشکین
ز دار الحرب زلف عنبرین بو　　همی تا دار اسلام سر و رو
رئیسان بدن زو منتظم کار　　رعایای قوا زو گرم بازار

که دل عبارت ازوست که کار او می‌راند و زبان همه او می‌داند، کار ما آن باشد که او کند و هر چه او کند، نکو کند. تخت سلطنتِ وجود مسخّر رای و تدبیر اوست و عالم بدن یغما کردهٔ تسخیر او.

چشم و گوش اتّفاق کردند و زبان را در پیش داشتند و به بارگاهِ سلطنت دل آمدند. زبان به عبارت و استعارت درآمد و زبانِ فصیح و سخنِ بلیغ، در کار آورد و به کلمات مرصّع و سخنان مسجّع و الفاظ ملمّع ترتیب سخن نهاد و روی با دل کرد که ای سلطانِ تختگاه عشق و والی ولایت صدق، ای دست‌پرورد یزدان که «قلب المؤمن بين أصبعين من أصابع الرحمن»[1]، ای منزلگاه حضرت بی‌چون بر مقتضای «لا يسعني أرضي و لا سمائي و لكن يسعني قلب عبدي المؤمن»[2]

بیت

ناطقهٔ خوش‌سرای، عاجز مدح تو ماند   لاجرم آغاز کرد زمزمهٔ اختصار

میان چشم و گوش، ماجرایی هست که هر یک دعوی أنا أفضل و أنا أكمل می‌کنند و این ماجرا میان ایشان به پایان نمی‌رسد.

دل به مصالحت، در میان ایشان نشست و از هر طرفی سخن می‌گفت و به عبارات بدیع، دُرر معانی می‌سفت. مطلع سخن از اینجا آغاز نهاد و زبان برگشاد که پروردگارِ جهان و خالقِ زمین و زمان ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ چون شهرستان وجود آدم را که به دست قدرت خود گِل کرد و در خلوت خانهٔ اربعین نشاند که «خمّرت طينة آدم بيديّ أربعين صباحاً»[3]، از اعضا چند مواضع در آنجا وضع فرمود جهت هر مصلحتی، چشم را به بینایی تعیین کرد، گوش را به شنوایی مشغول گردانید، دست را به گرفتن واداشت، پای را جهت رفتن باستانید، زبان را جهت گفتن، مُعد کرد و علی هذا هر عضوی را از اعضای او به مصلحتی معیّن و مقرّر فرمود و آن قاعده الی یومنا هذا مقرّر و معیّن و مرتّب و مبیّن است که هیچ یکی در کار دیگری شروع نتوانند کردن که

بیت

شروع در غرضی کان به آخری نرسد   هزار بار بِه از کردن است نا کردن

۱ـ الكافي ۲: ۳۵۳.
۲ـ عوالي اللئالي ۴: ۷.
۳ـ عوالي اللئالي ۴: ۹۸.

اکنون چشم نتواند شنید، گوش نتواند دید، دست نتواند رفت، پای نتواند گفت، زبان نتواند گرفت. اکنون ای فرزندانِ لطیف و دلبندان شریف، سخن من بشنوید و هر یک به کار خود مشغول شوید.

بیت

نیک خواهان دهند پند و لیک　　　نیک بختان بوند پند پذیر

چشم و گوش هر دو نصیحت از بندگی دل قبول کردند که مِنْ بَعدْ گِرد فضول نگردند و از دیده و شنیده خاطر از یکدیگر نگردانند و پیوسته ثنای یکدیگر می‌خوانند و تا توانند به خوانندگان این ماجرا رسانند که هر یکی که این ماجرا در مطالعه آرد یا سمع شریف به خواندن این مشغول دارد، مؤلّف ضعیف و مصنّف نحیف را به دعای خیر از دل فرو نگذارد تا مَلِک معبود و واجب الوجود عمّت نعمائه و تقدّست آلائه از دریای رحمت و کرم قطرات رحمت و مغفرت برو بارد. و الله اعلم بالصّواب، تمّت المناظرة بحمد الله و حسن توفیقه علی یدی مؤلّفه و صاحبه العبد الضعیف محمّد بن مسعود بن المظفّر في لیلة الخمیس بعد العشاء عشرین ذي الحجّة مختم شهور سنة اثنتین و عشرین و سبعمائة.

● ملامیرزا محمّد شیروانی

● منصور ستایش

تحقیق مسأله بدا

محمّد بن حسن شیروانیّ اصفهانیّ (۱۰۳۳-۱۰۹۸ ه.ق.) معروف به ملامیرزا، از علمای بزرگِ عصر صفوی است. صاحب جامع الرواة درباره وی می‌گوید:«المعروف بمولانا میرزا، العلّامة المحقّق المدقّق الزکیّ الفاضل الکامل المتبحّر فی العلوم کلّها، دقیق الفطنة، کثیر الحفظ».[1] وی به جلالت قدر، عظمتِ شأن، کثرتِ حفظ، دقّتِ نظر، اصابت رأی، علم مناظره و جدل شهرت داشته است.[2] علامه شیروانی ساکن نجف بوده که به درخواست شاه سلیمان صفوی به اصفهان آمده و در آن جا رحلِ اقامت افکنده است.[3] او داماد مجلسی اوّل است که از این پیوند فرزندی به نام ملاحیدر علی به دنیاآمد. وی با دختر مجلسی ثانی که از خواهر ابوطالب خان نهاوندی بود، ازدواج کرد.[4] از وی تألیفات، رسائل و حواشی سودمندی به جای مانده است که عبارتند از: «اثبات الواجب تعالی،

۱ـ اردبیلی، محمدبن علی، جامع الرواة، ۹۲/۲.

۲ـ مأخذ پیشین، ۹۲/۲ و نیز ر.ک: قمّی، شیخ عبّاس، فوائد الرضویّة، ص ۴۶۷.

۳ـ قمی، شیخ عبّاس، همان، ص ۴۶۸.

۴ـ همان، ص ۴۶۸ و نیز برای آگاهی بیشتر از شرح حال مولانا حیدر علیّ بن مولانا میرزا محمّد شیروانی ر.ک: تتمیم امل الآمل، صص ۱۳۷-۱۳۸.

الاجتهاد و الاخبار، اصالة البرائة، الامامة،البداء،تفسیر آیة اِنّ الابرار یشربون، التوحید و النبوّة و الامامة، جواب مسألة فی الصید و الذبایح، جیش اسامة، الحاشیة علی القدیمة منهما: الحاشیة علی حاشیة الخفریّة علی شرح الجدید للتجرید، الحاشیة علی حاشیة القدیمة الدوانیّة علی الشرح الجدید للتجرید، الحاشیة علی حاشیة الخطابیّة علی الشرح المختصر لتلخیص المفتاح، الحاشیة علی الحاشیة الشریفیّة علی شرح المطالع، حاشیة علی شرایع الاسلام، حاشیة علی الشرح القدیم للتجرید، حاشیة علی شرح حکمة العین، حاشیة علی شرح مختصر ابن الحاجب العضدیّة، حاشیة علی شرح المطالع، حاشیة علی الشفاء، حاشیة علی المعالم، الخلل، دفع شبهة ابن کمونة، دفع شبهة الاستلزام، الردّ علی الفخر الرازیّ، رسالة اسامة، رسالة فی استحقاق الثواب والعقاب، رسالة فی تقریر شبهة المرکب، شرح حدیث ستة اشیاء لیس للعباد فیها صنع، شرح کلام العلامة فی القواعد: ۱ـ لوکان الترک من طهارتین فی ثوبین ۲ـ کلّ من علیه طهارة واجبة ۳ـ لو اشتری عبدا بجاریة،رسالة فی کائنات الجوّ، رسالة فی الکذب، رسالة فی مسائل متفرقات، هندسه».[۱]

شیروانی در زوال روز جمعه ۲۹ ماه رمضان سال ۱۰۹۸(ه.ق.) در سن ۶۵ سالگی بعد از یک سال و نیم رنج بیماری در اصفهان وفات یافت. جنازهٔ مطهّر وی را به مشهد مقدّس حمل کردند و در مدرسهٔ میرزا جعفر به خاک سپردند.[۲] بر روی سنگ قبر او بعد از بر شمردن صفات و فضایل او چنین آمده است:«... و انّه کان حجّة الله علی المتأخّرین آیة الله فی العالمین اعلم علماءِ عصرهِ و اَفْضَلَ فضلاءِ زمانه

و اَوٰانِهِ الذی حقیق اَن یقالَ فیه:

نِسـاءُ حَـیِّ الْـعُلیٰ عَـنْ مِـثْلِهِ عَـقِمَتْ   وَ اِنْ یَکُنْ جُلُّ وُلْدِ المـجدِ اِخْـوانـا»[۳]

رساله‌ای که پیش رو دارید در موضوع بداست.«بداء یعنی ظهور امری یا رأیی بعد از خفای آن. این اصطلاح کلامی است و مبنای بحث آن چنین است که آیا بدا دربارهٔ خدای عالم جایز است یا نه. به این معنی که ممکن است خدای متعال امری را مقدّر گرداند و

۱ـ القائینیّ النجفیّ، معجم مؤلّفی الشیعه، صص ۲۴۳-۲۴۴.

۲ـ قمی، شیخ عبّاس، همان، ص ۴۶۸.   ۳ـ همان، (پاورقی)، ص ۴۶۸.

بعداً انصراف حاصل کند. متکلّمان اغلب می‌گویند انتساب بدا به این معنی به ذات حق کفر است و از طرفی در شرایع این‌گونه امور دیده شده است؛ لذا در فکر توجیه و تفسیر آن دربارهٔ خدا افتاده‌اند و گفته‌اند بدا در مورد ذات خدا به این معنی است که بندگان امری و حکمی را طوری تصوّر کنند و حال آن که در لوح محفوظ [غیر] از آن باشد. و چون آنچه مرقوم در لوح محفوظ است از بندگان مخفی است، لذا توجّه بدان ندارند و خلاف آن را در لوح محو و اثبات و یا عالم قدر مشاهده می کنند و موقعی که برای آنان آنچه در لوح محفوظ و مرقوم است، معلوم و خلاف آنچه فکر می‌کنند آشکار شد گمان برند بدا حاصل شده است».[1]

استاد منزوی در فهرست خود نسخه‌های این رساله را چنین معرفی کرده است: «نسخهٔ ملک ۶۰۷۱/۱: نسخ سدهٔ ۱۱، نام نگارنده در دیباچه آمده؛ یزد، علومی ۶۱۳/۶: با تاریخ ۱۲۲۶ در دفتر، همراه با «صدق کلام الهی» از همو و جز آن. فیلم آن در دانشگاه ش ۲۴۸۹ هست؛ فیضیه ۱۰۰۸/۳: تاریخ یاد نشده، همراه چند گفتار دیگر از همو؛ رضوی ۶۰۰ حکمت: نستعلیق تاریخ یاد نشده؛ رضوی ۶۰۱ حکمت: نستعلیق تاریخ یاد نشده، همراه سه گفتار دیگر از همو».[2] و همچنین دو نسخه در کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت الله مرعشی در مجموعه‌ای به شماره‌های ۱۴۴۲ و ۴۱۳۰ موجود است. دو نسخهٔ دیگر از این رساله در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی به شماره‌های خصوصی فوق و شماره‌های عمومی ۵۹۲۷ و ۶۳۸۲ به خط نستعلیق و بدون تاریخ محفوظ است. هر دو نسخه یکسان بوده و فقط نسخهٔ شمارهٔ ۵۹۲۷ به خط نستعلیق مختلف السطر چلیپایی و خوانا می‌باشد. در این رساله از نسخهٔ شمارهٔ ۵۹۲۷ با رمز «آس» به عنوان نسخه بدل استفاده کرده‌ام. و همچنین نسخهٔ ملک به شمارهٔ ۶۰۷۱ در

۱ـ سجّادی، سیّد جعفر، فرهنگ معارف اسلامی، ۳۹۱/۱ و نیز برای آگاهی بیشتر از موضوع بدا ر.ک: مشکوة، شماره ۸۲، بهار ۱۳۸۳، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مقالهٔ بدا در قرآن و حدیث، محمدرضا عطایی، صص ۶۱-۷۳.

۲ـ منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، ۲/(ب ۱)/۷۲۵ و نیز ر.ک: آقا بزرگ، الذریعه، ۵۶/۳.

مجموعه‌ای است که دو رساله در بدا دارد. این مجموعه به خطّ نسخ بی نام و نشان از سدهٔ یازدهم است و ۸۶ گ، ۱۸ و ۱۵ س، ۱۲/۸ × ۱۸/۸ دارد با جلد میشن سبز مغزیدار.[۱] میکروفیلم این نسخه در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی محفوظ است. این نسخه را اساس قرار داده و از روی میکروفیلم نسخهٔ ملک ـ که اقدم و اصحّ نسخ هم بود ـ تصحیح نمودم.

۱ـ ر.ک: فهرست نسخه‌های خطّی، کتابخانه ملی ملک (مجموعه‌ها و جنگها)، ۱۳۱/۹.

[متن رساله]

بسم الله الرحمن الرحيم[1]

الحمدُ لله ربِّ العالمينَ و الصلاة على خيرِ خلقِهِ محمّدٍ و آلِهِ[2] الطاهرينَ الأخيارِ الأنجبين.[3]

و بعد ؛ چنین گوید راقم حروف میرزا محمد بن حسن الشروانی[4] ـ أَحْسَنَ الله آخِرَتَهُ و غَفَرَلَهُ بادِرَتَهُ ـ [که][5] در اخبار و آثار اهل بیت ـ علیهم[6] السّلام ـ مذکور شده که بدا در قضا و قدر[7] می‌باشد.

و ظاهراً[8] لفظ بدا به حسب لغت عربی[9] این است که آدمی عزیمتی داشته باشد و اغراض و مصالح[10] چند منظور [او][11] بوده باشد و بعد از آن معلوم و مخیّل او شود که آن

۱ـ آس: + و به نستعین.

۲ـ آس: آله الطیّبین.

۳ـ آس: ـ الأنجبین.

۴ـ آس: الشیروانی.

۵ـ از «آس» افزوده شد.

۶ـ آس: + الصلاة و.

۷ـ برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این که بدا در قضا و قدر می‌باشد. ر.ک.: التوحید، الصدوق، (کتاب التوحید)، باب البداء (۵۴)، صص ۳۳۱-۳۳۶ و نیز ر.ک: بحارالانوار، (کتاب التوحید)، باب البداء، ۱۳۴-۹۲/۴.

۸ـ آس: ظاهر از.

۹ـ بدا در لغت فارسی به معنی ظاهر شدن، هویدا گشتن، پیدا شدن رأی دیگر در امری، امری که در خاطر بگذرد که از پیش نگذشته باشد. فرهنگ معین، ذیل بدا.

۱۰ـ آس: مصالحی.

۱۱ـ از «آس» افزوده شد.

مصالح مناسب حال او نیست. یا آنکه، مطالب دیگر معارض اوست. و این مطلب رجحان بر مصالح اوّلی دارد که اولاً[1] منظور او بوده و بنابر آن عزیمت اوّل منصرف شود و بازگشت کند و از آن رأی برگردد. و چون عقلاً و شرعاً معلوم است که این چنین حالتی نسبت به جناب الهی[2] متصوّر نیست و نیز در همان اخبار که متضمّن وقوع بداست، وارد شده[3] که آنچه به طریق بدا به وقوع می‌پیوندد، نه چنان است که واقع شدن او به طریق مذکور، ثانیاً: معلوم شده باشد، بلکه از ازل علم الهی احاطه به این معنی داشته که آن چیز به طریق بدا واقع می‌شود و هیچ وقت نبوده که علم الهی به آن متعلّق نبوده باشد که فلان چیز بر سبیل[4] بدا واقع خواهد شد. پس بالضروره بدا در اخبار مذکوره، نه به این معنی خواهد بود که از ظاهر لغت مفهوم می‌شود، بلکه معنی دیگر می‌باید داشته باشد و معنی صحیح لفظ مذکور که گنجایش دارد که در اخبار مراد بوده باشد، آن است که گاه هست که اسباب و حوادثی که روز به روز به ظهور می‌رسد، امری را می‌پرورد و در نظر نوع بشر، چنان می‌نماید که به مقتضای وقایع روزگار، البتّه آن امر می‌باید که واقع شود و به حسب اسباب ظاهری و حوادث لیل و نهار،احتمال دیگر به خیال آدمی در نمی‌آید ؛چه هر احتمال دیگر که فرض می‌کند، سببی که مفضی[5] به آن تواند بود، راهی[6] ندارد و طریقی که آخر به خلاف واقعهٔ متوقعه کشد، تصور نمی‌تواند کرد. بنابراین، جزم به این می‌کند که آن امر واقع خواهد شد و حال آنکه در علم[7] الهی، خلاف آن مقرّر شده و اسباب و حوادثی چند به تدریج به وقوع می‌بندد[8] که آدمی خبری از وقوع آن یا مقتضیات آن ندارد. و گاه هست که دفعةً و فجأةً چیزی چند از حوادث متجدّد می‌شود که آنها به تنهایی یا به انضمام حوادث دیگر اقتضای خلاف آن امر متوقّع می‌کند و به هیچ وجه کسی را به خاطر نمی‌رسد که آن حوادث اولی واقع بوده است، یا آن حوادث ثانیه

۱ـ آس: اولی.
۲ـ آس: الله تعالیٰ.
۳ـ آس: + است.
۴ـ آس: به طریق.
۵ـ آس: مقتضی.
۶ـ آس: پیدایی.
۷ـ آس: حکم.
۸ـ آس: می‌پیوندد.

که دفعةً واقع شده، واقع می‌توانسته شد، یا اقتضای خلاف امر مذکور می‌توانسته کرد و سبب آن می‌شده،[۱] مجملاً اسباب و علل مفضیه[۲] به خلاف متوقع که ثانیاً سبب او می‌شود و کیفیت افضاء و اقتضای آن،او را نهایت خفا و پوشیدگی می‌دارد. و گاهی هست که آنچه مقتضی امر مذکور بوده، بر وجهی که گمان به او[۳] نمی‌رفته[۴]، برطرف می‌شود و اسباب دیگر که همین صفت دارد، حادث می‌شود. و گاه هست که با وجود اسباب اولی، حوادث تازه که به خاطر نمی‌رسیده که حادث شود[۵] یا[۶] دفع و منع اسباب[۷]، اسباب اولی تواند کرد، سانح شده،[۸] تأثیر اسباب اولی را ساقط می‌کند و بنابراین، خلاف متوقع به فعل می‌آید و چنین حالتی مشابهتی تمام دارد به حالتی که بشر سانح می‌شود از فسخ عزایم و انصراف هِمَم، بنابر ظهور مصالح و مفاسد که اول ظاهر نبوده و به همین مشابهت و مناسبت او را بدا می‌توان گفت و با عرف و لغت موافقت تمام دارد.

و نظیر این معنی، آن است که طغات و جبابرهٔ زمان حضرت ابراهیم ـ علیه السّلام ـ با اتباع و ملازمان، بلکه[۹] با جمیع ساکنان آن اقلیم، در آن زمان، اجتماع کرده، آتش عظیم به جهت احراق برافروختند[۱۰] و جمیع اسباب آن واقعه مهیا شده، معارضی و مانعی از وقوع آن نبود و در مدت تهیهٔ اسباب و تدبیر و ترتیب مقدمات آن کار حادثه‌ای که مخل به تیسیر مراد آن قوم و مشعر به نقض ارادهٔ ایشان باشد، به وقوع نپیوست و معاونی و ناصری که از جانب حضرت نبوت پناهی[۱۱] به مدافعه قیام تواند نمود، نبود و به هم

۱ـ آس: + است. ۲ـ آس: مقتضیه.
۳ـ آس: به آن. ۴ـ آس: + که.
۵ـ نسخه «آس» از «وگاه ... حادث شود» را ندارد. ۶ـ آس: تا.
۷ـ آس: ـ اسباب. ۸ـ آس: شدن.
۹ـ آس: به جهت.
۱۰ـ دربارهٔ به آتش افکندن حضرت ابراهیم علیه السلام ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سورهٔ انبیاء (۲۱)/۶۸-۶۹ و نیز ر.ک: روضة الصفا، ۱/۱۰۴-۱۰۷. ۱۱ـ آس: ـ پناهی.

نرسید. و این اسلوب مشعر به آن بود که اضرار کفار به آن حضرت در مشیمهٔ[۱] تقدیر مضمر باشد، چنان که ضرر به بسیاری از انبیاـ علیهم السّلام ـ از اشرار روزگار ایشان رسیده، هرگاه وقوع آن مخالف عادات نباشد و به تدریج اسباب آن مهیّا می‌شده باشد و به مرور روزگار گمان وقوع این بلیّه و اضرار در اذهان خلق قوّت می‌گرفته باشد، ظاهراست که آدمی، جزم به وقوع آن کرده، انفساخ آن تدبیر را به خاطر راه نمی‌دهد و دل نهاد این می‌شود که قضا به امضای آن جاری شده، احتمال دیگری به خاطر خطور نمی‌کند و چون در ثانی الحال دفع این بلیّه برخلاف آنچه قرار داد خاطر این کس است به آن طور که سلب تأثیر از طبیعت آتش و منع ترتّب خاصیّت نار بر آن شباهت تمام به نوع ارادت در اذهان بشر و تجدّد ادراک مصالح و مفاسد در عقول می‌دارد.و بنابر آن، او را بدا گفتن به عرف و لغت موافقت دارد؛لهذا این نام را بر او گذاشتند.

مثال دیگر، همان واقعهٔ حضرت ابراهیم ـ علیه السّلام ـ که در خواب چنان دید که فرزند خود را ذبح می‌کند[۲] و مقرّر چنان بود که او امتثال آنچه در خواب ببیند بکند و فرزند مذکور نیز انقیاد فرمان کرده، اطاعت نموده. هر گاه حضرت ابراهیم ـ علیه السّلام ـ به گمان خود، به آن مأمور شده باشد و فرزند اطاعت کرده و به گوشهٔ خلوتی رفته باشد که در آنجا از جزع اهل و عیال و ممانعت نساء و رجال ایمن باشند و مقدّمات ذبح، از خوابانیدن و آلت ذبح به دست گرفتن[۳] و در موضع خاص وضع کردن و مشغول به ایقاع کار شدن به فعل آمده باشد، احتمال آنکه تقدیر حتم وقضای مبرم بر خلاف این نافذ شده، به خاطر خطور نمی‌کند و هر گاه صورت دیگر رو داده، خلاف آن متوقّع به ظهور رسد، آن را بی تکلّف بدا می‌توان گفت و امثال این در مجاری[۴] خلق، خصوصاً انبیاـ علیهم السّلام ـ وسلاطین بسیار است.

۱ـ آس: شیمه.

۲ـ برای آگاهی بیشتر از تفصیل قربان کردن حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسماعیل را.ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سورهٔ صافّات (۳۷) ۱/۱۰۲-۱۰۵ و نیز ر.ک: روضة الصفا، /۱۲۸-۱۳۶.

۳ـ آس: گرفت.

۴ـ آس: مجاری حالات.

و از آن جمله، معامله سحرهٔ فرعون و واقعهٔ موسی ـ علیه السّلام ـ بر لب آب با اهل و اصحاب است، در حینی که فرعون از عقب او با جنود نامحدود رسید و به هیچ وجه آن حضرت و اصحاب تاب مقاومت آنها را در خود نمی‌دیدند.[1] و واقعهٔ شاه جنّت مکان، شاه عباس ماضی که در وقت وفات جد بزرگوارش در صغر سن بودند[2] و در آن وقت فرزندان و فرزند زادگان ایشان و سایر اقربا و خویشان که هر یک را داعیهٔ سلطنت می‌شد و در نظرها مستبعد نمی‌شد، بسیار بودند و هر یک در ناحیهٔ مملکتی حکومت داشتند و بعضی در قبایل و عشایر، سپاه تربیت یافته بودند و ایشان در نظر ظاهر اعوان و انصار ایشان می‌شدند و به تخصیص برادران بزرگتر از آن حضرت که همگی به انواع کمالات آراسته و ترشیح[3] و تأهیل این امر از زمان سابق[4] یافته بودند و به تدریج آثار و علامات استیهال و استحقاق آن در شأن ایشان به ظهور و وضوح می‌رسیده، موجود بودند و به خاطر هیچ کس نمی‌رسید که در اندک مدتی اعمام و اولاد آن حضرت از آن مرتبه فرود آمده، سایر اقوام و خویشان و برادران هر کدام به وسیله‌ای از آن منصب و مقام دور افتاده، معارضان و مخالفان هر یک به نحوی خاص و طوری غریب برطرف شده، اسباب سلطنت آن بلند اقبال، سرانجام خواهد یافت.

ودر اخبار اهل بیت ـ صلوات الله علیهم ـ واقع شده که علم الهی بر دو قسم است:[5]

۱ـ دربارهٔ شکافته شدن دریای نیل ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سورهٔ شعراء (۲۶) ۶۰-۶۷ و نیز دربارهٔ معجزهٔ تبدیل شدن عصای حضرت موسی علیه السلام به اژدها ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سورهٔ شعراء (۲۶) /۳۲-۵۱ و همچنین ر.ک: روضة الصفا، ۲۴۷/۱-۲۷۷.

۲ـ وفات جدّ بزرگوار شاه عباس اوّل ـ شاه طهماسب اوّل دومین پادشاه سلسلهٔ صفوی ـ در سال (۹۸۴هـ.ق.) بوده و ولادت شاه عباس اوّل، پنجمین پادشاه این سلسله در سال (۹۷۸ هـ.ق.) بوده است بنابراین شاه عباس در هنگام وفات جدّش، شش سال داشته است.

۳ـ آس: ترشح. ۴ـ آس: سابقت.

۵ـ حَدثنا محمّد بن موسی بن المتوکّل ـ رحمه اللّه ـ قال: حدثنا عبداللّه بن جعفر الحمیری... عن جعفر بن محمد، عن أبیه ـ علیهما السّلام ـ قال: اِنّ لِله تعالیٰ عِلْماً خاصّاً، و علْماً عامّاً، فَاَمّا العلمُ الخاصُّ

←

یکی این است که به ملائکه و انبیا اعلام شده باشد و در آن علم تغییری واقع نمی‌شود؛ یعنی هر گاه به ایشان اعلام شده باشد که فلان امر در زمان آینده به وقوع خواهد پیوست و آن حتم و جزم و قضای سبحانی[1] نیز به حدوث آن مبرم است و احتمال آنکه تعلّق به شرطی بوده باشد و بر تقدیر انتفای آن شرط یا حدوث، مانعی مندفع می‌شده باشد، منتفی است و ایشان نیز به این طریق اعلام کرده باشند، البته، امر واقع خواهد شد و احتمال تغییر[2] در آن نمی‌رود، چنانچه ما دانسته‌ایم به وقوع می‌پیوندد[3] و خلاف متوقّع ما حاصل نمی‌شود و از این قبیل است، قیام قیامت و دخول مردمان به بهشت و دوزخ بر سبیل اجمال و خلود جمعی مخصوص در دوزخ، مانند غاصبانِ خلافت و قاتلان معصومین و دخول قومی معیّن، مثل معصومین و برگزیدگان ایشان به بهشت که به شهادت بر سبیل جزم از معصومین در شأن ایشان به دخول بهشت واقع شده و ظهور صاحب الزمان و ظفر یافتن او بر مخالفین و احتمال بر هم خوردن آن معلومات متصوّر نیست.

و دیگر آنکه، اعلام به انبیا نشده باشد و به ما نرسیده باشد، یاآنکه به ما رسیده، اما جزم به وقوع مضمون آن حاصل نشده و احتمال دارد که حصول آن، موقوف به شرطی بوده باشد و آن شرط به عمل نیاید، یا مانعی به هم رسد و بر تقدیر وقوع آن مانع، آن وعده، به انجاز[4] نرسد؛ چه بسیاری از مواعید الهی هست که آن را متعلق به شرطی کرده و نصّ صریح دلالت بر آن کرده که آن وعده، بدون آن شرط به وفا نمی‌رسد، یا فلان مانع، اگر بهم رسد، آن وعده موقوف خواهد شد. و در بعضی مواعید که نصّ صریح، دلالت بر آن نکرده،احتمال چنین شروط و قیود می‌رود و در ضمن وعده‌های چنین، که شرطی

← فالعلمُ الّذی لَمْ یُطْلَع علیه ملائکتَهُ المقرَّبین و أنبیاءَهُ المُرسلین، و أمّا عِلمُهُ العامّ فإنَّهُ علْمُهُ الّذی أطلع علیه ملائکتَه المقرَّبین وأنبیاءهُ المرسلینَ، وقد وقع إلَینا من رسولِ اللّه(ص). التوحید،الصدوق،(کتاب التوحید)، باب العلم (۱۰)، ۱۳۸. و نیز با کمی اختلاف ر.ک: بحار الانوار، ۸۹/۴-۹۰ و ۹۴-۹۷.

۱ـ آس: ربانی.
۲ـ آس: به غیر.
۳ـ آس: از «چنانچه ... می‌پیوندد» را ندارد.
۴ـ آس: به آنجا.

داشته باشد و صریحاً مذکور نشود، حکمتهاست که الله تعالی را مقصود افتاده و همان واقعهٔ حضرت ابراهیم ـ علیه السّلام ـ در ذبح فرزند خود برای شاهد این حال، کافی است ؛ چه امر به ذبح مشروط به شرط چند بوده و آن حضرت، اطلاع بر آن نداشت، یا آنکه مأمور به چیزی دیگر بود و چنان مفهوم می‌شد که مأمور به ذبح شده باشد و به هر تقدیر از آن وحی چیزی مفهوم می‌شد که به حسب واقع مراد آن نبود و این علم که عبارت از قسم دویم باشد، نزد خدای تعالی مخزون است و کسی را بر آن اطلاعی نیست، خواه از جملهٔ پیغمبرانِ عظیم الشأن باشد و خواه از جملهٔ ملائکهٔ مقرّبین و سایر روحانیّین[1] و بداکه در شرع وارد شده، از این علم ناشی می‌شود؛چراکه آدمی گاه هست که جزم به وقوع چیزی بهم می‌رساند و احتمال خلاف آن نمی‌دهد و چون علم به آنچه واقع می‌شود، نزد خدا مخزون است و مستور و کسی را برآن مطلع نساخته،گاه هست که آدمی علم به آنچه در غیر علم خدا مستور است، بهم می‌رساند و در آخر، خلافِ آن واقع می‌شود برخلاف قسم اول که آدمی رابر آن قسم مطّلع ساخته است و خلاف آنچه آدمی می‌داند، خلاف آنچه خدا می‌داند نیز هست.

مثال آنچه به انبیا ـ علیهم السّلام ـ اعلام نشده باشد و به ما نرسیده باشد، حوادث روزگار است از تسلط سلاطین و حدوث وقایع کلیه، مانند غلبه در حرب و وقوع غلا و وقایع جزئیه، مانند پیش آمدن کار شخصی و اصلاح حال او که ادبار آدمی معیّن و افساد حال او، پس می‌گوییم که گاهی هست که پیش آمدن کار کسی احتمال نمی‌رود. بنابراین که مواقع بسیار از او موجود است و شرایط بی شمار که یافت نشدن یکی از آنها در حاصل نشدن مراد او کافی است، مفقود است و به حسب عادت، حصول جمیع آن شرایط و برطرف شدن همهٔ موانع مستبعد، بلکه ممتنع است و هر گاه کار او پیش آید، معلوم می‌شود که مخزون تعلّق به آن گرفته بوده و آن از نظرها مخفی مانده و همچنین غلبهٔ در حروب، گاه هست که به خاطر کسی نمی‌رسد و اتفاق می‌افتد که واقع می‌شود،

۱ـ آس: روحانیان.

مانند غلبهٔ حسن بیک آق قینلو بر میرزا جهان شاه ترکمان و ابوسعید میرزای جغتای که به هیچ وجه متوقّع نبود[1] و ارزانیهای غیر متوقّع و گرانیهای غیر متوقّع. نیز به این قیاس و این چنین امری گاه است که به انبیا اعلام نشود، چنانچه بعضی اخبار دلالت بر آن دارد، مثل سلطنت مروان بن محمد اموی[2] و غیره، و گاه هست که شده و به ما نرسیده و این قسم، کثیرالوقوع است و ظهور تمام دارد و تمیز میان آن دو قسم نادر، امکان می‌پذیرد و اکثر، این است که با هم مشتبه می‌باشند. و مثال آنچه به ما اعلام شده، اما مشروط به شروط چند است که آن بر ما پوشیده است. عقاب عاصیان فرقهٔ ناجیه و دخول ایشان به دوزخ و ثواب صلحا و زهّاد ایشان و دخول آنها به بهشت می‌تواند بود. و گاه هست که آدمی کسی را می‌بیند که در گرداب معصیت فرو رفته و هیچ گونه از آن باز نمی‌ایستد و اعمال قبیحه و کرده‌های زشت، احاطه به او کرده، بر وجهی که تصور عفو و مغفرت در مادّهٔ آن نمی‌توان کرد و روز به روز آثار خذلان و مخایل[3] بدعاقبتی بر صفحات حال و لوایح آن بر الواح اعمال او ظاهر می‌شود و بر سبیل ندرت واقع می‌شود که چنین

۱ـ ابوالنصر حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان ... بن بایندر که نسبت بدو آن قوم را بایندری خوانند. او به غایت عادل، سایس و به رعایا مشفق بود. وی در سال ۸۲۸ ه.ق. متولّد و در شب عید رمضان سال ۸۸۲ه.ق. وفات یافت. او را در باغ نصریه که از محدثات اوست، مدفون کردند و در تاریخ وفات او گفته‌اند:

بهر تاریخ وفاتش همه کس   شه دین پرور عادل گفتند.

و برای آگاهی بیشتر از شرح حال وی و فتوحاتش ر.ک: تاریخ جهان آرا، صص ۲۵۱-۲۵۳.

۲ـ مروان بن حکم بن ابی العاص بن اُمیّة الأموی (و ۲ـ ف ۶۵ ه.ق.) در زمان خلافت عثمان وزیر و مشاور بود. در جنگ جمل به هواداری عایشه با علی علیه السلام جنگید. به سال (۶۴ ه.ق.) در دمشق به خلافت رسید و مؤسس سلسله آل مروان که طبقه دیگری از خلفای اموی است، گردید. خلافت این سلسله از سال ۶۴ تا ۱۳۲ ه.ق. دوام داشت و مدت خلافت مروان ۱۰ ماه بود. ر.ک: تاریخ الاسلام، ذهبی، (حوادث سال ۶۱-۸۰ ه.ق.)، صص ۲۲۷-۲۳۴؛ الجرح و التعدیل، ۲۷۱/۸؛ تاریخ طبری، ۵۳۰/۵؛ البدایة و النهایة، ۲۳۹/۸ و ۲۵۷؛ سیر اعلام النبلاء، ۴۷۶/۳-۴۷۹؛ مرآة الجنان، ۱۴۱/۱؛ النجوم الزاهرة، ۱۶۴/۱-۱۶۹؛ شذرات الذهب، ۷۳/۱.

۳ـ مخایل: ج مخیله، نشانه‌ها، علامتها ر.ک: فرهنگ معین.

شخصی حسنهٔ خفیّه از حسنات قلب و جوارح کرده و آن حسنه وقع تمام داشته باشد و به موقع قبول رسیده باشد. و بنابراین، رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او نوشته، قلم عفو بر خط خطای او می‌کشند و بر این قیاس می‌شود که کسی از صلحا پیوسته افعال و اعمال مرغوب به جا آورده باشد و به وظایف طاعت و لوازم عبادت قیام نموده، در حفظ ظاهر به غایت توانایی خود کوشیده باشد، اما شرطی از شروط از او فوت شده باشد که آن مخفی باشد، مانند آنکه از روی اخلاص واقع نشده باشد یا مانعی از قبول آن بهم رسیده باشد، مثل آنکه به آن مغرور شده، دخول بهشت و استحقاق و ثواب را در مادّهٔ خود واجب شمرده و به این سبب، زلفت نپوشد. وگاه هست که در دنیا اثر آن ظاهر شده، بر عالمیان روشن می‌شود که این همه طاعات او ضایع بوده و موافق این تصویرات، حال خذلان مآل زبیر بن عوام[1] که در اوایل بعثت به اسلام درآمده، هجرت کرده و در اکثر معارک و مواطن غزو و جهاد نهایت اهتمام و اجتهاد به ظهور رسیده و قرابت قریبه با پیغمبر و امیرالمؤمنین ـ صلی الله علیهما و آلهما ـ داشت و بعد از رحلت حضرت نبوی ـ صلّی الله علیه و آله ـ کمر متابعت حضرت امیر بر میان بسته، شرایط معاضدت و مظاهرت قیام نمود و در آخر در کفر و عصیان وبال افتاده، مساعی جمیلهٔ خود را ضایع کرده ـ نعوذ بالله مِنْ اَشْباه ذلک.

و بسیاری از حوادث و وقایع که در اخبار آمده که به انبیا رسیده و ایشان به امّت خود اعلام کردند و چون شرایط آن متحقّق نشد، آن وعده به انجاز نرسید، مانند قصّه نوح ـ

۱ـ زبیر بن عوام (و ۲۸ ق ـ ف ۳۶ هـ.ق.) قریشی از خویشاوندان و از صحابه رسول (ص) بود. مادرش صفیه دختر عبدالمطّلب عمّه حضرت محمّد (ص) است. او یکی از شش تن اصحاب شوری است که عمر خلافت را بر یکی از آنان روا داشت. وی به حبشه مهاجرت کرد و در بدر، یرموک و فتح مصر شرکت داشت و در جنگ جمل کشته شد. ر.ک: تاریخ الاسلام، ذهبی، (عهد الخلفاء الراشدین، ۴۹۶-۵۰۹)؛ الجرح و التعدیل، ۵۷۸/۳؛ حلیة الاولیاء، ۸۹/۱-۹۲؛ وفیات الأعیان، ۱۸/۳، ۶۹، ۲۵۵؛ سیراعلام النبلاء، ۴۱/۱-۶۷؛ مرآة الجنان، ۹۷/۱-۹۹؛ تهذیب التهذیب، ۳۱۸/۳-۳۱۹؛ شذرات الذهب، ۴۲/۱-۴۴.

علیه السّلام ـ و وعده به تخلیص او از کفار قوم و تأخیر آن وعده به وقتی دیگر[۱] و غیر آن که ذکرش طول دارد. و نظیر این به شروط و تعلیق وقوع حادث بر آنها وعده استجابت دعاست؛ چه آن شرایط وارد چنانچه حق تعالی فرموده:[۲] ﴿اَوْفُوا بِعَهدي اُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾[۳] و خلاصهٔ آنچه از بدا مفهوم است، این است که به ظواهر اسباب و دواعی و حصول شروط و فقدان موانع در مادّه کاری مغرور نباید شد و احتمال می‌باید داد که قدرت کاملهٔ الهی بر حسب حکمت بالغه بر هم زند آن همه شرایط و اسباب را، یا سلب تأثیر از آنها بکند؛ چه اسباب و علل ظاهری در وقوع کارها مستقل نیستند و تخلّف از آنها ممکن است و تا اذن الهی و تمکین او نباشد، اثرها بر مؤثر مترتّب نمی‌شود و ممکن است و هرچند از نصوص که به وحی منصوب است، وقوع امری مستفاد شود تا به سرحد قطع و جزم نرسیده، مانند امثله‌ای که سابقاً ذکر شد، مانند قیام قیامت و دخول مردمان در دوزخ و بهشت، از وقوع آن خاطر جمع نباید کرد؛ چه اگر آن ابراز مقوله عقاب است، احتمال توفیق توبه یا عفو بی توبه در او برود[۴] و اگر از جنس ثواب است، احتمال فقدان شرایط خفیّه که آدمی را اطلاعی بر آن نیست و به سبب آن فقدان اثری بر آن اعمال که ثواب در برابر آن است، مترتّب نشدن متحقّق است و بعضی در اوّل تکفیر و در ثانی احباط نیز تجویز کرده‌اند و اگر آن مقولهٔ حوادث ایّام است، چون در کتاب و سنّت واقع است که هرچند وحی دلالت بر حدوث امری کند، تخلّف آن به سبب انتفای شرطی که در آن وحی منظور بوده و آدمی آن را خوب نفهمیده و اطلاعی بر آن نیافته است، جزم به وقوع آن امر، نمی‌توان کرد و خاطر از ممرّ او، جمع نمی‌توان نمود.

والحاصل، آدمی پیوسته در امور دنیا و آخرت در میان خوف و رجا می‌باید که باشد و از وقوع هیچ امری مطمئن نباید باشد، هرچند اسباب آن قوی و دلایل عقلیّه و شرعیّه آن ظاهر و واضح باشد، مگر به سر حد قطع و ضرورت رسیده باشد، مانند قیام و شبه

۱ـ برای آگاهی بیشتر از اخبار نوح علیه السلام ر.ک: تفاسیر قرآن کریم، سوره نوح، ۱-۲۸. و نیز ر.ک: روضة الصفا، ۱/۵۵-۶۶.

۲ـ آس: فرموده است.

۳ـ سوره بقره (۲)/۴۰.

۴ـ آس: می‌رود.

آن. و همچنین از واقع نشدن هیچ چیزی ایمن و فارغ بال نباید که باشد، هرچند موانع او بسیار و مدافع و بی شمار باشد و قراین روشن و آثار و علامات بیّن و باهر عقلاً و نقلاً بر آن دلالت کند، مگر آنکه شبهه‌ای از آن مرتفع شده، جزم و یقین در آن حاصل باشد، مثل عقاب انبیا و ثواب قاتلان معصوم و نظایر آن.

و ممکن است که اموری چند که به حسب ظاهر از دلایل عقلی و نقلی وقوع و لاوقوع آن مفهوم می‌شده باشد، در عالم غیب در کتابی و صحیفه‌ای نوشته می‌شده باشد و ارواح آن پاک و ملایک مطهّر را از ملاحظهٔ آن کتاب، اعتقاد به وقوع و لاوقوع آنها می‌شده باشد، بلکه فرشته‌های مقرّب نیز این اعتقاد به هم رسانند و در ثانی الحال آنها محو شده، چیزی دیگر نوشته شود. بنابراین که آن نوشته بر سبیل قطع نبوده و ابرام امضا در آن مادّه حاصل نشده باشد، چنان که از بعضی اخبار فهمیده می‌شود. و لازم نیست که هر نوشته‌ای محتوم باشد و چنان که در دلایل الفاظ وحی بیان کردیم، در دلالت امور مکتوم نیز شرایط خفیّه و غفلت از آن و عدم اطلاع بر آن متصوّر است و چنانچه در القا و ارسال الفاظ که آدمی آن را به نحوی نفهمیده و مراد، چیزی دیگر باشد وکنه آن کماینبغی بر آدمی واضح نباشد. حکمتهای باری که متصوّر است و در کتاب نیز نظیر آن ممکن است.

این است آنچه از معنی بدا بعد از ملاحظهٔ آیات و روایات مفهوم می‌شود و تفصیل [در] خصوص روایاتی که در مدلول آن شبهه باشد، بعد از تغییر آن متوجه توجیه و شرح آن می‌توان شد، بر وجهی که منافات او با آنچه مذکور شده، منتفی شود[1]. انتهی کلامه اعلی الله مقامه، تمّ الکتاب بعون الملک الوهّاب.

۱ـ آس: گردد.

● حزین لاهیجی

● ابراهیم عرب پور

تاریخ لشکر کشی ایران به هند

مقدّمه

به گُـواهـیِ تـاریخ، ایـران از چـنان بـنیادهایِ فـرهنگیِ اسـتواری بـهره‌مند بـود کـه می‌توانست در ملّتهایِ جهان تأثیر بگذارد، و حتّی برخی از آنها را در خود هضم کند. در میان ملّتها و نژادهای گوناگونی که با ملّت ایران، از گذشته‌های بسیار دور ارتباط داشت و بیشترین تأثیر را از فرهنگ و تمدّنِ ایران پذیرفت، هندوستان بود. به گواهی رسالهٔ حاضر ارتباط ایران و هند از گذشته‌های بسیار دور ـ از دوران پیشدادیان ـ آغاز شد. علّت این ارتباط عمیق و پیوند دیرین، آن است که ایرانیان و هندیان، آریایی نژاد و از شاخه‌های تنومند یک درخت کهن هستند.[1] اشتراکات فرهنگی، دینی، زبانی و نژادیِ این دو ملّت گواهِ صادق این پیوند ژرف از گذشته‌های بسیار دور است.

زبان سانسکریت با زبان پهلوی باستان شباهتهای فراوان دارد. به عقیدهٔ بسیاری از زبانشناسان، بسیاری از واژگان این دو زبان مشترک است.[2] امروز نیز تمام زبانهای هندی

۱ـ نک: خانلری، تاریخ زبان فارسی، ۱/ ۱۳۵ـ۱۳۷.

۲ـ نک: پیشین، ۱/۱۲۰-۱۳۷.

از واژگان پارسی پر است و به روزگاری نه چندان دراز،دانشمندان، محقّقان و هنرمندانِ فراوانی در هندوستان به زبان پارسی سخن می‌گفتند و این زبان، زبانِ فرهیختگان آن سرزمین بود. برخی از محقّقان بر این باورند که اوج شکوفایی فرهنگ و تمدن زبان پارسی در دورهٔ گورکانیان هند بود. این دوران را یکی از درخشان‌ترین برگهای تاریخ زبان و ادبیات پارسی می‌دانند و معتقدند که چشمگیرترین تأثیرِ روی کار آمدن گورکانیان در هند، ترویج و اشاعهٔ زبان پارسی در شبه قارّهٔ هند بود. تأثیر ظهور این خاندان در هندوستان، رونق و اعتلای زبان فارسی را به حدی رسانید که ادبیات فارسی نه تنها مایهٔ حیات روحی مردم عادی گردید، بلکه زبان فارسی، زبان رسمی و زبان درباری سلاطین گورکانی هند شد. مرحوم ملک الشّعرای بهار، دربار اکبر شاه را دربارِثانیِ ایران، بلکه دربار اصلی ایران می‌دانست.[1] امّا این پیوندِ عمیق فرهنگی ایران و هند از زمان تسلّط انگلیسیها بر هندوستان رو به ضعف نهاد که خود داستانی بسیار غم‌انگیز دارد.

علاوه بر مشترکاتِ نژادی، فرهنگی و زبانی، بین اندیشه‌های دینی این دو ملت نیز اشتراکات فراوانی است. گواه روشن ما بر این مدّعا وجود اشتراکات زیاد بین باورهای دینی مذهب «زردشت» با مذهب «ودا» است.[2]

رسالهٔ حاضر سندی است گویا از اسناد گذشتهٔ ما که دلالت بر کیفیّت و کمّیّت ارتباط دیرین و پیوند عمیق بین دو ملّت ایران و هند دارد. در خصوص ارتباط فرهنگی ایران و هند و شدّت علاقهٔ ایرانیان به گسترش و غنای فرهنگ ملّی خویش از طریق ارباب هنر و ادب هند، در کتب تاریخی، ادبی، و تذکره‌ها مطالب بسیاری نوشته شده است. به گواهی این سند ارتباط ایران و هند به روزگار «پیشدادیان» می‌رسد. این تماسها در دوران کیانیان، اشکانیان و ساسانیان ادامه داشت.شواهدی در کتابهای تاریخی وجود دارد که علاقه و ارتباط فرهنگی بین ایران و هند را نشان می‌دهد، مانند: داستان برزویهٔ طبیب و رفتن او به هندوستان در طلب کتاب بیدپای (=کلیله و دمنه)، که خود بیانگر شوق

۱ـ محمد تقی بهار، سبک‌شناسی، ۲۷۵/۳.

۲ـ نک: جواهر لعل نهرو، کشف هند، ۲۴۷/۱.

و علاقه‌ای است که ایرانیان به کتابهای دانش هندی و افزودن آن به گنجینه‌های فرهنگ ملی خود داشته‌اند؛[1] و نیز داستان همدلی و همنوایی برادرزادگانی که پس از سالها دوری از یکدیگر با شنیدن نوای «سرود کهن خانوادگی و ترانهٔ نیاکانی» نزدیکی و دوستی را جایگزین پریشانی و دوری می‌کنند.[2]

به شهادت این رساله در اکثر زمانها «مهاراج» نمایندهٔ ایران در هند بود. او هر سال مبلغی را به عنوان خراج به ایران پرداخت می‌کرد. گفتهٔ ما را نوشتهٔ هرودوت تاریخ نویس شهیر یونانی تأیید می‌کند. آن‌جا که شرح ثروت و جمعیّت هندیان و مقدار خراجی را که به داریوش می‌پرداختند، برای ما نقل می‌کند و می‌نویسد: «اما هندیان که شمارشان از اقوام دیگری که ما می‌شناسیم به مراتب بیشتر بود، در مقایسه با دیگر اقوام، سنگین‌ترین خراج را می‌پرداختند. خراج آنها ۳۶۰ تالان[3] برادهٔ طلای بابِلی[4] بود، (معادل ۹۸۸۰ تالان اوبه[5]).[6] و نیز در فارسنامهٔ ابن بلخی مسطور است: «و خراج از همه جای جهان: صین و روم و و ترک و هند به فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به هیچ جای نبرده‌اند».[7]

۱ـ نک: خانلری، مقدّمه‌ای بر تذکره نویسی در هند و پاکستان، ص ۱۴؛ علی اصغر حکمت، سرزمین هند، ص ۶۱.

۲ـ نک: علی اصغر حکمت، سرزمین هند، مقدّمهٔ تاریخ الفی، ص ۳.

۳. تالان= Talanton: مأخوذ ازیونانی به معنای کفّهٔ ترازو، وزنه، پول، مقداری از پول مسکوک، این وزن نزد یونانیان و مصریان متداول و مقدار آن بسیار متغیّر بوده است، تالان: واحد وزن و پول در یونان باستان، برابر با ۳۶/۳۰ کیلوگرم (= ۵۵۶۰ فرانک طلا). تالان دو قسم بوده است: تالان طلا و تالان نقره ← لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل تالان.

۴ـ تالان بابِلی: وزنی معادل ۲۰/ ۳۱۴۱۱ گرم، تالان سنگین بابلی: وزنی برابر ۶۰ مینای بابِلی بوده و هر مینای بابلی یک کیلوگرم وزن داشت ← ایران باستان، ۱/ ۱۶۶؛ لغت‌نامه دهخدا ذیل تالان.

۵ـ تالان اوبیابی: پول متداول در میان یونانیان، منشأ آن از ایران بود و به وسیلهٔ سولون در سیستم پولی آتن رایج گردید. وزنی معادل ۲۶۹۲۳/۸ گرم بوده است. ← لغت‌نامه‌دهخدا؛ ایران باستان، همان‌جا.

۶ـ نک: تواریخ هرودوت، ترجمهٔ وحید مازندرانی، ص ۲۲۴؛ تاریخ هرودوت، ترجمهٔ دکتر هدایتی، ۳/ ۱۹۳-۱۹۴؛ جواهر لعل نهرو، کشف هند، ۲۴۹/۱.

۷ـ نک: ابن بلخی، فارسنامه، ص ۹۸.

لشکرکشیهای ایران به هند، گاهی به علّت عدم پرداخت خراج مقرّر و گاهی به علّت آشوبهای داخلی و گاهی به دلیل شکست نمایندهٔ دولت ایران در برابر دشمن خارجی و یا تقاضای کمک از سوی «مهاراج» هندوستان صورت می‌گرفت.[۱] این رساله به خوبی نشان می‌دهد که هندوستان باجگزار و تحت سیطره ایران بوده و نمایندهٔ ایران در هند هر سال مبلغی معیّن بابت خراج سالیانه به دولت مرکزی ایران پرداخت می‌کرده است.

معرفی نسخه

نگارنده، رسالهٔ حاضر را بر اساس تنها نسخهٔ شناخته شده آن‌که در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۹۷۲۴ محفوظ است، تصحیح کرده است.این مجموعه در۳۲ ورق به خط شکستهٔ مختلف‌السّطر به طول ۲۳ و عرض ۱۵ نوشته شده است. کاتب و تاریخ کتابت رساله در هیچ موضعی از رساله یاد نشده است. شاید این نسخه به خطّ مؤلف باشد؛ زیرا این رساله با خطّ شکستهٔ پخته نوشته شده است و می‌دانیم که حزین این نوع خطّ را بسیار خوب می‌نوشته است.[۲]

این مجموعه شامل دو رساله از حزین لاهیجی است، رسالهٔ نخست تاریخ لشکرکشی ایران به هند و رسالهٔ دوم خواصّ الحیوان(=رسالهٔ صیدیّه) است. رسالهٔ دوم در دفتر پنجم مجموعه رسائل فارسی منتشر شد. این مجموعه از کتابهای وقفی خانبابامشار به کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است. تاریخ وقف در صفحهٔ عنوان، اردیبهشت ۱۳۴۶ و در حاشیهٔ ورق سوم، نهم محرّم ۱۳۸۶ یاد شده است. با این که مجموعه رسایل حزین لاهیجی از سوی دفتر نشر میراث مکتوب به سال ۱۳۷۷ منتشر شد، امّا این رساله در آن مجموعه به چشم نمی‌خورد. در حاشیهٔ ورق سوم تاریخ وقف این مجموعه بر کتابخانه آستان قدس رضوی به خطّ خانبابامشار به چشم می‌خورد.

۱ـ نک: متن رساله «تاریخ لشکر کشی ایران به هند».

۲ـ نک: تذکرهٔ حسینی، صص ۱۰۶ ـ ۱۰۹؛ تذکرهٔ خلاصة الکلام، صص ۳۸۷ ـ ۳۸۸؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، ۳۵۲/۱.

در ورق دوم محتویات این مجموعه با خطی بسیار پخته و زیبا بیان شده است:

دو رساله از تصنیف شیخ علی حزین علیه الرحمه در این مجلّد می‌باشد، یکی در بیان آن که چند کس از سلاطین ایران به جهت تسخیر هندوستان به اقلیم هند آمده و هر یک از آنها در عهد کدام پادشاه یا راجه، ممالک هندوستان را مسخر نموده‌اند؛ دیگر رسالهٔ موسومه به صیدیّه که در احکام صید حیوانات و حلال و حرام آن بیان فرموده».

نثر این رساله چون دیگر آثار حزین ساده و روان و به دور از تکلّف وتصنع است. چنان که می‌دانیم پایان حکومت صفویان و آغاز دورهٔ نادری در حقیقت آخرین مرحلهٔ انحطاط نثر فارسی است. نویسندگان متصنّعی مانند صاحب درّهٔ نادره در این دوره به ظهور رسیدند. در این دوره نثر حزین را باید عالی‌ترین نمونه نثر ساده و روان و پخته به شمار آریم که به دور از تکلّف و تصنّع است.

زندگی نامهٔ مؤلف

محمّد علی[1] فرزند ابوطالب متخلّص و مشهور به حزین لاهیجی گیلانی، یکی از معارف و ستارگان درخشان آسمان علم و ادب قرن دوازدهم هجری ایران است. بنابه نوشتهٔ خودش در روز دوشنبه ۲۷ ربیع الآخر ۱۱۰۳ در اصفهان دیده به جهان گشود. نسبش با شانزده واسطه به عارف نامدار قرن هفتم هجری شیخ زاهد گیلانی (متوفّی ۷۰۰ ه.ق.) می‌رسد. پدر و اجدادش مدتهای مدید در بلدهٔ آستارا و لاهیجان، محترم و معروف زیسته‌اند. پدر حزین برای ادامهٔ تحصیل از لاهیجان به اصفهان آمد و در همان شهر رحل اقامت افکند.

حزین فراگرفتن علوم و معارف اسلامی را از چهار سالگی آغاز کرد و در مدّت دو

۱ـ نام او محمّد است. او خود در دیباچهٔ رسالهٔ صیدیّه می‌نویسد: «این نامهٔ همایون خامهٔ مستمدّ فیض ازلی ابن ابی طالب الزاهدیّ الجیلانیّ محمّد المشتهر به «علی» اعلی الله مقامه ...»، و نیز در تاریخ حزین، ص ۳ آمده است: «و أنا المستمد بواهب المواهب «محمّد» المدعوّ بـ «علی» بن ابی‌طالب» ← مجموعه رسائل خطّی فارسی، دفتر پنجم ص ۱۴۳.

سال خواندن و نوشتن را آموخت. وی دارای حافظه‌ای قوی، اشتیاق فراوان به آموختن، باهمّت، پرتلاش، خطاط، شجاع، علاقمند به شعر و شاعری، زاهد، سیاستمداری آگاه، روشنفکر و زود رنج و منزوی بود. وی جامع معقول و منقول بود و در علم فقه، اصول، فلسفه، کلام منطق، عرفان حدیث، تفسیر، رجال، تاریخ، طب، ریاضیات، نجوم، هندسه، علوم غریبه و شعر و ادب، صاحب نظر و استادی مسلم بود. سنین و اعوام بسیار منقضی شد تا چون اویی فاضل و ادیب و سخنگوی پا به عرصه وجود نهاد. در محضر شیخ بهاءالدّین گیلانی، محمّد صالح مازندرانی، خلیل الله طالقانی، میرزا کمال‌الدّین فسوی، حاج محمّد طاهر اصفهانی، شیخ عنایت گیلانی، سیّدحسن طالقانی، حکیم مسیحای شیرازی، میرزا ابوالحسن قاینی و پدر دانشمندش تلمّذ کرد.

حزین برای تکمیل علوم زمانش مسافرتهایی به شیراز، بیضا، اردکان، فسا، کازرون، شولستان، جهرم، داراب، لار، بندرعباس، عمان، مسقط، بحرین و حجاز داشت. در ۱۱۳۴ ه.ق شاهد فاجعهٔ جانسوز حملهٔ محمود افغان به اصفهان بود و خود به بلای خانمان سوزِ محاصره افتاد. تا مدتهای مدید، مدام آواره و خانه به دوش و پریشان حال و رنجور و تهی‌دست از شهری به شهری می‌گریخت و در هیچ مکانی امنیّت و قرار نمی‌یافت. از اصفهان به خوانسار رفت و از آن جا به خرّم‌آباد، همدان، نهاوند، ولایت بختیاری، دزفول، شوشتر، حویزه، بصره، مکّه، بندر موخا، صنعا و یمن مسافرت کرد. از یمن به شوشتر باز گشت و از آنجا به لرستان، کرمانشاهان، تویسرکان، بغداد، مشاهد منوّرهٔ عراق، سامرّا، کردستان، آذربایجان، گیلان، مازندران، استرآباد و مشهد رفت. از مشهد راهی عراق، مازندران، تهران، اصفهان، شیراز، لار، بندرعبّاس و مکّه شد و از مکّه به بندر عبّاس و از آنجا به خطّهٔ لار رفت. سرانجام در لار به سال ۱۱۴۶ه.ق فتنه‌ای روی داد و حاکم آن دیار که از طرف نادر منصوب بود کشته شد. گناه این قتل و شورش به گردن شیخ افتاد، بدین جهت او مجبور به ترک ایران شد و راهی دیار هند گردید. آنجا نیز دمی نیاسود و پیوسته آواره و رنجور و در به در بود. وی از این ماجرا بسیار می‌نالد و پشیمان است که چرا از جفاهای مادرانهٔ «وطن» گریخته و خود را به چنگال اهریمن

«غربت» انداخته است. سرانجام در بنارس هند به سال ۱۱۸۱ه.ق در جوار رحمت حق آرمید و از رنج سفر و کدورت غربت بیاسود. روانش شاد و یادش گرامی باد.[۱]

ویژگیهای مهم نسخه

۱. در کلمه‌های مختوم به های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) هر گاه با نشانهٔ جمع «ها» فارسی جمع بسته شده‌اند، هایِ بیان حرکت حذف شده است. مانند: و بتخانها ویران ساخت. باز به شوکت حملها برد. خراجی راکه از قدیم راجها به ملوک عجم می‌فرستادند.

۲. حرف «گ» در همه جا به صورت «ک» نگارش شده است. مانند: عالمکیرثانی، بازکشت، باز کرفت.

۳. همزهٔ فعل ربطی «است» در بسیاری از موارد حذف شده است. مانند: تا آب اتک که صوبه کابلست متصرف شد.

۴. استفادهٔ بی‌مورد از «واو عطف»: در بسیاری از موارد «واو عطف» بدون لزوم آورده شده است، البتّه این ویژگی از مختصات سبکی مؤلف است و در دیگر آثار حزین نیز این ویژگی به چشم می‌خورد.

۵. حذف فعل معین ؛ در بسیاری از موارد فعل معین به قرینهٔ لفظی یا معنوی حذف شده است، اما در پاره‌ای از موارد فعل معیّن بدون قرینه حذف شده است که این مسأله باعث عدم روانی و سلاست و پختگی جمله‌ها گردیده است. این ویژگی از مختصات سبکی مؤلف است و در دیگر آثار او نیز این نقیصه به چشم می‌خورد.

۱ـ نک: تاریخ حزین، جاهای مختلف؛تذکرهٔ آتشکده، ص ۳۷۷؛ تحفة العالم، صص ۴۱۳ - ۴۱۵؛ نتایج الافکار، صص ۱۹۸ ـ۲۰۵ ؛ طرائق الحقائق، ۵۳۰/۳؛ تذکرهٔ مردم دیده، ص ۶۴؛ مقالات‌الشعرا، ص ۱۶۸؛ ریحانة الادب، ۴۱/۲ ـ۴۲؛ سرو آزاد، صص ۲۵۵ ـ۲۵۶ ؛ الکنی و الالقاب، ۱۰۵/۱؛ سبک‌شناسی بهار، ۳۰۵/۳؛ شاعری در هجوم منتقدان، صص ۶۷ ـ۱۱۷؛ طبقات اعلام الشّیعه، صص ۵۱۵ ـ۵۲۰؛ الذریعه ۲۷۲/۷، ۲۳۵/۹؛ فرهنگ سخنوران، ص ۱۵۵؛ اعیان الشّیعه، ۶/۱۰؛ الاعلام، زرکلی، ۲۹۶/۶؛ معجم المؤلّفین، رضا کحاله، ۱۹/۱۱؛ کتابشناسی حزین، مؤلفین کتب چاپی خانبابامشار، ۱۰۲/۴.

۶. واژه «بلکه» به صورت «بلک» نوشته شده است. مانند: وخلل تمام به حال مُلْتان و سند نیز افتاد بلک همگی از گماشتگان احمدشاه بیرون رفت.

در پایان یادآور می‌شوم از آنجا که این رساله تک نسخه است و متن نیز در پاره‌ای از موارد مخدوش و ناخواناست و برخی از واژگان به ویژه اعلام و واژگان هندی منقوط نیست و نیز به علت عدم آگاهی این حقیر، تصحیح این رساله به قطع و یقین خالی از اشتباه و لغزش نخواهد بود. لذا از ارباب فضل و معرفت انتظار دارم خطاها را گوشزد فرمایند و این بندهٔ کمترین را از افاضاتشان بی‌بهره نگذارند.

[متن رساله]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

موافقِ سِیَرِ معتبره دفعاتی که لشکر ایران به سند و هند در آمده، در این مقام به ایجاز و اختصارِ تمام، قدر مشترک ِ آن را که متّفقٌ علیه وثابت است ثبت می‌نماید.

دفعهٔ اوّل: در عهد مهاراج [۱] بن کِشِنْ بن پُوْرَبْ است که بَهُو[۲] نام از مقرّبان و اُمَرایِ او، بر مهاراج مستولی شده،[۳] مهاراج به درگاه ضحّاک[۴] عرایض فرستاده، استمداد نمود. ضحّاک، گرشاسب[۵] بن اطرد[۶] را از راه دریا به سواری جهازات[1] به مدد او فرستاد. گرشاسب به هند در آمده، بر بَهُو ظفر یافته، او را با همراهانش کشت و هند را مُسَخَّر و صافی ساخته، مهاراج را متمکّن ساخت. مهاراج اموال بسیار و تُحَفِ بی‌شمار به خدمتِ ضحّاک فرستاده، گرشاسب را بندگیها نموده، خشنود روانه ساخت.[۷]

حکیم اسدی طوسی[۸] نیز تفصیل این قصّه [را] در کتابِ گرشاسب‌نامه[۹] به نظم آورده.[۱۰]

[دفعهٔ دوم]:[2] در عهد کِیُوراج[3] پسر مهاراج است. مخالفان براو مستولی شده، کِیُو از پادشاه منوچهر[۱۱] استمداد نمود. سام بن نریمان[۱۲] که جهان پهلوان لقب داشت، به فرمان منوچهر به هند در آمده، مخالفان را مقتول و کِیُو را مستقل نموده، بازگشت. [۱۳] کِیُو

۱ـ در متن به این صورت تحریر شده است: [illegible]

۲ـ آنچه داخل قلاب آمده در نسخه بیاض است.

۳ـ در رسائل حزین لاهیجی، رسالهٔ واقیات ایران و هند، ص ۲۲۹، کبوراج ثبت شده است. به احتمال زیاد «گیوراج» صحیح است، گر چه هر دو اسم در هند متداول است.

تا پنجاب مشایعتِ سام نموده، مُلک پنجاب و اطراف و اکناف آن را به سام پیشکش نموده، گماشتگان سام بر آن حدود استوار شدند. و گِیُو باز گشته، سالها ریاست کرد.

[سوم دفعه]:[1] در عهد فیروز رای پسر گِیُو است. چون سام رحلت کرده بود، فیروز رای لشکر به پنجاب و آن حدود کشیده، [آن حدود را] تصرّف نموده و مکانی جالَندَر نام، آباد کرده، برای محافظت آن مُلک نِشیمَن خود ساخت.

رستمِ دستان[۱۴] در عهدِ کیقباد [۱۵] روی به هند آورده، فیروز بعد از اندک جنگ به هزیمت رفته، در جنگلهای اقصایِ هند به خاکِ تباه افتاده، بِمُرد. رستم، سُوَرْج[2] نامی رادر هند به ریاست تعیین نموده، نشانید و ملکِ پنجاب و توابع رابه گماشتگان خود سپرده، بازگشت.

[چهارم دفعه]:[3] در عهد ریاستِ فور[۱۶] است که اسکندر [۱۷] متوجه هند شد. فور در حدود سر هند، با لشکری بی حدّ و حساب، رو به رویِ اسکندر آمده، همان ساعت کشته شد. راجه‌هایِ دکن و اطراف هند، پسران و دختران خود را با اموال و اَمْتِعِهٔ بسیار به خدمت اسکندر فرستاده، بندگی قبول کردند. اسکندر نوایب[4] و زشتی آب و هوا را دیده، نفرت کرده و به سرعت باز گشت.

[پنجم دفعه]:[5] در عهد جونه، خواهرزادهٔ فور است که پادشاه اردشیر [۱۹] خود لشکر به هند کشیده [آن‌جا] بگرفت. جونه[6] به خدمت پیوسته، مالی وافر پیشکش کرده، بندگی قبول کرد. اردشیر او را به حکومت گذاشته، باز گشت.

[ششم دفعه]:[7] در عهد باسدیو[۲۰] است که بهرام گور[۲۱] به هند آمد؛ لیکن غرض بهرام مقاتله نبود؛ راجهٔ هند مخالفتی نکرده بود و هر ساله مال متعارف قدیم را به بهرام

۱ـ مطلب داخل قلاب در نسخه، بیاض است. ۲ـ سُوْرَج: یعنی خورشید، درخشان.

۳ـ در نسخه، بیاض است.

۴ـ شاید «نوابت» باشد، در متن به این صورت نوشته شده است: [illegible]

۵ـ مخدوش و ناخواناست. ۶ـ در برخی مآخذ «جونا» ثبت شده است.

۷ـ در نسخه، بیاض است.

می‌فرستاد. بهرام بی لشکر به سیاحت آمد. قصّهٔ آن به طول در بعضی تواریخ و سِیَرِ قدیمه مسطور است.[۲۲]

[هفتم دفعه]:[۱] در عهد پرتاب‌چند[۲][۲۳] است که دعوی راجگی و امارت کرده، قوّت یافت و اولاد رام دِیْو[۳][۲۴] را بر انداخته، خود بر هند مستولی شد و خراجی را که از قدیم راجه‌ها به ملوکِ عجم می‌فرستادند، باز گرفت و ترک توسّل نمود[۲۵]. انوشیروان عادل،[۲۶] لشگر به هند فرستاد که او را بسته به درگاه برند. پرتاب‌چند عاجز شده از خواب غرور بیدار شد و به سالارِ لشکر التجا برده، زمین ببوسید و از کرده استغفار کرد و هر چه بضاعت و اموال داشت با دختر خود، نزد کسریٰ[۲۷] فرستاده، به زاری و مسکنت، امان طلبید. انوشیروان او را بخشیده، امارت داد.[۲۸]

و بعد از او، اولاد او خود را رانا[۴] خواندند و به مرور ایّام راجگان، اطراف و اکناف هند را فرو گرفته، جز اندک زمینی از مملکت در تصرّف اولاد پرتاب‌چند نماند؛ لیکن دیگران ایشان را همیشه تعظیم و حرمتی می‌کردند که از متوسّلان کسریٰ بوده‌اند؛ و چون پرتاب‌چند دختر خود را به خدمت انوشیروان فرستاده بود، اولادش خود را از خویشان و اقربای انوشیروان می‌گفتند و رفته رفته خود را از اولاد انوشیروان[۵] خواندند و به غیر از فرستادن دختر پرتاب‌چند، ایشان را اصلاً مناسبتی با انوشیروان نیست؛ و دختر اگر چه داخل پرستاران حرم سرای کسری شده، امّا مواصلتی چنان که سِیَرِ معتبره بر آن گواه است، به عمل نیامده و به غیر از یک فرزند که هرمز[۲۹]است و والدهٔ او یکی از بنات[۶] اکابر عجم، دیگر فرزندی از صلب انوشیروان نبوده.[۳۰]

و مخفی نماناد که در عهد ریاست کِیدار برهمن که نوزده سال ریاست هندوستان کرده، اطاعت کیکاووس می‌کرد، شنگل[۳۱] نامی که از شجاعان هند بود، خروج نموده، مستولی شد. و قنّوج[۳۲]گرفته، بر تخت جلوس کرد. و صد هزار سوار و چهار صد هزار

۱ـ در نسخه، بیاض است.

۲ـ پرتاب‌چند: این واژه به معنی تابش ماه است.

۳ـ رام دِیْو: نام یکی از خدایان هند.

۴ـ رانا: یعنی شجاع.

۵ـ اصل / نوشیروان.

۶ـ بنات: جمع بنت به معنی دختر.

پیاده و چهار هزار فیل جمع آورد. افراسیاب[۳۳] پیرانِ[1] ویسه[۳۴] را با پنجاه هزار سوار به دفع او فرستاد. شنگل از قنّوج به بنگاله گریخت. پیران او را تعاقب نموده، در جنگلی از بنگاله به او رسیده، جنگی صعب روی داد. پیران در نصف روز پنجاه هزار کس را از لشکر شنگل بکشت. شنگل خود گریخته و از جنگ عاجز شده، اطراف اردوی تُرک را که نابلد آن جنگلها بودند، غارت و خراب کرد. ترکان از قلّتِ زاد، به تنگی و شدت احتیاج افتاده، پیران ویسه که حال چنان دید از آن جنگل باز گشته، از بنگاله بیرون آمد و به کوهستان و زمینی مرتفع از هند، اقامت گزیده، جا محکم کرد.

افراسیاب آگاه شده، خود باصد هزار سوار به هند در آمده، بنیادِ قتل و غارت نهاده، بقیهٔ مردمی را که خواست اسیر کرد. شنگل باز به جنگلهای صعب المسالک بنگاله گریخت. افراسیاب از تعاقب عنان باز نکشیده، شنگل عاجز شد و امان خواسته، نزد او آمد. افراسیاب او را با اسباب و لواحق، با خود به توران زمین برد و در لشکر پیران ویسه او را به حدود خراسان به جنگ سپاه ایران فرستاد. هنگام تلاقی، پیران ویسه، شنگل بیچاره را اشارت به مبارزتِ رستم نمود. شنگل به دست رستم دستان به قتل رسید و رزم او با رستم در شاهنامه هم مذکور است.[۳۵]

[دفعهٔ هشتم]:[2] در زمانِ اسلام، در عهد سلطنت امیر احمد بن اسماعیل سامانی[۳۶] پادشاه خراسان است که بندهٔ درم خریدهٔ او،البتگین [۳۷] مکرّر لشکر به حدود هند کشید و [آن‌جارا] بگرفت و مکرّر با رایان هند مصاف داد و ظفر یافت. راجهٔ هند چون مغلوب شد، با او صلح کرد و قدری از ملک خود به البتگین گذاشت؛ و باز عهد بشکست. البتگین به هند تاخت و شهرها بگشاد و غارت کرد.

نهم دفعه: [در عهد] بلکاتگین[۳۸] است که غلام البتگین بود.بعد از ابواسحاق پسر

۱ـ در نسخه این اسم در سه مورد غیر منقوط است و در دو مورد «ببران» ثبت شده است،امّا این نام در شاهنامهٔ فردوسی، ۵۵۷،۱۶۳/۲ ؛ مجمل‌التواریخ، صص ۲۹، ۴۸ ـ۴۹ و ۹۰؛ فارسنامهٔ ابن‌بلخی، صص ۴۱، ۴۴ـ۴۶ «پیران» ثبت شده است.

۲ـ آنچه داخل قلاب است در نسخه، بیاض مانده است.

البتگین از جانب سامانیان[۳۹] به حکومت غزنین[۴۰] معیّن شد و به عزم جهاد، لشکر به هند کشید و غنیمت و اسیر فراوان گرفت.

دهم دفعه: سبکتکین[۴۱] غلامِ دیگر البتگین است که از قِبلِ سلاطین سامانیه فوجدار غزنین شد. لشکر به عزم جهاد به هند کشیده و با جیپال[۱][۴۲]مالک هند محاربات کرد و غالب آمد.[۴۳]

یازدهم دفعه: [در عهد] سلطان ابوالقاسم یمین‌الدوله محمود غازی غزنوی [۴۴] است. پسر سبکتکین از اساطین سلاطین اسلام و در عهد قادر عبّاسی[۴۵] بود. اول از جانب سامانیان به جای پدر خود حاکم غزنین شد و بعد از انقراض سامانیّه، خود پادشاه شده، خراسان فرو گرفت. و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث‌مائه لشکر به لاهور کشید و جیپال ـ راجه هند ـ را با پانزده هزار از اولاد و نسوان و عشایر اسیر کرده، به غزنین فرستاد و ملتان و اطراف و بسیاری قلاع بگرفته، به گماشتگانِ خود سپرده، بازگشت.[۴۶] و در تسع و اربع‌مائه با لشکری انبوه روی به هند آورده، محاربات عظیمه کرد، و[آن‌جا را] بگشود و اموال و اسیر بی‌شمار گرفت و بازگشت. و همیشه پس از سالی به غزا آمدی و قلاع گشودی و مظفّر با غنایم بی‌حساب بازگشتی تا اواخر به سومنات [۴۷] رفت و [آن‌جا را] فتح کرد تا اقاصی بلاد هند بتاخت و بتخانه‌ها ویران ساخت. و آن مقدار فتوحات و غنایم که او را در هند حاصل شد، هیچ پادشاهی را میسّر نیامده. و بعد از او حکمِ اکثر اولادش بر مملکت هند جاری و نافذ [گردید] و اکثر هند در دست گماشتگان و غلامان ایشان بود.[۴۸]

دوازدهم دفعه: سلطان شهاب‌الدّین مسعود بن سلطان محمود غزنوی[۴۹] است که در عهد سلطنت خود لشکر به هند کشید و قلعهٔ هانسی فتح کرده، بازگشت.[۵۰]

سیزدهم دفعه: [۵۱] معزّالدّوله بهرام‌شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی [۵۲] است، از احفاد سلطان محمود که در عهد خود مکرر لشکر به هند کشید. و بنارس و آن حدود که از تصرف

۱ـ اصل / به اجیپال.

غزنویان بیرون رفته بود، همه را مسخّر ساخت.[۵۳] حکیم سنایی از مدّاحان این بهرام‌شاه بود.[۵۴]

چهاردهم دفعه: سلطان ابوالمظفّر شهاب‌الدّین محمّد بن سام غوری [۵۵] است.مکرّر لشکر به هند کشید.[۵۶] اوّل مُلتان و نواحیِ آن مسخّر ساخت و لشکر به گُجْراتْ فرستاده و مسخّرکرد و بازگشت. باز به پیشاور آمد و لاهور بگرفت و در تسع و ثمانین و خمس‌مائه بر دهلی استیلا یافت و در تسعین و خمس‌مائه[۵۷] با راجه پتورا[۵۸] که بزرگ‌ترین رایان هند بود [و] باهزار هزار سوار و هفتصد[1] فیل روی به سلطان آورده بود رزمی صعب کرد و ظفر یافته، سلطان به دستِ خود پتورا را از فیل فرو افکنده، بکشت و سر از تن جدا کرده، بر دروازه بیاویخت و حشری انبوه از هندو به قتل آمد. و غنیمت بی‌حساب به سلطان انتقال یافت. غلام خود قطب‌الدّین ایبک[۵۹] را در دهلی و غلام دیگر خود قُباجه[۶۰] را در ملتان وکذلک غلامان دیگر خود را در بلاد هند حاکم کرده،[۶۱] خود به خراسان بازگشت و سالهای بسیار غلامان و غلامزادگان[2] او در هندوستان[3] به اقتدار و شوکتِ تمام سلطنت کرده‌اند.

[پانزدهم دفعه]: سلطان جلال‌الدّین بن سلطان محمّد بن سلطان تکش خوارزمشاه[۶۲] است که بعد از هزیمت پدر از چنگیزخان چنان که در سِیَر مسطور است، خود به جَلادَتْ[4] محارباتِ سخت با لشکر چنگیز نموده، اقبال مساعد نشد. آخر روی به غزنین که در عهد پدر به اقطاع[5] او بود، نهاد. و لشکر چنگیز از بیمِ شَجاعت او دست از وی باز نمی‌داشتند. در یک سال هفت دفعه با لشکر تاتار[۶۳] مصاف داده، هر بار مظفّر شد. آخر چنگیز خود چون بلای ناگهانی بر سر او رسید. جلال‌الدّین بعد از محاربه سخت منهزم [شده] روی به هند آورد، چنگیز با لشکر بی‌حساب از دنبال او. جلال‌الدّین چون به کنار آب سند ـ

۱ـ اصل / هفصد.

۲ـ اصل / غلامان و غلامزادگان.

۳ـ اصل / هندستان.

۴ـ جَلادَت: نیرومندی، صلابت، شکیبایی.

۵ـ اِقطاع: بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی که از درآمد آن زندگانی گذراند. فرهنگ فارسی معین، ذیل اقطاع.

آن‌جا که از کنار شهر مُلتان می‌گذرد و هنگام طغیان آن بود، چون دریایی زخّار ـ رسید، چنگیز او را فرو گرفت. چون مفرّی نبود، سلطان با اندک مردمی که داشت، در ساحل آب در برابر چنگیز صف بر کشیده، حربْ سخت در پیوست و به کوششها و حمله‌های مردانهٔ لشکر شکن جلال‌الدّین، صفوف لشکر تاتار مکرر از هم شکافته و پریشان می‌شد، لیکن سودی نداشت، تا همراهان جلال‌الدّین اکثر به قتل رسیده، چندان کسی با او نماند. چون بی‌کسیِ خود دید، باز به شوکت و جلادت حمله‌ها برد و لشکر مغول را از لب آبِ برداشته، دورتر کرد تا فرصتِ فرار میسّر آمد. آن‌گاه باز گشته، زره از تن و خُود از سر بینداخت، دید که‌چترش در میدان افتاده. غیرت ملوکانه‌اش دامنگیر شده، نیزه از دست افکند و خم شد که چتر بر گیرد، زین از پشت تکاور گشته، به پهلوی آن رسید و دست سلطان که چتر را گرفته بود، بر زمین ماند و مخالفان از دنبال عنان دادند. سلطان از چابکی و کمالِ مهارت در سواری پای چپ بر گردن اسب استوار کرده، چتر برگرفت و راست شده زین را باز بر پشتِ تکاور مستقیم کرده، بر لبِ آب تاخت و از فراز ساحل بلند اسپ به دریا افکند. قریب به هفتاد سوار از همراهانش که باقی مانده بودند، به موافقت او سلاح انداخته، اسپ در آب افکندند.

چنگیز خود به همان موضع که سلطان اسپ در رود افکنده بود، رسیده به نظارگی ایستاده شد و تماشای گذشتن سلطان و رفیقان که چون موج می‌رفتند، می‌کرد. چون به کنار رفت، از باره[1] فرود آمد و زین بگشوده، فرود آورد و لباس از بر بیرون کرده، بیفشرد و در آفتاب افکند و چتر را بر زمین استوار کرده، در سایهٔ آن بر خاک بنشست. چنگیز پاره‌ای نظاره کرده، گفت که «اگر خدای کسی را فرزند دهد، چون جلال‌الدّین دهد». و از همان جا عنان تافته، باز گشت.

و سلطان چون شب شد، با مردمش از جنگلهای لبِ ساحل چوبها بریده، صبحِ آن روز بر سر جمعی از دزدانِ قطّاع الطریق که در آن حدود منزل داشتند بتاخت و آنها را

۱ـ باره: دیوار قلعه، حصار، فرهنگ فارسی معین.

کشته، اسب و یراق و جزوی اموال که داشتند بستد و بر سر چهار هزار کس از هنود که در آن نواحی مقام داشتند، در آخر همان روز بتاخت و بسیاری را بکشت و غنیمت گرفت.

پس شش هزار سوار از مُلتان به انتقام، روی به او آوردند. جلال‌الدّین بی درنگ بر ایشان حمله کرده ظفر یافت و خَیلی را کشته بقیه را منهزم و پریشان ساخت و همین کار کرده، منازل طی می‌کرد و اندک اندک مردم نیز به او در هر جا ملحق می‌شدند، تا به دهلی رسید و به شمس‌الدّین‌ایلتمش[1] [۶۴] که خود را پادشاه می‌دانست پیغام داده، شرح احوال نمود و از او جایی و گوشه‌ای خواست که نشسته، چند روز به سر برد. شمس‌الدّین از شجاعتش بترسید و بر خود بلرزید، ایلچی[2] او را به زهر هلاک کرد و به حراستِ دهلی مشغول شده، جواب نداد. سلطان نومید شده، پای در رکاب آورد و همهٔ حدود دهلی را بتاخت و غنایم فراوان به دست آورد. پس دختر رای کُوکِها رْسَنکَه[۶۵] را خواستگاری کرد و بامخالفان راجه مصافها داده، [آنها را] را قلع و قمع کرد.

و شنیدکه چنگیز مرده یا از خراسان رفته، عنان به صوبِ مُلتان مُنعطف ساخت و مُلتان بگرفت و والی آن را قهر کرد و شهر اوجه[۶۶] را که شرارتی کرده بودند، قتل کرده، بسوخت و در همان حدود نشسته، لشکر به ملک گجرات فرستاد. فوجش به گجرات رسیده، غارت کردند و غنایم بی شمار نزد او آوردند. پس از راه کیج[۶۷] و مکران[۶۸]عازم ایران شد و داخلِ ملک کرمان گردید.

شانزدهم دفعه: امیرتیمورگورکان است.[۶۹] اگر چه منشأ و مبدأ خروج او ماوراءالنهر بوده، لیکن در این موضع از آن نقل شد که چون لشکرهای ایران زمین همراه او بوده‌اند، ذکرش در لشکرکشان ایرانی أنسب هست.

در[سنهٔ] احدی و ثمان‌مائه از آب سند در موضعی که جلال‌الدّین عبور نموده بود، پل بسته، عبور کرد و به حوالیِ دهلی رسید. سلطان‌محمودبن محمودبن فیروزشاه[۷۰]که در دهلی

۱ـ اصل/ اتلتمش، این نام در منابع، گونه‌گون ثبت شده است، از جمله: ایلتتمش، ایلتمش، التمش و التتمش.

۲ـ ایلچی: فرستادهٔ مخصوص، سفیر ← فرهنگ فارسی معین.

والی بود، عزم رزم او کرده، امیرتیمور در نواحی پانی پَت معسکر ساخت. جمعی از مردم مُلتان و پنجاب که اسیر، در لشکر امیر محبوس بودند، گفتند: اینک پادشاه ما قصدِ شما کرده، زود باشدکه خلاص شویم و شماتت آغاز کردند. امیرتیمور که در حزم و احتیاط سرآمد سرداران بود، از بیم آن که مبادا هنگامِ رزم در اردو فساد انگیزند، فرمان به قتل ایشان داد و در پاسی از روز یک صد هزار کس از آن قوم را سر از تن افکندند. روز دیگر سلطان‌محمود و ملّوخان[۱] با جنود از دهلی رسیده، جنگ در پیوست و امیرتیمور ظفر یافته، به دهلی آمد و نزدیک به بلده فرود آمده، شهر را امان داد و مال امان حواله کرده، محصّلان را در شهر به تحصیل [فرمان داد]. و برخی لشکریانش به معاملات مشغول بودند که شهریان غدر کرده، دروازه‌ها بستند و مردمِ امیر راکشتند. روز دیگر خود سوار شده، اطراف شهر را به نظر امعان ملاحظه نموده، از موضعی که مناسب دیده بود، امر به یورش نمود. لشکر به شهر ریخته، قتلِ عام آغازکردند. تا چند روز هر که یافتند، کشتند و هر چه یافت شد، بردند. پس امیر از آب عبور نموده، در میان دو آب[۲] که جمن و گنگ است دیّار نگذاشت. پس از آن‌جا به پنجاب رفت. معلوم شد که مردم به کوهستان جَمُّو پناه برده‌اند، به آن کوهستان در آمد و در آن‌جا نیز دیّار نگذاشت.[۷۱] و بعضی اهل حرفه را اسیر کرده، با خود به سمرقند برد.[۷۲]

هفدهم دفعه: شجاع‌بیک بن امیرذوالنّون بیک‌ارغون[۷۳] است که او را شاه‌بیک گفتندی. پدرش به فرمان سلطان‌حسین میرزا[۷۴] حکومتِ زمینْ داور و قندهار داشت و بعد از پدر، شاه‌بیک در قندهار مستقلّ شده، لشکر به سند کشید و آن ملک مسخّر نمود و خطبهٔ سلطنت به نام خود کرد. و بعد از او پسرش شاه‌حسین مدّتها در آن دیار سلطنت به استقلال داشت وترخانیه نیز که مدتی بر ملک سند مستولی بوده‌اند، از متوسلان و فروع

۱ـ محمود تغلق شاه با لشکر دهلی به سرداری ملّو اقبال خان و یک صد و بیست پیل جنگی رو به روی لشکر تیمور آمادهٔ پیکار شد، مغولان پیلان و پیلبانان را با تیرهای خارا شکافته سرنگون ساخته لشکر دهلی را به هم در شکسته پریشان گردانیدند. ← داستان ترکتازان هند، ۴۷۰/۱.

۲ـ ما بین رود گنگ و جمنا را گویند. ← نک: دولافوز، تاریخ هند، ص ۱۱.

ارغونیه‌اند.

هجدهم دفعه: میرزا بابر بن میرزا عمرشیخ گورکان[۷۵] است. بعد از استیلای به کابل مکرر به عزم هند در حرکت آمده، به پیشاور و سیالکوت رسیده، غارت می‌کرد و بازمی‌گشت تا آن که دولت خان‌لودی[۷۶] که از جانب ابراهیم‌لودی[۷۷] والی دهلی، حاکم پنجاب بـود، از والی خود متوهّم شده، میرزا بابر را تحریک و تحریص به هند نموده، پنجاب را به او داد و خود با او متّفق و رفیق شد[۷۸]. میرزا بابر در اثنی و ثلاثین و تسع‌مائه در حوالی پانی‌پت با ابراهیم رزم نموده، غالب شد و تاحدود پَتنَه مسخّر ساخت و با زمین‌داران جنگها کرده، ظفر یافت.

[نوزدهم دفعه][۱]: لشکر قزلباش[۷۹] به فرمان سلطان اعظم، شاه‌طهماسب صفویِ‌موسوی است که به همراه همایون‌پادشاه[۸۰] به هند تعیین شدند و اُمرای قزلباش مأمور بودند که ملک را از افاغنه و سرکشان هنود صافی ساخته، همایون را متمکّن و مستقل گردانند،[۸۱] بعد از محاربات ظفر یافته، همایون‌پادشاه، استقلال یافت و لشکر قزلباش معاودت کردند و برخی در محاربات مقتول و چند کس نیز در هند اقطاع یافته، به همراه همایون پادشاه توطّن اختیار کردند.

بیستم دفعه: نادرشاه‌افشار[۸۲] است. بعد از استقلال به سلطنت با لشکر قزلباش به راه قندهار به کابل آمده، [آن‌جا را] مسخّر ساخت و مکرر سُفَرا به دهلی فرستاده، پیغامها می‌داد. فرستادگان او را در دهلی نگاه داشته، رخصت انصراف نمی‌دادند. ناچار روی به دهلی آورد. حاکم پیشاور را که سدّ راه شده بود، منهزم و اسیر کرده، به لاهور رسید. حاکم پنجاب نیز که مستعدّ محاربه نشسته بود، مغلوب شد، آخر پناه برده ملازمت کرد.

نادرشاه روی به دهلی آورده، در موضع کرنال با محمّدشاه و امرای هند ـ که با سپاه موفور و سامانِ مقدور فراهم شده، مستعدّ محاربه نشسته بودند ـ تلاقی نموده، به اندک حمله مقدّمهٔ او جمعی از امرای نامدار و سپاه هند مقتول شده، تتمّه در صحرا محصور شدند و

۱ـ جای آن در نسخه، بیاض است.

به اضطرار التجا به او برده، انقیاد نمودند. نادرشاه با محمّدشاه[۸۳] به قلعهٔ دهلی درآمده،مردم امان یافتند. ناگهان هندیان غدر نموده، مردنِ نادرشاه را اشتهار داده، دستِ تعرّض به آحادِ سپاه اوگشودند. ناچار نادرشاه حکمِ قتلِ‌عام کرد، تا نصف روز خلقِ کثیر از مسلم و هندو به قتل رسیده، بسیاری از شهر منهوب و محترق شد. بعد از زوال، ندای امان در داد. بعد از چند روز غنایم و اموالِ فراوان حاصل نموده، محمّدشاه را خلعت و جیغه داده، به سلطنت بگذاشت، کابل و سند را از ملک هند جداکرده، به‌گماشتگان خود سپرد و بازگشت. و کانَ ذلک فی اِحدی و خمسینَ و مائةٍ بَعدَ الأَلف.

بیست و یکم دفعه: احمدشاه‌ابدالی[۸۴] است. در لشکر نادرشاه بود که ایام او به سر آمد. با دو سه هزار کس از قومِ خود از بیم لشکر جرّار فرار نموده، به قندهار رسید. و حاکم آن‌جا را که به حکم نادرشاه، ضابط بود کشته، خود پادشاه شد. و متوجّه کابل که از حاکم و لشکر نادرشاه خالی مانده بود شده، مسخر کرد و پیشاور را نیز متصرف شد. آن‌گاه عازم لاهور شده، حاکم آن جا منهزم و مغلوب گشته، بعد از تصرف پنجاب به دهلی روان شد. محمّدشاه، قمرالدّین‌خان وزیر را با همگی امرا و لشکر فراوان فرستاده بود، در نواحی سرهند چند روز معرکهٔ رزم گرم بود تا آن‌که قمرالدّین‌خان کشته شد.و برخی از لشکر هند روی به فرار آوردند، باقی ناچار تن به کوشش داده، به سرداریِ ابوالمنصورخان صفدرجنگ، چند روز محاربه و خودداری می‌کردند و موسم گرما و پرشکال[۱] رسیده بود. آخر احمدشاه پیغام معاودت به سردار مذکور نموده، به عزم بازگشت از سرهند ـ که به تصرف او آمده بود ـ سوار شده، از پیش لشکر هند عبور نموده، روانهٔ لاهور شد و تعرّض به لاهور نکرده، داخل صوبهٔ سند و کابل شد.[۸۵]

و نوبت دیگر لشکر به لاهور کشیده، بعد از رزم به لاهور مستولی شد و مُلتان را نیز ضمیمهٔ ملک خود کرد و به گماشتگان خود سپرده، به خراسان معاودت نمود. و بعد از سالی چند به استدعای امرای نفاق پیشهٔ دهلی، به دهلی آمده، غارت کرد. و عالمگیرثانی را

۱ـ در متن به این صورت نوشته شده است: [illegible]

خلعت بخشیده، به سلطنت گذاشت و از آب جمن عبور کرده، تا اکبرآباد بتاخت و خلق کثیر در آن حدود به قتل آورده، به پنجاب معاودت نموده، از راه کابل به خراسان رفت. و بعد از چندی به تحریک امیر دهلی از جماعت مرهته[۱] که معروفند به غنیم[۲] هندوستان، لشکر انبوه به پنجاب رفته، در غیبت احمدشاه آن دیار را از گماشتگان او که قلیلْ‌مایه لشکری بودند، خالی نموده، تا آب اتک که حدّ صوبهٔ کابل است، مرهته متصرّف شد و خلل تمام به حال مُلتان و سند نیز افتاد، بلک همگی از گماشتگان احمدشاه بیرون رفت و مرهته قوّت تمام پیدا کرد، متعرّض تمامی هندوستان شدند. احمدشاه از خراسان به کابل آمده، به استدعای بعضی افاغنه و رؤسای هند که گرفتار غنیم بودند، لشکر به هند کشید و به ملک پنجاب در آمده، غنیم را مقتول و منهزم کرده، به لاهور رسید. و در سنهٔ ثلاث و سبعین و مائه بعد الألف روی به دهلی آورده، امرای شریر و لشکر مرهته را که در آن‌جا بودند مقتول و منهزم ساخته، در آن حدود مکرر بر لشکر غنیم که فوجی انبوه بود تاخته، مقتول و منهزم می‌ساخت، تا لشکر غنیم که مغرور و از مدتها بر تمامی هند مستولی بودند، عاجز و افسرده شده، خود را دور کشیدند و مقابله با لشکر او را از وسع خود بیرون دیدند. و الحال در نواحی اکبرآباد مشغول دفع متمرّدان و انتظام آن ملک ویران است. والله‌المستعان.

۱ـ در برخی مآخذ این طایفه را «مراته» نامیده‌اند ← ترکتازان هند، جاهای مختلف.

۲ـ غنیم در لغت به معنای دشمن، خصم و حریف کشتی آمده است، در نسخه چنین استنساخ شده است: از جماعت مرهته که معروفند بغنیم هندوستان ← فرهنگ فارسی معین، ذیل غنیم.

پی‌نوشتها و مآخذ

۱. مهاراج: شاهِ شاهان، لقب ملوک جزایر دریای شرقی هند،[آثار الباقیه]. پادشاه قِنَّوج را هر کس که باشد او را «رای» خوانند و در شهر کشمیر «جیبال» گویندشان و به هندوستان «شنگل» امّا بزرگ‌تر پادشاهان هندوستان را «مهراج» خوانند، آنک همهٔ هندوان به فرمان او باشند[مجمل التواریخ]. مهاراج پادشاه باستانی هند به روزگار ضحّاک بوده و باجگزار پادشاهان ایران باستان بوده است. از اسناد تاریخی استفاده می‌شود که در گذشته ملوک هند، چین، ترکستان، ارمنستان، مصر، لیبی و ... باجگزار پادشاهان ایران بوده‌اند.[1] ابن بلخی در این باره می‌نویسد: «و خراج از همه جای جهان، صین و روم و ترک و هند به فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به هیچ جای نبرده‌اند...». [فارسنامهٔ ابن بلخی]. هرودوت تاریخ نویس شهیر یونانی شرح ثروت و کثرت جمعیت هندیان و مقدار خراجی را که به داریوش می‌پرداختند، برای ما نقل می‌کند و می‌گوید: «جمعیت هند از جمعیت تمام کشورهایی که می‌شناسیم خیلی بیشتر است و خراجی هم که آنها می‌پرداختند به نسبت خودشان از همه زیادتر و مبلغ ۳۶۰ تالان[2] عیار طلا بود». [تاریخ هرودوت].[3]

۱ـ هرودوت به صورت دقیق مقدار خراجی را که ملل جهان به داریوش می‌پرداختند، بیان نموده است. نک: تاریخ هرودوت، ترجمه هدایتی، ۱۸۵/۳-۱۹۸.

۲ـ تالان: واحد وزن و پول در یونان باستان، برابر با ۳۶/۳۰ کیلوگرم (= ۵۵۶۰ فرانک طلا).

۳ـ نک: مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۲؛ آثار الباقیه، ص ۱۰۱؛ فارسنامهٔ ابن بلخی، ص ۹۸؛ تاریخ هرودوت ترجمهٔ هدایتی، ۱۹۳/۳؛ تواریخ هرودوت، ترجمهٔ مازندرانی، ص ۲۲۴؛ کشف هند، ۲۴۹/۱.

۲. بَهُوْ: در لغت هندی به معنای بزرگ است، او از پهلوانان هندوستان است. گرشاسپ، جهان پهلوان ایران با او جنگید و او را از پای در آورد. استاد اسدی طوسی در کتاب گرشاسب‌نامه داستانِ «جنگ گرشاسب با بَهُو» رابه نظم در آورده است. چند بیت از این داستان را ذکر می‌کنیم:

جنگ گرشاسب با بَهُوْ

بجوشید هندو پس صفّ پیل	چو دریای قیر از پس کوه نیل
همه همچو دیوان دوزخ، سپاه	به دست آتش و تن چو دود سیاه
دلیران ایران برون تاختند	جدا هر یکی جنگ بر ساختند
ز گرشاسب نزد بهو شد خبر	که تنها سپه کرد زیرو زبر

نک: گرشاسبنامه، ص۱۳-۱۶.

۳. علت تسلّط «بَهُوْ» بر «مهاراج» (مهراج)، پادشاه هند دست نشانده و باجگزار ضحاک بود. مهراج خویشی داشت «بَهُوْ» نام که از بزرگان بود. او از مهراج خواست که به ضحاک باژ ندهد و از فرمان ضحاک سرپیچی کند. مهراج نپذیرفت و در میان سپاه دو دستگی پیدا شد، عده‌ای جانب بهو را گرفتند و عده‌ای جانب مهراج را. کار به جنگ کشید و مهراج شکست خورد. مهاراج ضحّاک را از شورش «بهو» و شکست خودش آگاه کرد. ضحّاک نامه‌ای به «اثرط» نوشت که گرشاسب را به نزد او فرستد تا با لشکری به جنگ بهو بشتابد. [گرشاسبنامه، ص۱۱]

۴. ضحّاک: پادشاه داستانی که پس از جمشید در ایران به سلطنت رسید. وی پسر «مرداس» بود که اهریمن او را بفریفت. چون دارای ده هزار اسب تازی بود، او را «بیوراسپ» یعنی دارندهٔ ده هزار اسب می‌خواندند. پارسیان او را «ده آک» گفتندی از جهت آن که ده آفت و رسم زشت اندر جهان آورد، پس چون معرب کردند، ضحاک سخت نیکو آمد. سرانجام فریدون بر او بشورید و او را مغلوب کرد. ابوریحان بیرونی نسب او را چنین یادداشت نموده است: «الضحّاک بن علوان من العمالقة و هو بیوراسب بن ارونداسب بن زینکاو بن بریشند بن غار و هو ابوالعرب العاربة بن افرواک بن سیامک

بن میشی».

ـ نک: آثارالباقیه، ص۱۰۳؛شاهنامهٔ فردوسی،۸۳/۴۴/۱؛ مجمل التواریخ، ص ۲۶؛ سنی ملوک‌الأرض، صص ۲۰-۲۴؛ التنبیه و الاشراف، ص ۸۵؛ تاریخ سیستان، ص ۲ ح ۴؛ اخبارالطوال، صص ۴-۵؛ نصیحة الملوک، ص ۹۰؛ اساطیر ایران، ص ۱۰۴؛ حماسه‌سرایی در ایران، صص ۴۵۱،۴۵۶-۴۵۷؛ فرهنگ نامهای شاهنامه،۶۵۱/۲ به بعد، بندهشن، ص ۳۲.

۵. گرشاسپ بن اثرط (اترد): نام یکی از اجداد رستم و از نبیره‌های جمشید است. صاحب مجمل‌التواریخ نسب گرشاسپ را چنین بیان نموده‌است: «گرشاسف بن اثرَط بن شم بن طورک بن شیداسب بن جمشید». بیرونی نسب او را چنین یاد کرده است: «گرشاسپ و هو سام بن نریمان بن تهماسب بن اشک بن نوش بن دوسر بن منو شجهر». برای شرح حال مفصّل وی به مآخذ ذیل مراجعه شود:

آثارالباقیه، ص ۱۰۴؛ گرسپنامهٔ اسدی طوسی، تمام اثر؛ شاهنامهٔ فردوسی، ۶۴۹/۲۵۷/۶، ۱/۲۵۹/۱؛ اساطیرایران، ص۱۴۶؛ کیانیان، ص ۱۸۸؛ یادداشتهای گاتها،ص ۴۰۰؛ مزدیسنا، ص۴۱۳ به بعد؛ فرهنگ نامهای شاهنامه،۸۶۵/۲-۸۶۷.

۶. نام پدر گرشاسپ: در مجمل‌التواریخ «اثرط» ذکر شده است. «گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملک روم، نریمان بزاد. [مجمل‌التواریخ، ص۲۵] در اوستا نام پدر گرشاسپ به صورت Thrita مذکور است.[فرهنگ نامهای شاهنامه ۸۶۵/۲ به بعد] نام پدر گرشاسپ در گرشاسبنامه نیز «اثرط» ذکر شده است.

به «اثرط» چنین گفت کز چرخ سر اگر بگذرانی سزد زین پسر
زد «اثرط» برون ادهم تیزگام یلان را همی خواند یک یک به نام

گرشاسبنامه، ص ۲۶

ستود «اثرط» از پیش ضحّاک را به رخسار بسود مر خاک را

گرشاسبنامه، ص ۱۰

در برخی مآخذ نام پدر گرشاسب (اترد) آمده است.

۷. این مطلب در مجمل‌التواریخ مذکور است. عین عبارت مجمل چنین است: «ضحّاک

چون از کار جمشید بپرداخت، گرشاسف زابلی، نبیرهٔ جمشید رابه یاوری مهاراج فرستادش به هندوان، و چند سال بماند تا دشمن مهاراج برداشت».(نک: مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۴۰)

۸. علّی بن احمد اسدی طوسی از جملهٔ متقدّمان شعراست. طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و استاد شعرای خراسان بوده است. رسالهٔ فرهنگ لغت فرس و گرشاسبنامه از تألیفات اوست. وی مردی فاضل بوده و فردوسی را به نظم شاهنامه اشارت می‌کرده است. نسب او به پادشاهان عجم منتهی می‌شود.او به نخجوان رفته و مورد حمایتِ ابودلف امیر آنجا قرار گرفته است.

نک: مقدّمه گرشاسبنامه، ص ۵ ؛ مجالس‌المؤمنین،۶۰۹/۲؛ تذکرةالشعرا،صص ۳۱-۳۲؛ فرهنگ سخنوران، ص ۳۸؛ آتشکده آذر، لغت‌نامه دهخدا ذیل «اسدی».

۹. گرشاسبنامه از استاد اسدی طوسی به وزن و شیوهٔ شاهنامه سروده شده است و دارای نه هزار بیت است. گرشاسبنامه به قول خود اسدی طوسی شاخه‌ای از درخت تناور شاهنامه است که حکیم ابوالقاسم فردوسی به آن نظر نداشته است. موضوع این کتاب داستان پهلوانی است به نام گرشاسب که بر حسب روایات داستان سرایان عموی نریمان نیای رستم بوده، در هند و سایر ممالک رزمهاکرده و نام خود به پهلوانی مشهور ساخته است. تاریخ تألیف گرشاسبنامه سال ۴۵۸ است. [مقدمهٔ گرشاسبنامه].

۱۰. این داستان را اسدی طوسی در گرشاسبنامه (صفحات ۱۲ تا ۱۶) آورده است که چند بیت آن را در این جا ذکر می‌کنیم:

بدان گه که ضحّاک بد پادشاه — همی خواند آن خانه را ابلیا...
سرهفته گفتا سوی هند زود — به یاری مهراج برکش چو دود
بَهُو را ببند و همان جا بدار — به درگاه مهراج برکن به دار...
به فرموده‌ام تا به دریا کنار — بیارند کشتی دوباره هزار
چو سیصدهزار از یلان سترگ — گزیدم دلاور سپاهی بزرگ ...
به شش ماهه یک ساله ره برنوشت — بی‌آزار و خرم به خشکی گذشت

همان هفته کو رفت، مهراج شاه زدست بَـهُوجسته بُـد باسپاه ...

۱۱. منوچهر: یعنی روحانی‌سرشت، بهشت روی، نام پسر ایرج است، و بعضی گفته‌اند نبیرهٔ ایرج است از جانب دختر، الله اعلم.

نک: آنندراج، ذیل «منوچهر»؛ برهان قاطع ذیل «منوچهر» ؛ آثارالباقیه،ص ۱۰۶؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۱۰۰۵/۲ به بعد؛ مجمل‌التواریخ، ص ۹۰؛ مروج‌الذهب ص ۱۱۷/۲؛ سنی ملوک‌الارض، ص ۱۲؛ تاریخ طبری، ۴۳۳/۱؛ تاریخ المختصر فی اخبار البشر، ابن ابی‌الفدا،ص ۷۰؛ تاریخ بلعمی، ص۳۳؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص ۱۱۶۲؛ حماسه‌سرایی درایران، ص ۴۴۳؛ غرر ثعالبی صص، ۴۷و۵۲و۵۶؛ شاهنامه ثعالبی، صص ۲۴-۲۵؛ و...

۱۲. سام: پسر نریمان، پهلوان ایرانی. در عهد منوچهر، سام درخدمت او بود. چند مرتبه به دستور منوچهر و نوذر به هندوستان رفته است.

نک: فرهنگ نامهای شاهنامه، ص ۵۲۸ به بعد؛ حماسهٔ ملی ایران، ص۱۵۷۱؛ مینوی خرد، ص ۸۰؛ شاهنامه فردوسی، ۵۸۳/۱۱۴/۱؛ یادداشتهای گاتها، ص ۴۰۰؛ شاهنامه ثعالبی، ص۵۴؛ حماسه‌سرایی در ایران، صص۵۵۳-۵۵۴؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۴.

۱۳. این مطلب در شاهنامهٔ فردوسی مذکور است. منوچهر سام را فرمان داد که با سی هزار سوار به هندوستان رود.

بـه هـندوستان آتش انـدرفروز همه کاخ محراب و کابل بسوز.

نک: شاهنامهٔ فردوسی، ۹۴۱/۱۹۷/۱؛ فرهنگ نامهای شاهنامه،۱۰۰۹/۲.

۱۴. رستم: پهلوان مشهور ایران زمین، برای شرح حال او نک:تاریخ طبری، ۶۰۳/۱-۶۰۶؛ غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی،صص ۶۸و۱۰۵؛ آثار الباقیه،ص ۱۰۴؛ نامنامه، ص۱۱۳؛ تاریخ بلعمی، ص ۴۷؛ اخبارالطوال، ص۸۲؛ مجمل‌التواریخ، صص ۴۵-۴۶؛ شاهنامه ثعالبی، صص ۳۷ و ۳۸؛ همو، همان‌جا،ص ۴۸؛ حماسه‌سرایی‌درایران، صص ۵۶۳-۵۶۴؛ اساطیرایران، ص ۴۹؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۴۰۹/۱ به بعد؛حماسهٔ ملی ایران، ص ۱۱.

۱۵. کیقباد: فرزند زاب، شاه ایران از نژاد فریدون که صد سال پادشاهی کرد. «کی» لقب شاهان کیانی است. این لقب را زال داد. کی یعنی «اصل». در مجمل التواریخ آمده

است: این طبقه را «کی» در نام همه پادشاهان آوردند، از وقتِ کیقباد، و این سخن از زال برخاست که قباد را «کی» لقب نهاد؛ یعنی اصل ← نک: مجمل‌التواریخ، صص ۲۹ و ۴۵ و ۴۶۲؛ تاریخ طبری، ۵۳۳/۲؛ آثارالباقیه،ص ۱۰۳؛ سنی‌ملوک‌الأرض، ص۱۲؛ کیانیان، صص ۲۳-۲۴ و ۱۰۷.

۱۶. فور (پور/ پورس/ پروس / پرچ: Porus / Fur): نام رای شهر کنوج (=قِنَّوج) بود به زمان اسکندر. فور پادشاه هند، از فرزندان آن مهتران بود که در عهد ضحّاک و افریدون بودند از نسل حام. در شاهنامه، تحقیق ماللهند، جامع‌التواریخ رشیدی، مجمل‌التواریخ و ... نام این پادشاه «فور» ذکر شده است. در مآخذ هندی و انگلیسی این نام به صورت «پورس» مذکور شده است. به نظرمی‌رسد نام این پادشاه به هندی «پرچ» به فارسی «فور» و به یونانی «پروس» تلفظ شود. در مورد برخورد اسکندر با او اقوال مختلفی مذکور است:

الف) فور در مقابل اسکندر مقاومت کرد و اسیر گردید و مورد عفو او قرار گرفت. [ایران باستان، ۱۷۸۳/۲]

ب) اسکندر با فور نبرد کرد. [شاهنامه ثعالبی، ص۱۹۳]

ج) اسکندر فور را گردن زد. [اسکندرنامه نثر، ص ۲۲؛ مروج الذهب، ص۷۳]

د) اسکندر فور را بخشید. [اسکندرنامه،نثر، ص ۲۰]

ه) جنگ بین آنها صورت نگرفت و آنها باهم صلح کردند.

و) فور بر دست اسکندر کشته شد و کید هندی صلح خواست. [مجمل التواریخ، ص۵۶]. چون دارای داراب سه بار از اسکندر شکست خورد و به کرمان گریخت، به فور نامه نوشت و از او کمک خواست. فور ژنده پیلان خود را به یاری وی فرستاد، اسکندر که از نامه نوشتن دارا به فور خشمناک شده بود، برای چهارمین بار با دارا نبرد کرد و او را شکست داد [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۸۷/۱، شاهنامه فردوسی، ۳۲۲/۳۹۹/۶]. جهت شرح حال فور ببینید←

شاهنامه فردوسی، ۲۹۰/۳۹۸/۶ و...؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۷۳۰/۲، شاهنامهٔ ثعالبی،

ص ۱۹۳، اسکندرنامه نثر، صص ۲۰-۲۲؛ ایران باستان، ۱۷۸۳/۲ به بعد، مروج‌الذهب، ص۷۳؛ مجمل‌التواریخ، صص ۴۸، ۵۶، ۱۰۸.

۱۷. اسکندر: اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) در ۲۰ سالگی (۳۳۶ ق.م) پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی باهوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی بلند بود. او در بهار (۳۳۴ ق.م) با ۴۰ هزار سپاه از داردانل گذشت و به آسیای صغیر رسید و با سپاه ایران در ایسوس، کنار خلیج اسکندرون جنگید و پیشنهاد صلح داریوش سوم را رد کرد.او همه شهرهای ایران را گشود. در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت. او را در اسکندریه به خاک سپردند. هیچ‌گاه ایرانیان هواخواه اسکندر نبوده‌اند ؛ چه در تمام کتب مذهبی و ادبی ایرانیان پیش از اسلام، اسکندر را «کجستک» یعنی «ملعون» خوانده‌اند. ولی اعراب علی‌رغم ایرانیان از این فرد مخرّب تمدن، تمجید و تعریف کرده‌اند.[پا نوشت، ص ۵۶ مجمل‌التواریخ به قلم ملک الشعرای بهار] در فارسنامه ابن بلخی نسب او چنین ذکر شده است: «فیلقوس بن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن نافت بن نوبة بن سرجون بن رومیة بن ... عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام. اسکندر لقب است نه نام به روایتی.

برخی گویند اسکندر دخترزاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت. چون دارا دختر فیلقوس را به سبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و اظهار نمی‌کرد، تا بوی دهن او را با «اسکندروس» که آن را به فارسی «سیر» گویند علاج کردندوبعد از آن چون فرزند به وجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود. [شاهنامه فردوسی، ۳۷۹/۶، ۱۰۸، ۱۱۶،... فرهنگ نامهای شاهنامه، ۸۵/۱ به بعد]

و برخی گویند اسکندر پیامبر شد و او را ذوالقرنین می‌گفتند به جهت این که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود. [دائرةالمعارف اسلام، برهان قاطع، فرهنگ نامهای شاهنامه و...] برای شرح حال اسکندر ← نک: مجمل‌التواریخ، ص ۵۶ به بعد؛ آثارالباقیه، ص ۱۱۳؛ فارسنامه ابن‌بلخی، صص ۱۵-۱۶؛ فرهنگ فارسی معین، اخبارالطوال، صص ۲۹-۳۹ کارنامهٔ

اردشیر بابکان، صص ۳ و ۵؛ حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۴۷؛ تاریخ ایران باستان، صص ۱۳۴۴-۱۳۴۹؛ شاهنامه ثعالبی، صص ۲۰۲-۲۰۵؛ اسکندرنامهٔ منثور، ص ۲۱۰؛ مروج‌الذهب، ۲۸۳/۱ و...

۱۹. اردشیر بابکان: نام پسر ساسان بن بهمن اولین پادشاه سلسله ساسانیان است.او مؤسس سلسله ساسانی (۲۲۴-۲۴۱ م) است. وی پس از تسخیر فارس،کرمان و جزایر خلیج فارس بر اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی در دشت هرمزگان نزدیک شوش غلبه کرد. او سرداری مقتدر و کشورستانی مدبّر بود. ← نک: اخبارالطوال، صص ۴۲-۴۵، تجارب‌الامم بوعلی مسکویه، صص ۹۹-۱۲۷؛ الآثارالباقیه، صص ۱۲۱-۱۲۵؛برهان قاطع؛ فرهنگ فارسی معین ذیل اردشیر؛ کارنامهٔ اردشیر بابکان، تمام اثر ؛ تاریخ بلعمی ۸۱/۱ و ۸۶؛ فرهنگ نامهای شاهنامه،صص ۳۸-۴۶؛ شاهنامه فردوسی،/۱۱۹/۷/۱۲۶، ۱۲۳/۷، ۱۹۲...؛ کارنامهٔ شاهان، ص ۶۰؛ تاریخ طبری،۱۵۱/۲؛ فارسنامه ابن بلخی، صص ۶۰-۶۱؛ سنی ملوک الأرض، ص۳۳؛ مجمل‌التواریخ، ص ۶۹ به بعد؛ ایران در زمان ساسانیان، صص ۱۰۴ به بعد؛ مروج‌الذهب و...

۲۰. بهرام گور در عهد شنگل به هندوستان رفت نه در عهد باسدیو ← نک: مجمل‌التواریخ، ص ۷۰؛ شاهنامه فردوسی،۴۱۱/۷ و ۴۱۶.

ماهوره شهری است که «باسدیو» در آن‌جا متولد شده است [قانون مسعودی]. درکتاب گیتاکه جزئی از کتاب بهارات می‌باشد آنچه میان «باسدیو» و «اَرْجُن» رفته ذکر شده است [تحقیق ماللهند،ص ۱۴].

شاید شنگل لقب «باسدیو» باشد؛ چون بنا به نوشته مجمل‌التواریخ و آثارالباقیه لقب پادشاهان شهر «قِنّوج»،«شنگل» بوده است. نک: مجمل‌التواریخ، ص۴۲۲؛ آثارالباقیه، ص۱۰۱.

۲۱. بهرام گور: پانزدهمین پادشاه سلسلهٔ ساسانی (جلوس ۴۲۱،وفات۴۳۸م) وی در دربار منذر از پادشاهان عرب تربیت شد. او ارمنستان را ضمیمهٔ ایران کرد و به ممالک تابعه آزادی مذهب داد.او روی به بلاد هند نهاد و دختر ملک هند را به زنی گرفت. ملک

هند سرزمین دَیْبُل و مکران رابه بهرام داد و بهرام با مالهای بسیار باز گشت، پیروز و باکام.← نک: فارسنامهٔ ابن‌بلخی،ص ۸۲؛ مجمل‌التواریخ، صص ۶۹ به بعد؛ اخبارالطوال، صص ۶۱-۶۲؛ البلدان، ص ۸۹؛ ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۰۳-۳۰۵؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، ۲۰۴/۱ ؛ فارسنامه ناصری، صص ۷۵-۷۶؛ شاهنامهٔ فردوسی؛ غررثعالبی، صص ۲۵۷ و۲۶۳-۲۶۶؛ تاریخ بلعمی، صص ۱۱۰-۱۲۰ و ...

۲۲. این مطلب در کتاب مجمل‌التواریخ، ص ۷۰ چنین آمده است: «بهرام گور برسانِ فرستادگان به زمین هندوان رفت، پیش شنگل، و آن‌جا کارهای عظیم به دست وی برآمد، تا به ناکام شنگل او را به پیش خود بداشت و دختری به وی داد نام وی سینوذ و بعد مدّتی با دختر سوی ایران گریخت و شنگل از پس وی بیامد، و او را دریافت، پس بهرام خود را آشکارا کرد و شنگل خیره ماند و فرود آمد و عذرها خواست و ...». و نیز در شاهنامه فردوسی آمده است که بهرام در جامهٔ فرستادگان به هند رفت و در هند باپهلوانان هندی کشتی گرفت و چیرگی یافت و در چوگان بازی از همه پیش افتاد و به درخواست شنگل‌گرگ و اژدهایی راکشت و سرانجام با همسرش سپینود که دخت شنگل بود به ایران گریخت و پس از چندی میزبان شنگل و هفت شاه هندی شد [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۶۲۷/۲].

۲۳. پرتاب‌چند: یعنی تابش ماه، نام یکی از سلاطین اسطوره‌ای هند است.

۲۴. رام دِیو: از دو واژه «رام »و«دیو» تشکیل شده است. رام: نام یکی از خدایان هندوان است. دیو: خدا

۲۵. در قدیم ملوک هند، چین،ترکستان و... به ایران خراج پرداخت می‌کردند. در این باره ابن‌بلخی می‌نویسد: «خراج ازهمه جهان به فرس آوردندی و هرگز از فرس خراج به هیچ جای نبرده‌اند».نک: فارسنامه، ص ۹۸.

۲۶. انوشیروان: فرزند قباد ساسانی، اولین شاهنشاه سلسلهٔ ساسانی ملقب به دادگر، در ۵۳۱ م جلوس کرد و در ۵۷۹ م درگذشت. مادر او دختر دهقانی بود که قباد به هنگام فرار از بلاش در نیشابور به زنی گرفت. او در جنگ با رومیان پیروز شد و در داخل

به اشاعهٔ عدل و داد موفق گردید. دوران پادشاهی او از درخشان‌ترین دوره‌های سلطنت ساسانیان است. حضرت رسول ـ صلی الله علیه وآله ـ در زمان این پادشاه متولد شد.

نک: ایران در زمان ساسانیان، جاهای مختلف، شاهنامهٔ فردوسی، ۵۱/۸.... فرهنگ نامهای شاهنامه، ۷۸۴/۲ به بعد؛ فرهنگ فارسی معین ۱۹۱/۵؛آثارالباقیه، ۱۲۱؛ مجمل‌التواریخ، صص ۳۲ و ۶۱-۶۳؛ اخبارالطوال، صص ۴۲-۴۵؛ و ...

۲۷. کسریٰ: لقب پادشاهان سلسله ساسانی است. نک:آثار الباقیه،ص ۱۰۰.

۲۸. انوشیروان خود نیز به هندوستان رفته است. در فارسنامهٔ ابن‌بلخی آمده است: «انوشیروان چون از صین باز گشت قصد هند کرد و غنیمتهای بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد.[فارسنامه ابن‌بلخی، ص ۹۴] و در شاهنامهٔ فردوسی آمده است که کسری انوشیروان به هندوستان شد و مورد استقبال گرم قرار گرفت و از آن‌جا به سرکوبی بلوچان رفت [فرهنگ نامهای شاهنامه،۷۸۶/۲].

۲۹. هرمز: فرزند انوشیروان که پدر، او را به جانشینی برگزید. مادرش «قاقم» دخت خاقان بود. او مردم رابه نیکی پند داد و مهر خود را به درویشان و کین خود را نثار ستمگران کرد و به همین جهت تنگدستان به او امیدوار و ستمگران از او بیمناک شدند. کارهای هرمز تحولی اساسی در نظام طبقاتی دورهٔ ساسانی ایجاد کرد و به همین جهت این پادشاه از هر سو مورد هجوم قرار گرفت. سرانجام بَندُوی و گُستَهم او را خفه کردند.

نک: فارسنامه‌ابن‌بلخی، صص ۹۸-۹۹؛ اخبارالطوال (ترجمه)، ص ۷۹؛ مروج الذهب (ترجمه)، ۲۶۵/۱ و ۲۶۸؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۶۲؛ تاریخ طبری، ۱۷۲/۲ به بعد؛ تاریخ بلعمی، ۱۰۷۱/۲،۱۰۸۰ شاهنامه فردوسی؛ فرهنگ نامهای شاهنامه.

۳۰. ابن‌بلخی دراین باره می‌نویسد: «عادت ملوک فرس و اکاسره آن بودی که از همهٔ ملوکِ اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی، دختران را جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند، مواصلت نکردندی». نک: فارسنامه، صص ۹۷-۹۸.

۳۱. شنگل Šangol: شاه هند، که در نبرد هماون باسپاه پیرانِ ویسه بود. او

لشکرآرایی دلیر بود و در نبرد هماون میسرهٔ سپاه خاقان را رهبری می‌کرد و چون رستم به هماون می‌آید او داوطلب نبرد با رستم می‌شود تاکین کاموس کشانی را از رستم باز ستاند. رستم با شنگل نبرد کرد و او را کشت. داستان نبرد رستم و شنگل در شاهنامه فردوسی، ۵۴۴/۹۹۲/۴ ذکر شده است. [فرهنگ نامهای شاهنامه، ۶۲۶/۲] و نیز شنگل: لقب پادشاهان هندوستان است. نک: مجمل التواریخ، ص ۴۲۲

۳۳. قنوج= کنوج: به فتح و کسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد [مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۲، پانوشت ۱]، در ۵ میلی رود گنگ، در شمال شرقی کاونپور. سلطان محمود غزنوی این شهر را تصرف کرد. فرخی در این باره می‌سراید:

«خیز شاها! که به قنّوج سپه گرد شده است   روی زان سو نِه و بر تارکشان آتش بار».

[فرخی: دیوان، ص ۹۱؛ فرهنگ فارسی معین، ذیل قنّوج].

نواحی رود گنگ هندوستان را گویند و قِنّوج و کنوج و گنگ و گنج و گانژ همه یک لفظ اند. [مجمل التواریخ، ص ۴۲۲ پانوشت شماره یکم به قلم ملک الشعرای بهار[قِنّوج: نام ولایتی است که لقب پادشاهان آن «رایْ» است [آثار الباقیه، ص ۱۰۱] پادشاه قِنّوج را هر که باشد او را «رای» خوانند و...[مجمل‌التواریخ، ص ۴۲۲].

۳۳. افراسیاب: نام پسر پشنگ و نبیره تور و پادشاه ترکستان است. ابوریحان بیرونی نسب او را این گونه یاد کرده است: «فراسیاب بن بشنک بن اینت بن ریشمن بن ترک بن زبن اسب بن ارشسب بن طوج حتّی أدیلَ منه منوشجهر و نفاه ثمّ اصطلحا بالرَّمیَةِ المعروفة [آثارالباقیه] در «بند هشن نسب او چنین یاد شده است: «فراسیاب بن پشنگ بن زئشم بن تورگ بن سپنیسپ بن دور شسپ بن توج (تور) بن فریدون.[فرهنگ نامهای شاهنامه]. طبری نسب او را این گونه برشمرده است: «فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترک ـ الّذی تنسب الیه الأتراک بن شهراسپ و یقال ابن ارسسب بن طوج بن افریدون». ابن بلخی نیز نسب او را با اندکی اختلاف ذکر کرده است. ← نک: فارسنامه ابن‌بلخی، ص ۱۳؛ اخبارالطوال،ص ۱۰-۱۱؛ سنی ملوک الارض، ص ۱۲؛ شاهنامه ثعالبی، ص ۱۰۶؛ شاهنامه فردوسی، تمام اثر؛ غرر ثعالبی، ص ۲۳۴؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۶۱۸؛ آثار الباقیه،

ص ۱۰۴؛ مروج الذهب، ص ۱۳۵؛ تاریخ بلعمی، ص ۳۴؛ آفرینش و تاریخ، ص ۱۲۷؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، صص ۱۰۱-۱۱۲.

۳۴. پیرانِ ویسه: پیران پسر ویسه سپهدار و جهان پهلوان افراسیاب است. وی از مردم ختن است و چند بار به جنگ سپاه ایران آمد. در کتاب حماسه‌سرایی در ایران آمده است: «پیران از کسانی است که در روایات ما از او به زشتی نام برده نشده؛ زیرا او هیچ گاه دست از وطن و افراسیاب برنداشت و تا آخرین نفس وفادار ماند. داستان پیران و حدیث دانش و خرد و پهلوانی و مردانگی و رحم و وفاداری و حق‌شناسی او یکی از دلکش‌ترین قسمتهای شاهنامه است». این سخن درستی نیست؛ زیرا رستم در نبرد هماوَن همه افراد خاندان ویسه را دو رو می‌خواند و چند تن از افراد این خاندان را نام می‌برد.

بزرگان که از تخمه ویسه‌اند ‌ ‌ ‌ ‌ دو رویند و با هر کسی پیسه‌اند

[شاهنامه، ۱۱۰/۲۱۵/۴].

نک: فارسنامه ابن‌بلخی، صص ۴۱ و ۴۴ و ۴۶؛ اخبارالطوال، ص ۱۶؛ مجمل‌التواریخ، صص ۲۹، ۴۸-۴۹ و ۹۰؛ شاهنامه‌فردوسی، ۵۵۷/۱۶۳/۲ و... ؛ فرهنگ نامهای شاهنامه، صص ۲۶۴-۲۷۰ ؛ حماسه‌سرایی در ایران، صص ۶۲۷-۶۲۸؛ تاریخ طبری، ۶۰۰/۱؛ غرر ثعالبی، ص ۱۹۹؛ حماسه ملی ایران، ص ۱۷؛ بلعمی، ص ۵۵. ۳۶.

داستان رزم شنگل با رستم در شاهنامه فردوسی، ۵۴۴/۹۹۲/۴ مذکور است. در این جا به چند بیت آن اشاره می‌کنیم.

بغرّید شنگل به پیش سپاه ‌ ‌ ‌ ‌ منم گفت گرد افکن رزم خواه
ببینم که آن مردِ سگزی به چنگ ‌ ‌ ‌ ‌ چه دارد ز مردانگی ساز جنگ
چو آواز شنگل به رستم رسید ‌ ‌ ‌ ‌ ز لشگر نگه کرد و او را بدید
چنین گفت شنگل که این مرد نیست ‌ ‌ ‌ ‌ کس او را به گیتی هماورد نیست...

۳۶. ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی، دومین امیر سامانی (جلوس ۲۹۵ ق، مقتول ۳۰۱ ق) وی مردی نیک رفتار، عادل، با انصاف، مظفّر، جوان‌بخت، عالم پرور و

علم‌دوست بوده است و نیز مردی سخت بدخوی بوده و تند و ناسازگار، و خاص و عام ازو ستوه شدند. برای شرح حال مفصل وی به مآخذ ذیل مراجعه کنید: مجمل‌التواریخ، ص ۳۸۷؛ مسالک‌الممالک، اصطخری، ص ۱۴۴؛ تاریخ سیستان، صص ۲۹۱-۳۰۲؛ معجم‌الأدباء، ص ۱۱/۷؛ الکامل ابن‌اثیر، ۷/۸-۱۲۰؛ یتیمة‌الدهر، ۶۴/۴ تاریخ گزیده، ص ۳۷۸؛ روضة‌الصفا، ص ۳۹/۴؛ زین‌الاخبار، صص ۱۴۷-۱۵۰؛ تاریخ طبرستان مرعشی، ص ۳۰۲؛ تاریخ طبری، ۱۳۷/۱۰-۱۴۵؛ اشکال‌العالم، ص ۱۲۲؛ تاریخ سنی ملوک‌الارض و الأنبیاء، ص ۱۵۰ و تاریخ مفصل ایران؛ تاریخ بیهقی؛ دستور الوزراء؛ مجمع الانساب، تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا؛ تاریخ بخارا؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و....

۳۷. البتکین (الپتکین): از امرای نامدار سامانیان بود. ابتدا در سلک غلامان احمد بن اسماعیل سامانی (۲۹۵-۳۰۱ه) انتظام داشت. نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱ه) آزادش کرد و نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳ه) او را به فرماندهی فوجی از سپاه خود برگزید. لیاقت بسیار او را به مقام بالاتر ارتقا داد و حاجب بزرگش خواندند. پس از وفات نوح پیش عبدالملک سامانی (۳۴۳-۳۵۰ه) منزلتی به‌سزا یافت، حاکم بلخ گشت و سپس حکومت خراسان به او واگذار شد. از اطاعت سامانیان سرپیچید و به غزنین لشکر کشید و آن‌جا را فتح کرد و پادشاه شد. بعد از او پسرش ابواسحاق ابراهیم پادشاه شد. او نیز به سال ۳۵۵ درگذشت. بعد از ابواسحاق بلکاتگین غلامِ الپتگین به حکومت رسید. ولی مؤسس واقعی سلسله غزنوی، سبکتگین (جلوس ۳۶۷-۳۸۷ ه) غلام و داماد الپتگین است. نک: داستان ترکتازان هند، ۳۴/۱ به بعد.

۳۸. بلکاتگین: نخست از غلامان الپتکین بود. هوش و شجاعت و دلاوری بسیار، او را سرآمد اقران ساخت. چون ابواسحاق ابراهیم بن الپتگین در سال ۳۵۵ وفات یافت و جانشین نداشت، بزرگان و اعیان ملک به پادشاهی بلکاتگین همداستان شدند و او را به پادشاهی برگزیدند، وی پس از جلوس به تخت سلطنت عدل و داد پیشه ساخت و مردم سخت دوستدار او شدند. سالی چند فرمانروا بود تا آن که به‌گاه محاصره قلعه گردیز در ۳۶۴ به زخم تیر فوت شد. پس از او پریتکین غلام دیگر الپتکین به پادشاهی برخاست و

چون مردی سفّاک و بی رحم بود مردم از او بیزار شدند و در سال ۳۶۶ سبکتکین غلام دیگر الپتگین را که داماد وی نیز بود به سلطنت برداشتند.[آداب الحرب، ص ۲۶۴]

۳۹. سامانیان: منسوب به سامان خدات، خاندان ایرانی که در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال ۲۶۱ ه.ق تا ۳۸۹ ه.ق. سلطنت کردند. [سلاطین اسلام،ص ۱۱۸-۱۱۹]

۴۰. غزنین: (غزنه، غزنی، غزنو، گرنه، گنجه، جزنه): از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است که در سراشیبی مرتفعات سفیدکوه قرار دارد. خرابه‌های غزنین قدیم در شمال شرقی همین شهر به فاصله ۵ کیلومتری قرار دارد. این شهر در قرنهای سوم تا ششم هجری اهمیت به سزایی داشته است. [فرهنگ فارسی معین].

۴۱. سبکتکین: ناصرالدین سبکتکین غلامی بود که نصر حاجی بازرگان در عهد امارت عبدالملک بن نوح وی را بخرید و به بخارا برد. چون آثار رشد و شَجاعت و کیاست از ناصیه او ظاهر بود، او را امیر الپتکین بخرید. پس از او پیش بلکاتکین تقرب جست و در اثر رشادتهای فراوان مقامی والا یافت. بعد از او به امارت غزنین رسید و بر اطراف و نواحی مسلّط گشت. ۲۰ سال پادشاهی کرد و در سنه ۳۸۷ درگذشت. [پانوشت صفحهٔ ۲۶۷ آداب الحرب و الشجاعة].

۴۲. جیپال: پادشاه لاهور که از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان خامه‌بند فرمان کارگزاران او بود. او با سبکتکین نبرد کرد و شکست خورد. سرانجام از سبکتکین زنهار خواست و بنا به قولی کشته شد. وی پس از دومین شکست مقابل محمود غزنوی به سال ۳۹۲ خود را سوخت و تخت پادشاهی را به فرزندش «آنندپال» داد. [داستان ترکتازان هند، ۴۳/۱ به بعد] نام یکی از راجه‌های هند که سلطان محمود بر او غالب آمد. گاهی به معنی مطلق پادشاه استعمال کنند [حبیب‌السیر، ۳۷۲/۲-۳۷۳ لغت‌نامه دهخدا، ذیل جیپال].

۴۳. در مورد لشکرکشی سبکتکین به هندوستان و علل و نتیجه این لشکرکشی، نک: [داستان ترکتازان هند، ۴۲/۱-۵۱].

۴۴. سلطان محمود غزنوی: (ولادت ۳۶۱/ جلوس ۳۸۷ ه.ق. / وفات ۴۲۱ ه.ق.).

فرزند ارشد سبکتکین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی است. مدت ۳۳ سال سلطنت کرد و ۵۱ سال زندگی. او خراسان، سیستان، خوارزم، هندوستان، ری و اصفهان را تصرّف کرد. محمود بسیار سفّاک، بی‌رحم و دشمن سرسخت شیعیان بود. داستان برخورد محمود با شیعیان یکی از غم‌انگیزترین صفحات تاریخ شیعه است. برای نشان دادن گوشه‌ای از جنایتهای او با شیعیان ری و دیلم ما عین عبارت مجمل‌التواریخ را نقل می‌کنیم: «و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند، و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن» [نقض عبدالجلیل رازی قزوینی، ص ۴۲؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۰۴ و آداب الحرب، ص ۱۳۲].

۴۵. قادر عباسی: بیست و پنجمین خلیفه عباسی است (جلوس: ۳۸۱ ه.ق./وفات: ۴۲۲ ه.ق.) جهت شرح حال مفصل وی ← نک: تاریخ بغداد، ۳۷/۴-۳۸؛ الکامل ابن اثیر ۸۰/۹؛ تاریخ‌الخلفاءِ، صص ۴۱۱-۴۱۷؛ العبر ذهبی، ۱۴۸/۳؛ الوافی بالوفیات، ۲۳۹/۶-۲۴۱؛ النجوم الزاهره، ۱۶۰/۴؛ شذرات‌الذهب، ۲۲۱/۳-۲۲۳ به بعد؛ سیر اعلام‌النبلاءِ، ۱۲۷/۱۵ به بعد.

۴۶. نک: داستان ترکتازان هند، ۶۲/۱-۶۳.

۴۷. سومنات: سومه (ماه)+ نات (صاحب)، یکی از بزرگ‌ترین بتخانه‌های هندوستان که سلطان محمود غزنوی آن را به سال ۴۱۵ فتح و خراب کرد و بت آن را شکست. گویند چهار هزار سال پیش از ویرانی آن به دست محمود، آبادگردیده، هر روز آن را با آب گنگ که سیصد فرسنگ از آنجا دور بوده می‌شسته‌اند. درآمد دو هزار دِه برای هزینه دستگاه اداری آن واگذار شده بوده است و دو هزار برهمن به پرستش آن بت می‌پرداختند، پانصد زن خنیاگر و سیصد مرد نوازنده داشته است، زنگ بزرگ بتخانه از دویست من زرِ ناب ساخته شده بود و بلندی بتِ سومنات پنج گز بوده است. نک: داستان ترکتازان هند، ۱۰۸/۱-۱۰۹.

۴۸. برای اطلاع بیشتر از فتوحات محمود غزنوی ← نک: تحقیق ماللهند، داستان ترکتازان

هند، صص ۵۴ـ۱۲۵.

۴۹. مسعود بن محمود غزنوی: ملقب به شهاب‌الدوله (جلوس ۴۲۱ ه.ق / مقتول ۴۳۲) پس از مرگ پدر و به تخت نشستن برادر به ادعای سلطنت برخاست، برادر را کور و زندانی کرد و خود به تخت نشست. در سال ۴۲۲ مکران را تا حدود سند تسخیر نمود. در ۴۲۸ به هندوستان رفت و قلعه «هانسی» و «سون پت» راگرفت. چون طغرل سلجوقی وی را شکست داد،مسعود به طرف هندوستان رفت. جمعی از غلامان شورش کردند و او را به قتل رساندند.

۵۰. سلطان مسعود غزنوی نخست در سال ۴۲۴ ه.ق به هندوستان تاخت و دژهای درهٔ کشمیر را بگشود و به غزنین بازگشت [ترکتازان هند، صص ۱/۱۴۱-۱۴۲] و بار دوم در ۴۲۷ با لشکری شایسته روی به هندوستان نهاد و نزدیک دو سال در آن‌جا ماند و چند دژ نامور همچون «هانسی» و «سون پت» و مانند آنها را بگشود و بزرگان دربار خود را به فرمانفرمایی آن‌جا برگماشت. [داستان ترکتازان هند، صص ۱۴۵-۱۴۶]

۵۱. دیگر سلاطین غزنوی که به هندوستان لشکر کشیدند و در این رساله یاد نشده است عبارتند از: ۱.مودود بن مسعود غزنوی که لشکر گرانی برای گرفتن برادرش مجدود به هندوستان فرستاد. [ترکتازان هند، صص ۱۵۸-۱۵۹]

۲. ابراهیم غزنوی: نخست لشکر به هندوستان فرستاد تا کشورهای تازه بگشودند. سپس به سال ۴۷۲ خود به سوی هند لشکر کشید و از لاهور گذشته چندین دژ سخت بگشود.[همان جا ۱۷۶-۱۷۸] ۳.مسعود بن ابراهیم غزنوی: طغان تکین را به هندوستان فرستاد. او از رود گنگ گذشت و زمین پهناوری بر شهرهای هندی غزنین بیفزود و لاهور را پایتخت قسمت هندوستانی حکومت غزنین قرار داد. [همان جا، ۱۷۹-۱۸۰].

۵۲. بهرام شاه غزنوی ملقّب به «یمین الدوله» فرزند مسعود بن ابراهیم غزنوی (جلوس ۵۱۲/ وفات ۵۴۷) آنگاه که برادرش ارسلان شاه در ۵۰۹ پس از قتل برادرش شهزاد پادشاه شد، بگریخت و نزد دایی خود سلطان سنجر به خراسان شد و از او یاری جست. وی او را سپاه فراوان داد. بهرام به غزنین آمد و با ارسلان شاه جنگید و او را

شکست داد و بکشت و سلطنت بستد. مدت سی و پنج سال سلطنت کرد. علاءالدین غوری با او نبرد کرد و او را به سختی شکست داد. بهرام شاه به هندوستان گریخت و غزنین به دست غوریان فتح شد و از آن به بعد پایتخت دولت غزنوی به لاهور منتقل شد.

۵۳. برای اطلاع بیشتر از لشکرکشی بهرام شاه غزنوی به هندوستان ← نک: ترکتازان هند، از ص ۱۸۲ به بعد.

۵۴. بهرام‌شاه در آغاز شهریاریش همنشین دانشوران بود. بنابراین سنایی غزنوی، نظامی و حسن غزنوی که به روزگار او بودند، نامه‌ها به نام او نوشتند. سنایی از مدّاحان بهرام شاه غزنوی است. هفت قصیده بلند در دیوان حکیم سنایی در مدح بهرام شاه غزنوی است که ما در این جا به چند بیت از اولین قصیده آن اشاره می‌کنیم:

دیده نبیند همی نقش نهان ترا　　　بوسه نیابد همی شکل دهان ترا
سلطان بهرامشاه آنکه به تأیید حق　　　هست بحق پاسبان خانه و جان ترا
هیبتش ار نیستی شحنه وجود ترا　　　جان زعدم جویدی نام و نشان ترا

نک: دیوان حکیم سنایی غزنوی، صص ۲۴-۲۵، ۶۶-۶۷، ۷۶-۷۷، ۸۶-۸۸، ۹۳-۹۴، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۳۶-۱۳۷....

۵۵. شهاب‌الدین یا معزّالدین محمّد بن سام بن حسین غوری، به یاری برادرش غیاث‌الدین بر برخی از بلاد هند و خراسان و غزنین فرمانروایی داشتند. شهاب‌الدین بهرام‌شاه غزنوی را شکست داد و جانشین غزنویان شد. در سنه ۶۰۲ ه.ق به قتل رسید.[تاریخ مبارک، صص ۴-۱۳؛ ترکتازان هند، صص ۲۲۹-۲۳۴].

۵۶. شهاب‌الدین محمّد غوری یازده دفعه به هندوستان حمله کرد: ۱.در سال ۵۷۱ ه.ق اُچّه و تَهتَه و مُلتان را فتح کرد و سپه سالار علی کرماخ را جانشین خود کرد. برخی یورش نخستین را به سال ۵۷۲ ه.ق ذکر کرده‌اند. ۲.در سال ۵۷۴ ه.ق به گُجرات حمله کرد و از رای بهیم دِیو ضابط گجرات شکست خورد. ۳.در ۵۷۵ ه.ق فُرشور را فتح کرد. ۴.به سال ۵۷۶ ه.ق به لاهور تاخت. ۵.به سال ۵۷۷ ه.ق لشکر به سند کشید و آن‌جا را فتح کرد. ۶.در ۵۸۰ ه.ق لاهور را تاراج کرد. ۷.در سال ۵۸۲ ه.ق لاهور را از چنگ

سلطان خسرو ملک، آخرین پادشاه غزنوی هند درآورد و اقطاع آن را به علی کرماخ که والی ملتان بود داد. ۸.در ۵۸۷ ه.ق به قلعه تبرهنده و اجمیر حمله کرده و از پتهوررای شکست خورد. ۹. در ۵۸۸ ه.ق پتهوررای را شکست داد. برخی تاریخ این یورش را ۵۸۹ ه.ق ذکر کرده‌اند. ۱۰. در ۵۸۹ به قنّوج حمله کرد، برخی ۵۹۰ ه.ق و برخی ۵۹۱ ه.ق ذکر کرده‌اند. ۵۹۲.۱۱ ه.ق به دژ تهنگر یورش برد و آن را بگشود. [تاریخ مبارک شاهی، صص ۴-۱۳؛ ترکتازان هند، صص ۲۲۸-۲۳۴]؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۲ به بعد.

۵۷. مؤلف ـ رحمه الله ـ فرمود: «و در تسعین و خمس‌مائه (۵۹۰) با راجه پتهوررای رزمی صعب کرد و ظفر یافت». این تاریخ به قطع اشتباه است ؛ زیرا با استناد به اکثر کتب تاریخی، سلطان محمّد غوری دو بار با راجه پتهوررای جنگید: الف) در سال ۵۸۷ ه.ق که در این جنگ پتهوررای پیروز شد و سلطان محمّد غوری شکست خورد. ب) در سال بعد یعنی ۵۸۸ محمّد غوری به اجمیر حمله برد و پتهوررای را شکست داد و او را به قتل رساند. در تاریخ مبارک و طبقات سلاطین اسلام و تاریخ هند، شکست سلطان محمد غوری در سنه ۵۸۷ ه.ق. و پیروزی او به سال ۵۸۸ یاد شده است. در کتاب ترکتازان هند پیروزی محمد غوری به سال ۵۸۹ مطابق با ۱۱۹۳ م. و شکست او در سال (۵۸۷ ه.ق/۱۱۹۲ م.) ذکر شده است. نک: طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۳؛ تاریخ هند، صص ۹۲-۹۴؛ تاریخ مبارک شاهی، صص ۸-۱۰؛ ترکتازان هند، ۲۱۴/۱-۲۱۹.

۵۸. نام این راجه در کتابهای تاریخ گونه‌گون ثبت شده است. در تاریخ مبارک شاهی نام وی «پتهوررای» و در یک مورد «بتهورای» ثبت شده است. در کتاب ترکتازان هند نام وی «پرتهوی» ضبط شده است، در یک مورد «پریتوی راجه». نام این راجه در کتاب تاریخ هند اثر شیلادهار «پرتیهوی‌راج» ذکر شده است. و این نام صحیح است؛ زیرا نویسنده این کتاب هندی است و به نامهای آن سرزمین آشناتر است. نام وی در کتاب طبقات سلاطین اسلام «پریت وی» یاد شده است. و نام وی در تاریخ هند اثر دولافوز «پریتوی راج» ثبت شده است. نک: تاریخ هند، دو لافوز، ص ۹۳؛ تاریخ هند شیلادهار، ص ۸۲؛

ترکتازان هند، ۲۱۹/۱ و ۲۱۵؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۳؛ تاریخ مبارک شاهی، صص ۱۰ و ۸.

۵۹. قطب‌الدین ایبک المعزّی: وی بنده سلطان معزالدین محمّد سام بود. در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت. در اول حال که او را از ترکستان آوردند، در نیشابور قاضی‌القضاة امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی او را خرید و در آن‌جا قرآن را فرا گرفت و تیراندازی آموخت و در اندک مدت کامل حال گشت. چون بزرگ‌تر شد او را به سلطان محمّد غوری فروختند. بر اثر لیاقت و کاردانی به سلطنت دهلی رسید و سپس به حکومت غزنین نائل شد. چون انگشت خنصرش شکسته بود بدان سبب ایبک (شل) گفتندی.با غیاث‌الدین محمود پسر برادر بزرگ سلطان محمّد غوری جنگید و بر او پیروز شد و با تاج‌الدّین یلدز جنگ کرد و از او شکست خورد و غزنین را ترک کرد و وارد لاهور شد. او در ۵۸۸ قلعه میرت و دهلی را که در قبض اقارب پتهوررای و گوبندرای بود فتح کرد و در سنه ۵۸۹ قلعه کول را بگشاد و دهلی را پایتخت خویش قرار داد. وفات او در ۶۰۷ بود و مدت مُلک او از اوّل فتح دهلی تا ایام وفات ۲۰ سال و چند ماه [تاریخ مبارک شاهی، صص ۱۰-۱۱ و ۱۳ و ۱۶].

۶۰. ملک ناصرالدین قباچه از غلامان شهاب‌الدین محمّد سام بود. او داماد قطب‌الدّین ایبک بود. سلطان محمّد غوری پس از فتح هند او را اِقطاع سند و ملتان داد. او سالها بر مُلتان، اُچّه و بَهکَهر و سوستان حکومت کرد[تاریخ مبارک، ص ۱۶]. ناصرالدین قباچه در حد اُچّه یک کرّت با سلطان مرحوم مقابل شده بود، منهزم گشته؛ بار دیگر به تاریخ ۶۱۵ در حد اُچّه و مُلتان مصاف داد و منهزم شد. چون لشکر تعاقب کرد و در لب آب پنجاب درآمد و عبور نتوانست کرد، وغرق شد.(همان‌جا،ص ۱۷).

۶۱. سه تن از بزرگ‌ترین امیران و غلامان شهاب‌الدین محمّد غوری به حکومت رسیدند: ۱.قطب‌الدین ایبک در دهلی و اطراف آن ۲.ناصرالدین قباچه در سند و مُلتان ۳.یلدوز در غزنین.

۶۲. سلطان جلال‌الدین بن سلطان محمّد خوارزمشاه، آخرین پادشاه سلسله

خوارزمشاهیان بود که از ۶۱۷ تا ۶۲۸ ه.ق، قریب ۱۰ سال در مقابل مغول دلیرانه مقاومت کرد، ولی نتوانست کاری از پیش ببرد[معین].

۶۳. تاتار: یکی از قبایل مغول، تاتارها هستند که از وحشی‌ترین قبایل مغول به حساب می‌آیند. لباسشان از پوست سگ و خوراکشان از گوشت موش و سگ فراهم می‌شده است[معین].

۶۴. سلطان شمس‌الدّین ایلتمش بنده سلطان قطب‌الدین ایبک المعزّی بود. چون سلطان قطب‌الدین وفات یافت، امرا آرام‌شاه پسر سلطان قطب‌الدین را بر تخت نشاندند. برخی از امرا چون سپه‌سالار علی، ایلتمش که امیر بداؤن بود را یاری کردند و او با آرام‌شاه جنگ کرد و بر او غالب آمد. در ۶۰۷، خطبه به نام خود خواند و مدت ۲۶ سال و چند ماه حکومت کرد. سرانجام در سال ۶۳۳ وفات یافت. تاریخ مبارک، صص ۱۶-۲۰؛ ترکتازان هند، ص ۲۴۵.

۶۵. در روضة الصفا، ۴۲۴/۴ نام این راجه «رای کوکار سنگین» ضبط شده است، امّا در کتاب ترکتازان هند نام وی «رای کهکران» ثبت شده است. ضبط درست آن «رای کُوکار سَنگه» است.

۶۶.نام این شهر در تاریخ مبارک، ص ۱۶ به صورت «اُچّه» ثبت شده است.

۶۷.نام این شهر به صورت‌های گوناگون ضبط شده است. از آن جمله است: کچ، کج، کیز، کیچ. این شهر در ولایت مکران واقع است. نک: سفرنامه ابن‌بطوطه، صص ۲۵۴-۲۸۱؛ عبدالحیّ حبیبی، تاریخ افغانستان، ص ۲۱۴؛ ترکتازان هند، ص ۲۵۴؛ میرحسین شاه، افغانها در هند، ص ۹۲؛ طبقات اکبری، ص ۲۸.

۶۸. مکران: ولایت مکران از غرب به کرمان و از شمال به سیستان و از جنوب به دریا و از شرق به هند محدود می‌شود. آب و هوای آن خشک و دارای صحرایی وسیع است که طول آن از تیز تا قصدار حدود ۱۲ منزل است. شهرهای معروف آن عبارتند از: کیز، قِربون، قصر قند، دزک، فهلفهره، راسک و شکر سپید. از آن جهت به این ولایت «مکران» می‌گویند که مکران بن فارک بن سام بن نوح علیه‌السلام، برادر کرمان در آن جا توطّن

اختیار کرد. نک: معجم البلدان، ۲۰۸/۵-۲۰۹، مجمل التواریخ، ص ۲۷۹.

۶۹. امیر تیمور گورکان: سردار و پادشاه بزرگ مغول ملقب به «صاحبقران» (ولادت ۷۳۶ ه.ق / جلوس ۷۷۱، وفات ۸۰۷) وی پسر امیر ترغای بود. پس از ازدواج با دختر خان کاشغر او را «گورکان» یعنی «داماد» نامیدند. او سرزمینهای زیادی را فتح کرد، از جمله: هندوستان، خوارزم، ایران، افغانستان، مصر، شامات و مغولستان. سرانجام در ۷۱ سالگی به سال ۸۰۷ در اترار در گذشت.

۷۰. نام پدر محمود شاه ثانی (جلوس ۷۹۵/ وفات ۸۱۵) در منابع «محمّد» ذکر شده است. بدین صورت: ناصرالدین محمود بن ناصرالدین محمّدشاه بن ابوالمظفر فیروزشاه تغلق. وی پسر خرد سلطان محمّدشاه تغلق است. بعد از سلطان علاءالدین به تخت نشست. نک: تاریخ مبارک، صص ۱۱۸ و ۱۵۶؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۹.

۷۱. گزارش حمله تیمور در کتاب تاریخ مبارک، ص ۶۵ به بعد و کتاب ترکتازان هند، ۴۶۷/۱ به بعد آمده است.

۷۲. به این مطلب در کتاب ترکتازان هند، ص ۴۷۳ اشاره شده است. تیمور از میان گرفتاران، هر کدام که سنگتراش و گلکار یا دارای هنری مانند آن بود برای خود گرفت تا در سمرقند نمازخانه‌ای به نام او، مانند آن که فیروزشاه تغلق از سنگ سفید بر کنار رودِ جمن ساخته بود، بسازند.

۷۳. شجاع بیک بن امیر ذوالنّون بیک ارغون استاندار سلطان حسین میرزا در زمین‌داور و قندهار بوده است. نک: روضة الصفا، ۸۹/۷، ۳۱۰-۳۱۱، احسن التواریخ، صص ۳۰-۳۱، ۱۲۰-۱۲۳ و ۳۹۸.

۷۴. سلطان حسین میرزا: از سلسله تیموری، در قسمتی از خراسان و گرگان و مازندران سلطنت داشته (جلوس ۸۷۳، فوت ۹۱۱ ه.ق).

۷۵. ظهیرالدین پسر عمرشیخ، نوادهٔ پنجم تیمور گورکان (ولادت: ۸۸۸/ فوت: ۹۳۷)، از ۹۳۲ تا ۹۳۷ در هند سلطنت کرد. وی مؤسس دولت گورکانی یا امپراتوری مغول در هند (تیموریان هند) می‌باشد.

۷۶. لودی: نام تیره‌ای است از افغان که مرز و بوم ایشان کناره‌های باختری آب سند بوده، نژاد آنها از پدر به یکی از بزرگان افغان و از مادر به خالد بن عبدالله تازی می‌پیوندد. دولت‌خان لودی: از بستگان سلطان بهلول، پادشاه دهلی بود که از طرف ابراهیم لودی به حکومت پنجاب منصوب شده بود. ترکتازان هند، صص ۴۹۷ و ۵۱۱.

۷۷. ابراهیم‌شاه بن سکندرشاه بن بهلول شاه لودی سومین نفر از سلسله لودیان است که از سال (۸۵۵–۹۳۰) بر قسمتی از هند حکومت کردند و سرانجام این سلسله با هجوم بابر از میان رفت. ابراهیم لودی بعد از پدر به تخت نشست و از سال ۹۲۳ تا ۹۳۰ حکومت کرد. ابراهیم به علت بد رفتاری و جور و ستم و تفرعُن و استبداد با بزرگان قبیله‌اش تنها ماند و بسیاری از امیران از او برگشتند. از جمله دولت‌خان لودی که از وی متوهّم بود از بابر خواست به هند درآید. ترکتازان هند، ص ۴۹۷–۵۱۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۶۹؛ تاریخ هند، ص ۱۱۴.

۷۸. این مطلب عیناً در کتاب ترکتازان هند مذکور است.نک: ترکتازان هند، ۵۱۱/۱.

۷۹. قزلباش: به طوایف مختلف ترک که با سلطان حیدر و شاه اسماعیل صفوی در ترویج مذهب شیعه تلاش کردند اطلاق می‌شود. این طوایف ترک به سبب کلاه سرخی که بر سر می‌گذاشتند بدین نام معروف شدند. کلاه سرخ یا تاج قزلباش را نخست سلطان حیدر برای مریدانش ترتیب داد. برای اطلاعات بیشتر نک: راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، صص ۱۸–۱۹.

۸۰. همایون: از پادشاهان گورکانی هند است. این سلسله در هند توسط بابر نواده پنجم تیمور لنگ در شمال غربی لاهور تأسیس شد. بر اثر حمله خائنانه‌ای که «شیر شاه» به اردوی همایون به سال ۹۶۴ وارد آورد، همایون ناچار به ایران پناهنده شد و مورد پذیرایی گرم شاه طهماسب قرار گرفت. او ۱۵ سال در ایران به سر برد. در سال ۹۶۲ دهلی را تسخیر کرد و سال بعد وفات کرد. پسر ۱۴ ساله او اکبر شاه دنباله فتوحات پدر را گرفت.

۸۱. روملو در احسن‌التواریخ، ص ۴۰۱ این مسأله را چنین بازگو کرده است: شاه

طهماسب دستور داد که شاه‌قلی‌سلطان افشار و بداق‌خان قاجار و احمدسلطان، والی سیستان و ایقوت‌بیک، نبیره چایان سلطان و ادهم بیک، ولد دیوسلطان و سیصد قورچی به سرداری شاهوردی بیک کچل و هزار سوار از ملازمان محمد خان تکلو به امداد همایون پادشاه به ولایت زمین داور و قندهار رفته، بعد از فتح آن سرزمین به ولایت کابل و غزنین روند، آن ولایت را گرفته، به همایون تسلیم نمایند.

۸۲. نادر شاه: مؤسس سلسله افشاریه، (ولادت ۱۱۰۰، جلوس ۱۱۴۸، مقتول ۱۱۶۰هـ.ق).

۸۳. ناصرالدین محمّد شاه، دوازدهمین نفر از از سلسله امپراطوران مغول هند است، از ۱۱۳۱ تا ۱۱۶۱ هـ.ق حکومت کرد. نادر شاه در ۱۱۵۱ او را شکست داد[طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۷].

۸۴. احمدشاه ابدالی: بنیان گذار سلسله درانیان، فرزند زمان خان ابدالی یا درّانی یکی از سرداران سپاه نادر شاه افشار (جلوس: ۱۱۶۰ هـ.ق / ۱۱۸۷ هـ.ق) بعد از کشته شدن نادر شاه با سه هزار تن از لشکریانش از سپاه نادر شاه افشار جدا شد و به قندهار آمد. در آن جا پادشاه شد و وزارت به جمال خان، رئیس قبیله بارکزایی داد. چند بار به هند حمله برد و دهلی را تصرّف کرد.

۸۵. در کتاب ترکتازان هند آمده است که احمد شاه ابدالی از شاهزاده احمد شاه و ابوالمنصور خان صفدرجنگ شکست خورد و در سیاهی شب به سوی کابل فرار کرد. ← ترکتازان هند، ص ۲۹۹.

● جلال‌الدّین محمّد بن سعدالدّین دَوانی کازرونی (۸۳۰-۹۰۸ ه.ق.)

● عبدالله غفرانی ـ عفّت قمری

نور الهدایة

در تصحیح و مقابلهٔ این رساله از سه نسخه سود جسته‌ایم:

۱.دستنوشتِ محفوظ در مخزن خطّی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی و مکتوب در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۱۵۹۴، به خط نستعلیق چلیپایی از سدهٔ یازدهم هجری، از موقوفات مقام معظّم رهبری در ۱۳۷۲ خورشیدی. دفترهای این مجموعه به ترتیب عبارتند از:

الف: نور الهدایة، ۶ برگ

ب: ترجمة العقاید به فارسی از ملّا محسن فیض کاشانی(۱۰۰۶-۱۰۹۱ه) ۱۳ برگ.

ج: ترجمة الصلاة به فارسی از همو، ۹ برگ.

د: رساله در صلاة جمعه به فارسی از همو، ۱۶ برگ.

ه: مفتاح الخیر به فارسی از همو، ۵ برگ.

و: ترجمة الطهارة به فارسی از همو، ۶ برگ.

ز: أذکار الطهارة به فارسی از همو، یک برگ و نیم.

ح: ترجمة الزکاة به فارسی از همو، سه برگ ونیم.

ط: ترجمة الصیام به فارسی از همو، ۴ برگ.

ی: ترجمة الحجّ به فارسی از همو، ۷ برگ.

ک: ترجمة الشریفة، ۱۵ برگ.

ل: رساله در شکّ و سهو در نماز به فارسی، ۳ برگ.

م: ترجمة خطبة البیان یا خلاصة الترجمان به فارسی از محمد بن محمود دهدار، مؤلَّف در ۱۰۱۳ ه، ۳۴ برگ.

ن: لمعات به فارسی از مولی عبد الرحمان جامی، ۵۳ برگ.

۲.دستنوشتِ دیگر از همان کتابخانه، مجموعهٔ شمارهٔ ۱۱۸۶۳، به خطّ نسخ متوسّط محمّد باقر رضوی مورّخ ۱۳۰۹ هجری، از موقوفات استادِ فاضلِ فقید محمّد تقی مدرس رضوی در ۱۳۵۹ خورشیدی. دفترهای این مجموعه نیز به ترتیب عبارتند از:

الف: الفهرست به عربی از شیخ منتجب‌الدّین رازی، ۳۶ برگ.

ب: الأربعین من الأربعین عن الأربعین به عربی از همو، ۱۸ برگ.

ج: نور الهدایة، ۷ برگ.

د: الفصول المختارة به عربی از علم الهدی شریف مرتضی بغدادی، ۱۲۰ برگ.

ه: الأمان من أخطار الأسفار به عربی از سیّد ابن طاوس (درگذشتهٔ ۶۶۴ هجری) ۶۸ برگ.

۳. طبعِ حَجَرِیِ تهران در ۱۳۱۱ هجری توأم با کتاب نَفیسِ خصائص الوحی المبین تصنیفِ یحیی بن حسن بن بِطریق حلّی (درگذشتهٔ ۶۰۰ هجری) محفوظ در مَخزنِ کتابهای سنگی همانجا، شمارهٔ ثبت ۱۲۰۶۹، از موقوفات بانو دُرَّة السلطنه ملِک زاده کوثر در آبان ماه ۱۳۲۶.

دستنوشت نخست (رمز: اصل) را به خاطر صحّت و قِدمت بیشتر، به عنوان اساس در متن قرار داده و با دستنوشت دوم (رمز: م) و طبع حَجَری (رمز: چ) که با یکدیگر همسویی‌هایی دارند، سنجیده‌ایم.

[متن رساله]

بسم الله الرحمن الرحیم[1]

حقیقت حمد مختصّ به جناب حضرت وجودی است[2] ـ عَزَّ و جَلَّ[3] ـ که وجوب و وحدت و حیات و علم و قدرت و اراده و سایر صفات کمالیّه در مرتبهٔ ذاتِ سَرمدیّ الصفات اوست. و مستحقّ افضل صلواتْ واسطهٔ فیوضی است که افراد مخلوقاتِ اَرضی و سَماوی و روحی[4] و عقلی داخل امّتِ[5] نبوّتِ مطلقهٔ آن – تَقَدَّسَت ذاته – است[6]. صلّی الله علیه و آله و أصحابه[7] **التابعین الذین هُم فی مرتبة الیقین کسائر الأنبیاء السابقین، صلوات الله علیهم أجمعین.**

امّا بعد[8]، پایبند[9] زنجیر امتداد زمانْ مرکز دایرهٔ حدثانْ گرفتار چهار[10] میخ ارکانْ که اسمش چون مُسمّای عَنقا بر شاخسار نابود در طیران است، معروض می‌دارد که: این لاشَیء تا به حدّی که معنای عقل و تمیز در نیافته بود[11] به محض تقلید خود را صدیقی انگاشته، تصدیق به اصول و فروع دین محمّدی – صلوات الله علیه – داشت، و در معتقدات تَقلیدیّه چنان راسخ گشته که تَشدُّد و تعصّب را از جمله جهاد اکبر می‌پنداشت،

۱ـ م: + و علیه توکّلی و به نستعین. چ: + و به نستعین.

۲ـ م: واجب الوجودی است.

۳ـ چ: ـ عزّ و جلّ.

۴ـ م: و حسّی.

۵ـ چ: ـ امّت.

۶ـ م، چ: مطلقهٔ آنند تقدّست ذاته.

۷ـ م، چ: و علی أصحابه.

۸ـ چ: و بعد.

۹ـ چ: پابند.

۱۰ـ چ: چار.

۱۱ـ م، چ: به حدّی که آنچه معنای عقل و تمیز است در نیافته بود.

و به این مرض نفسانی که جهلِ مُرکّب عبارت از آن است [مبتلا بود و][1] مطالعهٔ کتب درایت و روایت می‌کرد تا آنکه نوبت تَصفُّح به صِحاح سِتّه که مُحَدِّد جهاتِ سِتّهٔ[2] ملّتِ سُنّیّه[3] است رسید و در آنجا حدیثی دید در تعریفِ عقل به این الفاظ که: هُوَ نور یتمیّز[4] به الحقّ عن الباطل. و در معنای این کلامِ بلاغت انجام چون اندیشهٔ تمام نمود معنویّتِ خود را مخاطب ساخت و گفت: ای نفس! این معتقداتی که داری و می‌دانی که حقّ و مطابقِ واقع است، از روی تمیزِ عقلی است یا به محض تقلید[5]؟ نفس جواب داد که: اگر چه تقلید است امّا ناشی است از امر تحقیقی و تمیز عقلی، و بر این دعوی دلیل[6] گفت که: من مقلّد فلان مجتهدم در معتقدات خود، و جمله معتقداتِ او حقّ است، زیرا که ناشی است از تمیز عقلی، پس معتقدات من همه حقّ باشد.

و صورت این استدلال اگر چه در اوّلِ حال به حِلْیهٔ کمال آراسته پنداشت، لکن چون به میزانِ تأمّل درآورد[7] وَزنی نداشت.

پس باز خود را در پلّهٔ مُعارضه انداخته از نفس پرسید[8] که: اعتقاد [تو][9] در حقّ مجتهد چیست؟ تواند بود که خطایی در معتقداتِ خویش از او واقع شود یا نه؟ نفس اختیارِ شقّ اوّل کرد. پس بدو گفتم که: به این تقدیر کبرای دلیلی که برای اثباتِ حقّیّت[10] معتقداتِ خویش ترتیب دادی حقّ نباشد، چه هر که واقِعُ الخطاء باشد جمله معتقداتِ او یقین نشاید کرد که بر صواب و مطابق واقع باشد، و این قیاس منتجِ این است که جمله معتقداتِ مقلّد حقّ نباشد. و نیز بر تقدیرِ حقّیّتِ دلیل مذکور لازم آید که معتقدات [مقلِّد][11] هر ملّت و دینی حقّ باشد به عین جریانِ دلیل مذکور.

۱ـ افزوده از: م.
۲ـ اصل: سبعه!
۳ـ چ: سُنّیان.
۴ـ م: یمیّز.
۵ـ م: یا از روی تقلید است.
۶ـ م: دلیلی.
۷ـ م: به میزان عقل درآورده.
۸ـ چ: پرسیدم.
۹ـ افزوده از: چ.
۱۰ـ چ: بدین تقدیر دلیلی که برای حقیقت.
۱۱ـ افزوده از: م.

پس نفس از جواب[1] عاجز آمد و جوش و خروشی که[2] چون شُعله سرکشی می‌نمود فرو نشست و از پای درآمد، و مرا چون صورتِ فانوسِ خیال سرگردانِ وادی تحیّر و تفکّر نمود. پس دست به کلام هادی المُضِلّین زدم و به جهت استشفای مرضِ حیرتْ فال گشودم؛ صورت[3] کریمهٔ: ﴿وَ جَاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾[4] در دیدهٔ این[5] رَمَد کشیده جا نمود.

پس نظر کردم به تفاسیر محقّقین که در بیان این آیه فرموده بودند، دانستم[6] که حکم[7] آیهٔ مذکوره عامّ است مَر هر بالغ و عاقل را عِلماً و عَملاً، چون رخصتِ ضمنی در حقّ اجتهاد یافتم، پس کتب محقّقینِ اشاعره و معتزله و فلاسفه[8] و امامیّه و صوفیّه و تفاسیر و احادیث مختلفة الروایة[9] جمع نموده، راهِ دید و وادید بر اَبنای زمان که غولانِ طریق یکدیگرند بَستم، و خویش را از لباسِ هر مذهب عریان ساخته در کُنجی نشستم، و خویش را مرکزی دانسته، پَرگاروار بر صفحاتِ صُحُفِ مذکوره بر سبیلِ تسویة النسبة سیر و دَور می‌کردم، و طریق سلوک می‌پیمودم تا آنکه نقطهٔ آخر دایره به اوّل رسید و از تتبّع و تصفّح کتبِ معقوله و منقوله مستغنی گردیدم، [پس] اکثر مسایل معقوله و منقوله[10] متناقض یکدیگر دیدم اِلّا چند مسأله که بر حقیّت[11] آن انبیا و اولیا و حکما و علما و کافّهٔ عقلا را متّفق یافتم. یکی از آن این است که چون دو قولِ مُتَناقض برگوشِ صاحب هوشی گذر کند واجب است که هر یک از آن را راجع به عقل ساخته[12] به میزانِ تفکّر[13] سَنجد، پس معنای هر قول که موافق حکم عقلی و برهان یقینی یابد بنابر وجوه[14] ترجیحْ آن را معتقدِ خود سازد، و قول دیگر را که نَقیضِ اوست مُأوَّل ساخته [راجع به اوّل کند؛ مانند

۱ـ م: جواب آن.

۲ـ م، چ: + داشت.

۳ـ م، چ: + آیه.

۴ـ سورهٔ ۲۲ [الحجّ] آیهٔ ۷۸.

۵ـ چ: ـ این.

۶ـ چ: فهمیدم.

۷ـ م: + این.

۸ـ م: ـ و فلاسفه.

۹ـ چ: + را.

۱۰ـ چ: + را.

۱۱ـ م، چ: حقیقت.

۱۲ـ م: از آن را مطرح ساخته.

۱۳ـ م، چ: عقل.

۱۴ـ اصل: وجود.

آیه ﴿یَدُ اللهِ﴾[۱] را ـ که به حسب عُرفی مُتَناقِضِ آیهٔ تنزیه است ـ واجب است که مُأوَّل سازند به آیهٔ تنزیه][۲] که عقلِ صحیح به آن حاکم است، و همچنان در احادیث و روایات دیگر.

پس چون این مسألهٔ مُتَّفقٌ عَلَیْها را معقول خود کردم، از سعی خویش[۳] مشکور گشته، همین یک اصل را قانون ساخته، اصول و فروع دین[۴] خود را درست نمودم، و هر خار شُبهه که در پای تردّد ریشه دوانیده بود از بیخ بر کندم، و تفصیل شبهاتی که باعث تردّد این هیچ مَدان بود بنابر مسألت و اِلحاح بعضی از عزیزان ـ که در اکثر مسایل معقوله و منقوله به هنگام مباحثه و مذاکره به چشم انصاف می‌دیدند ـ به تحریر در آورده، بر سبیلِ امانت به ایشان سپردم[۵] بعد از [اخذ][۶] مَوْثِقی[۷] که اِفشا نکنند و اَهلیّت نموده از نظر نااهل که مورد[۸] کریمهٔ ﴿وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِم غِشَاوَةٌ﴾[۹] اند پوشیده دارند، چه این مُتَعصّبهٔ مُتَکبّره که محبوس سرای سِپَنج[۱۰] را با آنها [شرکت تربیت و شرکت مذهب است][۱۱] از بقیهٔ آن جماعت‌اند که به حسب اظهارِ کلمات قدسیّه با پیغمبران و امامان و حکیمان مُعاندت نموده، اخراج ایشان را از اَوطان بَل[۱۲] مبادرت بر قتل ایشان[۱۳] عین صَواب می‌دانستند.

از نور المبین و هادی المُضِلّین امیدوار است که این رساله که مُسمّاست به نور الهدایة موجب مَزیدِ تنویر بصیرت مُستبصرین گردد. وها أنا أشرعُ فی الشُّبهات و أدفَعُها[۱۴].

۱ـ سورهٔ ۴۸ [الفتح] آیهٔ ۱۰.

۲ـ میان دو قُلّاب در چ و اندکی هم در م مُشوّش است.

۳ـ م، چ: خود.

۴ـ چ: ـ دین.

۵ـ اصل: سپرد. م: می‌سپردم.

۶ـ افزوده از: م و چ.

۷ـ م: مواثیقی. چ: مواثقی.

۸ـ م، چ: + آیه.

۹ـ سورهٔ ۲ [البقره] آیهٔ ۷.

۱۰ـ م، چ: سرای سِجّین.

۱۱. میان دو قُلّاب در اصل ناقص بوده و افتادگی دارد.

۱۲ـ م: و.

۱۳ـ م، چ: + را.

۱۴ـ چ: دفعها.

منها فی وجود واجب‌الوجود[۱] **عَزَّ شأنه**[۲]: زیرا که جمعی را به این اعتقاد یافتم که وجودِ واجبُ الوجود زاید است بر ذاتِ والا صفاتِ او[۳]، و گروهی[۴] بر آن دیدم که وجود حقّ عینِ حقیقت اوست ـ عَزّ و جلّ ـ. پس به چشم قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نگریستم، دیدم که در معنای وجود مُتَّفِق‌اند[۵]، چه آن نزد هر دو فرقه[۶] عبارت است از چیزی که شیء بدان مصدر آثار باشد.

پس از فرقهٔ اوّل مسألت نمودم که بر تقدیر زیاده وجود امری است ثابت، علّت موجدهٔ آن چیست؟ جواب گفتند که: علّت وجودِ حقّ ذاتِ مطلق اوست. دانستم که انکار بر[۷] عینیّت وجود سُبحان به مَحض لِسان است و [نه] به حسب صحّت وجدان. و بدین معنا اشاره نموده‌ام در تعلیقات عقاید عضُدیّه.

و چون به حسب قانون مذکور حکم به حقیّت طایفهٔ دوم[۸] نمودم، پس در آیات و احادیثی که طایفهٔ اوّل برای اثبات مذهب خود آورده بودند به تأویل پرداختم، و خویش[۹] را از تقلیدْ بیگانه ساختم.

و منها فی رؤیة الواجب: بعضی از آیات و روایات[۱۰] دیدم که ظاهِرُ الدلاله‌اند بر آنکه حقّ‌تعالی توانَد که مَرئی باشد، و بعضی از آن[۱۱] یافتم که نُصوص‌اند بر آنکه نتوان دید. پس آیات مختلفة الدلالات[۱۲] را به میزان قانون مذکور سنجیدم، دانستم که حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ مجرّد است و مُتحیّز و ذُو وَضع نیست ؛ بَری است از آنکه به حِسّ بَصَری در آید[۱۳]. [پس][۱۴] آیات اُولیٰ را تأویل نمودم و اعتقاد خود را درست کردم و از

۱ـ اصل: فی وجوب الواجب. متن موافق با م و چ است.

۲ـ چ: ـ عزَّ شأنه.

۳ـ م، چ: بر ذات و صفات.

۴ـ م، چ: + را.

۵ـ م، چ: متّفق‌اند در معنای وجود.

۶ـ م: طایفه. چ: ـ فرقه.

۷ـ چ: ـ بر.

۸ـ م: ـ دوم.

۹ـ م، چ: خود.

۱۰ـ م: در روایات دیدم.

۱۱ـ م: ـ از آن.

۱۲ـ م، چ: الدلاله.

۱۳ـ م، چ: بری است از حسّ بصری.

۱۴ـ افزوده از: م و چ.

تقلید باز رستم.

و مِنها فی مُخَصّص أفعاله تعالی و مُرَجّحها فی الصُّدور عَنْهُ ـ عزَّ و جلَّ ـ: مذهب اَشاعره و طایفه‌ای از عوامِّ متکلّمین را دیدم که نَفْسِ ارادهٔ او[۱] ـ عزَّ و جلّ ـ مرجّح افعالِ اوست، و صوفیّه و حکما و معتزله و جمعی از محقّقین و متکلّمین را یافتم که به اتّفاق قایلند به آنکه مخَصّصِ صُدور فعلی دونِ فعلی از فاعل عَلَی الإطلاق[اختلاف][۲] استعداداتِ محصولات است. پس اقوال و روایات هر دو طایفه[۳] به میزانِ قانون مذکور در آوردم و از فرقهٔ اوّل پرسیدم که مُرَجّح صُدور افعال حقّ غیر از تعلّق اراده را گرفتم که تعلّقِ اراده باشد ؛ امّا حُدوث تعلّقِ اراده را مُرَجّح چیست ؟ محقّقین ایشان به دو طریق جواب فرمودند:

طریق[۴] اوّل آنکه مُرَجّح حدوث[۵] تعلّق اراده تواند بود که حدوث تعلّق اراده مقدّم باشد بر آن، و عَلیٰ هذا القیاس و بر این طریق اگر چه تسلسل لازم آید امّا در اعتباریّات است و تسلسل در اعتباریّات و ذِهنیّات محال نیست. پس از ایشان سؤال کردم که آیا[۶] این تعلّقات از قبیلِ اعتباریّات و مُخترعاتِ مَحض‌اند یا از قبیلِ موجودات نَفْسُ الأمری؟ جواب فرمودند که: چون هر تعلّقی در نَفْس الأمر[۷] مرجّح حدوث تعلّقی دیگر است، رَوا نبود که از جمله مخترعات محض باشد. پس بر سبیلِ الزام به ایشان گفتم که: بر تقدیری که جواب شما تمام باشد[۸]، باید[۹] که تسلسل در امور نَفْس الأمریّة به نزد شما حقّ باشد و حال آنکه مذهب[۱۰] شما چنین نیست، باآنکه مراکلامی است حقیق در تعلیقات تجرید و در تعلیقات عقاید عَضُدیّه که مُبطِل تسلسل است مطلقاً، چه در امور خارجیّه و چه در

۱ـ م، چ: را بر آن یافتم که ارادهٔ او.

۲ـ افزوده از: م، چ: اختلافات.

۳ـ م، چ: + را.

۴ـ م، چ: ـ طریق.

۵ـ چ: صدور.

۶ـ م، چ: ـ آیا.

۷ـ م: چون حدوث و تعلّق در نفس الأمر. چ: چون هر حدوث تعلّق در نفس الأمر.

۸ـ م: گفتم به ایشان اگر جواب شما تمام باشد.

۹ـ چ: ـ باید.

۱۰ـ م، چ: به مذهب.

موجودات[1] نَفْسُ الأمريّهٔ ذهنیّه.

طریق دوم آنکه مُرَجّح حدوث تعلّق اراده تواند[2] که ذات اراده باشد و ترجیح بلا مرجّح نزد ما محال[3] نیست، بَل محالْ تَرجُّحِ بلا مرجّح است. و چون در این طریق نیک[4] نگریستم دانستم که این جواب یا بر سبیل جهل است ـ اگر ندانستند که ترجیحِ بلا مرجّح مستلزمِ تَرجُّح بلا مرجّح است ـ یا بر طریق عناد، اگر استلزامِ مذکور[5] دانسته باشند. پس دل در[6] مذهبِ ثانی بستم و از تقلید باز رستم.

[و][7] منها فی حُدوث العالَم و قِدَمه: باید دانست که در اِطلاقات حکما و متکلّمین[8] لفظِ حدوث بر[9] سه معناست: حدوث ذاتی، و حدوث دَهری، و حدوث زمانی.

حدوث ذاتی عبارت است از فعلیّت ماهیّت و موجودیّت آن[10] بعد از هلاک و معدومیّتِ وی در ملاحظهٔ عقل نه در خارج، و این معنا شامل است جمیع ممکناتِ موجوده را.[11]

و حدوث دهری عبارت است از فعلیّت ماهیّت بعد از عدم صریح[12] واقعی که متّصف به کمّیّت نباشد. و نزاع در میان بعضی حکما و متکلّمین در این مسأله[13] نه به حسب معنای اوّل است، چه حکما نیز[14] متّفق‌اند در آنکه عالَم حادث است به حدوث ذاتی و نه به حسب معنای ثالث، چه این نزاع ما بین عُقلاست و عاقل مرتکب این[15] نمی‌شود که وجود عالَم بِأجزائِه مسبوق به عدم زمانی باشد با آنکه زمان نیز جزئی است

۱ـ م، چ: امور.
۲ـ م، چ: + بود.
۳ـ م، چ: باطل.
۴ـ م، چ: ـ نیک.
۵ـ م، چ: + را.
۶ـ م، چ: بر.
۷ـ افزوده از: م و چ.
۸ـ م، چ: + استعمال.
۹ـ م: را.
۱۰ـ م، چ: ـ آن.
۱۱ـ م، چ: موجودات ممکنه.
۱۲ـ م، چ: ـ صریح. و در هامشِ چ: بعد از نفی صریح واقعی.
۱۳ـ م، چ: که واقع در این مسأله است.
۱۴ـ م، چ: + قایلند و.
۱۵ـ چ: + امر.

از اجزای عالم، پس نزاع به حسب معنای ثانی است [و][1] متکلّمین و محقّقینِ حکما برآنند که وجود عالم مسبوق است به عدم صریح خارجی، و سایر حکما بر آنند که وجود انواع اجزای عالم نتواند که مَسبوق به عدم خارجی باشد، و گویند: این قول مستلزم آن نیست که عالم از حدّ امکان[2] بر آمده پا به سَرقدمِ[3] ذاتی که مختصّ به جناب سرمدیّ الوجود است ـ عزّ و جلّ ـ بگذارد، چه قدیم ذاتی و سرمدیّ الوجود آن است که وجودِ مقدّس وی مُنزّه باشد از مسبوقیّتِ عدم به هر نحو که باشد، و عالم اگر چه مسبوق به عدمِ صریح نیست، امّا مسبوق به عدم ذاتی است به حسب ملاحظهٔ عقل، پس قدیم ذاتی و سرمدیّ الوجود نباشد.

بعد از تمهید مقدّمهٔ مذکوره، معروض می‌دارد که چون در ادلّهٔ عقلیّه و نقلیّهٔ فریقَین نظر کردم دیدم که محقّقین هر دو طایفه متّفق‌اند در آنکه فاعل و جاعل اجزای[4] عالَم، واجب الوجود است ـ عزّ و جلّ ـ و تقدّم واجب بر کلّ اجزای عالم تقدّم[5] ذاتی است. پس از حکمای مذکوره مسألت[6] نمودم که آیا واجب الوجود را به نزد شما ذاتی سوای وجودِ خارجی است یا ذات مقّدس او عین وجود[7] عینی است؟ به اتّفاق در جواب اختیارِ شقّ ثانی نمودند و گفتند: از این است که ذات مقدّس او محال است که بِعینه[8] در ذهن در آید و قوّهٔ علمیّهٔ ممکناتْ عینِ او را تعلّق گیرد، چه علم [عبارت از][9] حصول ماهیّت شیء است در عقل به حیثیّتی که آن شیء مُعَرّا از وجود و تشخّص خارجی باشد، و تعریهٔ ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است [معدوم و][10] محال است، پس تعقّل وی بِعینه محال باشد.

پس به حسب معیارِ قانونِ عقل دانستم که عالم حادث است به حدوث دهری، زیرا

۱ـ افزوده از: م و چ.
۲ـ م: امکان ذاتی.
۳ـ م: سرحدّ.
۴ـ چ: ـ اجزای.
۵ـ م، چ: ـ تقدّم.
۶ـ م، چ: سؤال.
۷ـ چ: ـ عین وجود.
۸ـ م: ـ بعینه.
۹ـ افزوده از: م و چ.
۱۰ـ افزوده از: م و چ.

که عالم در مرتبهٔ ذاتِ واجب الوجود ـ که عین وجود خارجی است ـ معدوم است به اتفاق، پس وجود عالم بِأجزائه مسبوق است به عدم خارجی، و این عین مطلوب است، چه از حادث دهری نمی‌خواهیم الّا آنکه مسبوق به عدم خارجی باشد[1]، پس از تقلید رستم و به تحقیق پیوستم.

[و] منها فی عصمة الأنبیاء عَن الخطاء و العصیان، أیْ فِی وُجوبها و عَدَمها: و تحریر مذاهبی که موجب[2] شبهه بود خواهم نمود بعد از تقریرِ[3] مقدّمهٔ نافعه که متّفقٌ عَلَیه کافّهٔ صوفیّه و حکمای اسلامیّه و محقّقین کلامیّه است، و آن این است که چون افتقار ماهیّت ممکن به جناب حضرتِ وجود ـ که عین خیر و محض جود است ـ[4] در مراتب کمال باشد نه در مدارج نقصان، چه اصل این مدارج عدم سبب است[5]، و این صفت[6] از لوازم ذات ممکن است که عبارت است از سببِ بَسیط[7]، و ذات شیء در لوازم خویش محتاج به غیر نیست به خلاف مراتب کمالیّه که تابع وجودند، چه ممکن در استحصال آن مفتقر است به غیری که صاحب صفات کمالیّه بل عینِ آن باشد، و صاحب چنین صفات واجب الوجود است ـ عزَّ و جلَّ ـ.

پس احتیاج ماهیّتِ ممکن به سوی واجب متعال بر وجه استحصالِ کمال بود، و ظهور مراتب کمال و صدور آنها از واجب بی‌مثال در اجزای عالم شدّت و ضعف به حسب تفاوت[استعداد][8] ایشان است قولاً و لِساناً[9]. و از اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر می‌شود که ذات معلول مفتقر به آن[و] مستعدّ[به آن] باشد، کما وَرَد فِی التنزیل: ﴿لَاۤ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ﴾[10] الآیة.

۱ـ م: + یعنی آن عدم مسبوق به کمّیت نباشد.
۲ـ م: مورث.
۳ـ اصل: تصویر! چ: تمهید.
۴ـ م، چ: حضرت واجب الوجود.
۵ـ م، چ: این مدارج نقص را عدم سبب و باعث است.
۶ـ م، چ: + نقص.
۷ـ م، چ: سبب صفت بسیطِ عدم.
۸ـ افزوده از: م و چ.
۹ـ چ: قبولاً و شأناً.
۱۰ـ سورهٔ ۲ [البقرة] آیهٔ ۲۵۶.

پس هر چه در عالم موجود است، کمال اوست، زیرا که صدور این امر که در عالم است به آن وجه است که معلول بدان مفتقر است و افتقارِ آن بر وجه استحصال کمال است، چنانچه گذشت.

و بدین سبب تصریح فرمودند که توّجه به کمال و نظام کلّ[۱] از مقتضیاتِ حقیقت عالَم است، و چون در اجزای عالمْ فعل و انفعال و داد و ستد در افعالْ ارادی و طبیعی است، پس اقتضا نمود معلّمی را که انواعِ عالم به تعلیم او از حدّ افراط و تفریط باز آمده، نظام کلّ و کمال عالم که متوجّه آن است باقی ماند، و چون کمال یاطبیعی است که شرط حصول آن طبیعت است، یا ارادی که شرط تحقّق آن اراده است، یا صناعی است که تابع صنعت[۲] است، پس از مبدأ فیّاضْ فایض گردید [معلّمی که در حفظ کمال ـ که در حقیقت نظم عالم متوجّه برآن است ـ خطا نکند، و آن طبیعتْ حفظش با اوست. و همچنین مبعوث فرمود][۳] معلّمی دیگر که در تعلیم[۴] استحصالِ کمالِ ارادی و تفهیم طریقِ محافظت آن مُخطِی نباشد، چه صدور هر چیز از واجب الوجود بر وجهِ افتقار معلول است، چنانچه سابقاً ذکر یافت. و افتقارِ معلول که طبیعت نظامِ کلّ است به سوی معلّمی [مرجوع][۵] است که به تعلیم او به کمالِ ارادی برسد و این کمال با او باقی مانَد، و تعلیم چنین کمال از معلّمِ مُخطِی مفقود باشد.

پس معلّم طریق اکتساب این کمال ـ که در افراد انسانی مسمّا به نبی است ـ اگر مُخطِی باشد، لازم آید صدور امری از واجبُ الوجود لا عَلیٰ وجهِ افتقار المعلول إلیه، و این خلافِ عدالت الهی است که عبارت از مُوافات نمودنِ فیض اوست مَر مُقتضیاتِ مُستَعدّه را.

پس باید که معصوم باشد از مراتب صدورِ خطیئات عمدی و سهوی، پس قوایِ علمی و عملی و فعلیِ چنین معلّمی حجّت تواند بود به نزد عقل [و] اگر جایز باشد که

۱ـ م، چ: ـ کلّ.

۲ـ اصل: اراده! متن موافق م و چ است.

۳ـ افزوده از: م و چ.

۴ـ م، چ: ـ تعلیم.

۵ـ افزوده از: م و چ.

خطا از او به وقوع آید[1] معتمدٌ عَلیهِ عُقلا نمی‌تواند[2] [بود][3] و این خود موجب فقدانِ غرض از بعثت انبیاست نزد عقل، و این محال است.

و از آنچه گفتند که حافظ عصمت انبیا حفظِ حفیظ است ـ عزَّ و جلَّ ـ [که] نفوس و قوای ایشان را از ارتکاب خطیئات کمالِ تبرّی [داده]، منشأ این حفظ محض ارادهٔ حقّ ـ سبحانه و[4] تعالی ـ است، بلی چون در نفوس قدسیّهٔ ایشان استعداد فعلیّهٔ خطا از روی اراده مفقود است، بنابر این ایشان را به وصف عصمت آفریده و اگر نه شرط صدورِ امور، استعدادات ایشان باشد ـ بل[5] به محضِ ارادهٔ حقّ باشد ـ برگزیدن فردی از افراد نوع[6] انسان دون فردی[7] و باقی داشتن وی در مرتبهٔ عصمت و عدالت تا به تبلیغ احکام کما هُوَ حقّه [قیام][8] نماید، مستلزم ترجیح بلا مرجّح باشد، کما لایخفی.

و بعد از تصویرِ [این] مقدّمه، تحریر می‌نماید که طایفه‌ای بر آنند که جایز است وقوع خطا و عصیان از پیغمبران و امامان، و طایفه‌ای برآنند که جایز نیست اصلاً که از نبی و نایب حقیقیِ او سهوی و خطایی به وقوع آید. و مستندات فریقین [را] نزد قانون عقلی بُردم، دانستم که ارتکاب نمودن مذهب اوّل مستلزم آن است که تواند نبی شخصی باشد ـ نزد عقل[9] ـ که بر قول و فعل او اعتماد نباشد، و تواند که شایستهٔ خلافتِ الهی ظالمی[10] باشد و حال آنکه موافق قانونِ عقلی در تنزیل وارد است که: ﴿لاَ یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ﴾[11].

پس از این طریق برگشتم و قدم در مسلک ثانی گذاشتم و آیات و احادیثی که طایفهٔ اوّل مستند خود ساخته بودند تأویل نمودم، و از تقلید باز رستم و به تحقیق پیوستم.

۱ـ م: صادر شود.
۲ـ م، چ: نتواند.
۳ـ افزوده از: م و چ.
۴ـ چ: ـ سبحانه و.
۵ـ م: پس.
۶ـ م، چ: ـ نوع.
۷ـ م، چ: دون دیگری.
۸ـ افزوده از: م و چ.
۹ـ م، چ: ـ نزد عقل.
۱۰ـ م، چ: عاصی و ظالمی.
۱۱ـ سورهٔ ۲ [البقرة] آیهٔ ۱۲۴.

[و] مخفی نماند که عقل صحیح اگر چه مستقل است در اثبات نبوّت و در آنکه نبی باید که معصوم باشد و افضل اهل زمان بُوَد تا تفضیل مفضول [بر فاضل][1] لازم نیاید و حاکم محکوم نگردد، و دیگر آنکه صاحب نفس قدسی و متصرّف در اجزای عالم باشد و صاحب معجزه باشد[2]، امّا آنکه دین او پاینده باشد یا نباشد، دلیل عقلی در آن[3] مستقل نیست [و] استدلال نمودن عقل بر مطلبِ مذکور موقوف است بر اخبار مُخبِر صادق تا بر مقصود استدلال نماید، به این طریق که به این مطلب خبر داد مُخبرِ صادق و خبرِ او حقّ است، پس این مطلوب حقّ است.

پس رسید که تصدیق نمودن به اینکه دین حضرت سیّد[4] کاینات و خلاصهٔ مکوّنات[5] ابوالقاسم محمّد مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله ـ پاینده و باقی است به استمداد خبر صحیح باشد، مثل قوله تعالی: ﴿**خاتم النَّبیّینَ**﴾[6] یعنی ختم پیغمبران همه بر او شده، پس آن حضرت بعد از تمام انبیا باشد و بعد از وی نبی‌ای نباشد. پس دین مبین او منسوخ نشود، زیرا که نسخ شریعت پیغمبری نشود الاّ به ارسال پیغمبری دیگر،و ثابت شده که بعداز او پیغمبری نیست.

و باید دانست که بقای دین و احکام شرع مبین بعد[7] از خاتم النبیّین ـ صلّی الله علیه و آله ـ نه آن است که باقی باشد در کتاب یا در لوح محفوظ یا در علم الله[8]، چه به این معنا دینِ هر پیغمبر باقی است، بَل بقای دین عبارت است از آنکه احکام آن در میان افراد امّت کلّاً أو بعضاً معمول و متداول باشد.

پس باید بعد از نبی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ [کسی][9] از اُمّتیان باشد که در رسانیدنِ احکام دین خطا نکند، چه اگر مُخطی باشد [احکام تبدیل یابد. پس باید آن

۱ـ افزوده از: م و چ.
۲ـ چ: ـ و صاحب معجزه باشد.
۳ـ م: عقل در اثبات آن.
۴ـ م، چ: سروَر.
۵ـ م، چ: موجودات.
۶ـ سورهٔ ۳۳ [الأحزاب] آیهٔ ۴۰.
۷ـ م، چ: احکام شرعیّه بین الناس بعد.
۸ـ م، چ: + تنها.
۹ـ افزوده از: م و چ.

کس][۱] مانند نبی معصوم باشد تا عُقلا بر قول او اعتماد کنند، چه غیر معصوم که جایز الخَطاست را اعتماد نشاید.

و باید که صاحب نَفْس قدسی باشد تا به حسب استعدادِ ذاتی از ابتدای وجود تا آخر حالْ او را واجب متعال در مرتبهٔ عصمتْ محفوظ دارد.

و باید که افضلِ اهلِ زمان باشد تا تفضیلِ مفضول لازم نیاید که نزد عقلِ صحیحْ صحیح نیست، کما لا یخفی.[۲]

بعد از تصویر مقدّمهٔ مبرهنه تحریر می‌نماید که علمای امّتِ محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ اگر چه اتفاق دارند به آنکه بعد از نبی ـ صلّی الله علیه و آله ـ باید امامی و خلیفه‌ای در میان امّت باشد تا معلّم مسایل علمی و عملی و مروّج احکام دینی و دنیوی باشد و دین نبی ـ صلّی الله علیه و آله ـ را نشر کند و باقی دارد، امّا اختلاف نموده‌اند که استحقاق خلافت[۳] در کدام شخص از امّتیان فِی نَفسِ الأمر متحقّق بود؟ رأیِ جمعی بر آن قرار گرفته که خلیفهٔ بر حقّ بعد از پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ ابو بکر بن ابی قحافه است و بعد از وی عمر بن الخطّاب و بعد از وی عثمان بن عفّان و بعد از وی علیّ بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ. [و] جمعی دیگر برآنکه امام مطلق و خلیفهٔ بر حقّ بلا واسطهٔ غیری علی بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ است[۴] و بعد از وی امام حسن و بعد از وی امام حسین و بعد از وی امام زین العابدین و بعد از وی امام محمّد باقر ثمَّ جعفر الصادق ثمَّ موسی الکاظم ثمَّ علیّ بن موسی الرضا ثمَّ محمّد التقیّ ثمَّ علیّ النقیّ ثمَّ الحسن العسکری ثمَّ المهدیّ الهادی القائم بالحق [صلوات الله علیهم أجمعین].

[و اگر چه] اختلاف در میان اَسلاف در تعیین خلیفه بعد از نبی بسیار است، امّا به حسب اقوال مُعْتَدٌّ بِهِ حقّ دایر است در میان[۵] مذهبین مذکورین. و در کتب هر دو فرقه

۱ـ افزوده از: م و چ.

۲ـ م: ـ کما لایخفی.

۳ـ چ: ـ خلافت.

۴ـ م: و جمعی برآنند که خلیفهٔ بر حق و امام مطلق بعد از پیغمبر بلا واسطه غیر از علی بن ابی طالب ـ علیه السّلام ـ کسی نیست.

۵ـ م: بین.

برای اثبات مدّعای خویش اقوال و استدلال زیاده از آن دیدم که بـه تـحریر تـوان آورد [ولکن][۱] چون اقوال هر دو طایفه را نزد[۲] قانون عقلی بردم حکم نمود که خلیفهٔ نبی که انموذجِ اوست باید اَشبه به او باشد در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی، و باید که صاحب نفسِ قدسی بوده تا به حسب استعداد ذاتی از ابتدای تکوین تا آخـر حـال در کمالِ عصمت محفوظ[۳] مانَد و قول او بلا احتمالاتِ عقلی حجّت باشد و دین نبی به حال [خود] مانَد.

و چون از تتبّع و تصفّحِ[۴] کلمات متّفقٌ عَلَیه و مُختلفٌ فیه دانسته بودم کـه کـمالات علمی و عملی امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ به حدّی بود[۵] که پیغمبر خدا او را[۶] به موجب امر الهی در مرتبهٔ نفس خود دانسته، چنانچه آیهٔ مباهله به آن ناطق است، حَیْثُ قال: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُم وَ نِسَاءَنا وَ نِسَاءَكُم وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ﴾[۷]. چه به اتّفاق مفسّرینْ مراد از ﴿أَنْفُسَنا﴾ مرتضی علی است ـ علیه السلام ـ چنانچه مراد از ﴿أبْناءَنا﴾ و ﴿نِساءَنا﴾ حسنَین و فاطمه زهراست ـ علیهم السلام ـ.

و [نیز] دانسته بودم که نفس شریفِ ایشان قدسی و علم ایشان لَدُنّی است به حدّی که در حالتی که ایشان در مشیمهٔ[۸] رَحِم اُمّ خود فاطمه بنت اَسد بودند، چون حضرت سیّد البشر فاطمه را می‌دیدند، فاطمه بی‌اختیار از جای[۹] بر می‌خواست، چون از حقیقت حال استفسار می‌نمودند، می‌فرمود[۱۰] که: هرگاه حضرت سیّد البشر را می‌بینم جنینی که در مشیمهٔ[۱۱] رَحِم من است حرکتی می‌کند که می‌دانم قیام نمود[۱۲]، و چون آن حضرت در پیش من[۱۳] از طرفی به طرف دیگر حرکت می‌کند، جنین مذکور نـیز حـرکتی مـی‌کند،

۱ـ افزوده از: م و چ.
۲ـ م، چ: پیش.
۳ـ م، چ: باقی و محفوظ.
۴ـ م، چ: ـ و تصفّح.
۵ـ م، چ: است.
۶ـ م، چ: ـ او را.
۷ـ سورهٔ ۳ [آل عمران] آیهٔ ۶۱.
۸ـ چ: در وقتی که به مشیمه.
۹ـ م، چ: + خود.
۱۰ـ م، چ: همین می‌فرمود.
۱۱ـ م، چ: ـ مشیمه.
۱۲ـ م، چ: که قیام نماید.
۱۳ـ م، چ: ـ در پیش من.

چنانکه می‌دانم که رو به آن طرف که حضرت توجّه نموده‌اند آوَرَد.

[و] اکثر علمای اهل سنّتْ وجهِ آنکه ایشان را به[۱] **کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ** می‌خوانند همین معنا نوشته‌اند.

پس دانستم که بر ایشان حالت و مرتبهٔ جناب نبوّت مآب منکشف بود در حالتی که تولّد نیافته بودند، و این از خواصّ نفس قدسی است، به خلاف خلفای ثلاثهٔ مذکوره، چه ایشان به اتّفاق مُخبرینِ اوّلین و آخرین مشرک بودند، و مدتهای مدید در بت پرستی و در اموری که به حسب عقلِ صحیحْ قبیح[۲] است صرف نمودند، و بعد از آنی که در صدد این آمدند که به شرف ایمان مشرّف شوند به صرف[۳] قول حضرت جناب مصطفوی ـ صلّی الله علیه و آله ـ و به محض دلیل عقلیِ ایشان ایمان نیاوردند و به توحید الهی قایل نشدند و از ایشان معجزه خواستند، و بعد از مشاهدهٔ[۴] معجزه گردن نهادند و ایمان آوردند، و بعد از آنی که ایمان آوردند در امور دین غَلَطها می‌کردند و اعتراف بر آن می‌نمودند، چنانچه حدیث: **لَو لاَ عَلِیّ لَهَلَکَ عُمَر اَشهر** از آن است که کسی بیان نماید که در محلّش فرمودند.

از اینجا معلوم شد که استعداد نفوس ایشان در مرتبهٔ بعضی اَوساطِ ناس ـ که مرتبهٔ حکمای اسلامیّه است ـ مانند لقمان و بقراط و افلاطون و ارسطو هم نبود، چه در کتب محقّقین متّفقٌ عَلَیه مکتوب است که ایشان به عقل خود توحید الهی را دانستند و ایمان آوردند و اصلاً به بت پرستی راضی نشدند، بَل بعضی از ایشان را بر منع بت پرستی به درجهٔ شهادت رسانیدند، و جماعتی که در مرتبهٔ استعدادْ نفوسشان در مرتبهٔ اَوساط ناس نبود، در مرتبه اَعلای ناس که انبیایند ـ علیهم السلام ـ به طریق اولی نباشد، تا به مرتبهٔ نفس حضرت[۵] خیر البشر که افضل انبیاست چه رسد!

پس به یقین دانستم که خلیفهٔ بر حقّ بعد از نبیّ مطلق امیر المؤمنین علیّ بن ابی

۱ـ م، چ: ـ به.
۲ـ م، چ: حرام.
۳ـ م، چ: به مجرّد.
۴ـ چ: ملاحظه.
۵ـ چ: ـ نفس حضرت.

طالب است ـ علیه السلام ـ و بعد از ایشان امام حسن و بعد از ایشان امام حسین إلَی المهدیّ الهادی ـ علیهم السلام ـ که در تحقّقِ صفت عصمت ایشان احدی انکار ندارد. و چون معصوم باشند مستحقّ امر خلافت نبوی باشند و به وجود ایشان آنچه غرض از خلافت که بقای دین محمّدی است ـ صلّی الله علیه و آله ـ صورت پذیر می‌گردد[1]. پس از تقلید باز رستم و به تحقیق پیوستم.

و صاحب فتوحات مکّی ـ قُدِّسَ سِرُّه ـ[2] این دوازده امام را تعبیر به دوازده قطب نموده، در باب ثالث و ستُّون و أربعمائه، در این باب بعد از تعریف قطب اوّل[3] اشاره بَل تصریح نموده که شأن[4] تبلیغ حکم الهی به نیابت جناب مصطفوی در ابو بکر بن ابی قحافه نبود، اگر چه صاحب مدارج عالیه بود. و ما عبارت ایشان به جهت تسلّی عوام و خواص بألفاظها بیاوریم تا شمّه‌ای از منزلت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ که در عبارت ایشان معبّر به قطب اوّل است معلوم گردد، حَیْثُ قالَ:

و هذا القطب الأوّل علی قدم نوح ـ علیه السلام ـ له سورة یس، و هو أکمل الأقطاب حکماً، جمع الله له بین الصورتین الظاهرة و الباطنة، فکان خلیفة فی الظاهر بالسیف و فی الباطن بالهمّة، و لو کان ثَمَّ قطب علی قدم محمّد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ لکان هذا القطب إلّا أنّه ما ثَمَّ علی قدم محمّد ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ قطب، و هذا القطب منازله عند الله علی عدد آیات هذه السورة، و القطب الأخیر هو[5] نائب الحقّ کما کان علیّ بن أبی طالب نائب محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ فی تلاوة سورة براءة علی أهل مکّة، و قد کان بعث بها أبابکر، ثمّ رجع عن ذلک فقال: لا یبلغ عنّی القرآن إلّا رجل من أهل بیتی. فدعا بعلیّ ـ علیه السلام ـ فأمره فلحق بأبی بکر، فلمّا وصل إلی مکّة حجَّ أبوبکر بالناس و بلغ علیّ بن أبی طالب إلی الناس سورة براءة، و تلا علیهم نیابة عن رسول الله صلّی الله علیه و آله. و هذا ممّا یدلّک علی صحّة[6] خلافة أبی بکر الصدّیق و منزلة علیّ بن

۱ـ م، چ: صورت ببندد.
۲ـ م: ـ قدّس سرّه.
۳ـ چ: ـ اوّل.
۴ـ م، چ: بیان.
۵ـ م، چ: ـ هو.
۶ـ اصل: حجّة. متن موافق با م و چ است.

أبی طالب.

و أمّا حال هذا القطب، فله التأثیر فی العالم ظاهراً و باطناً، شیّد الله به هـذا الدّیـن؛ أظهره بالسیف و عصمه[1] من الجور، فحکم بالعدل الذی هو حکم الحقّ فی النوازل و ربّما یقع فیه من خالَفَ حکمه مـن أهـل المـذاهب مـثل الشـافعیّة و المـالکیّة و الحـنفیّة[2] و الحنابلة، و أثموا عند الله بلا شکّ[3] و هم لا یشعرون، انتهی.

سؤال: اگر چه خلفای ثلاثه در ابتدای حال[4] مرتکب قبایح می‌شدند، امّا چون بـه درجهٔ ایمان رسیدند عملهای محموده نمودند که مـوجب کـثرت ثـواب بـود، و واجب الوجود به طریق جزا اِعطا فرموده ایشان را استعداد خلافت. و ثـانی الحـال کـه خـلیفه شدند، خلیفهٔ[5] بر حقّ باشند!

جواب: سخن ما در این رساله موافق قانونی است که عقل صحیح آن را قبول کند، و نزد عقل[6] حدیث کثرت ثواب مشکوکٌ فِیه است، چه در اثبات آن در ایشان نه مُستقلّ است و نه مُستمدّ به تواتر، زیرا که روایت ایـن حـدیث مـتّفقٌ عَـلَیه نـیست تـا از قـبیل متواترات باشد و عقل در قبول آن اهمال نکند.

و بر تقدیر تسلیم اینکه عمل شخصی که محتمل الخـطاء بـاشد وقـوعاً مسـتوجب کثرت ثواب بود نیز مثبِت مدّعا نیست، زیرا که ثواب در عُرف اهل شرع پاداش و جزا دادن مُجزی[7] عامل را در دار الجزاست که نَشأت عُقباست نه در دنیا[8] کـه دار الکسب است، کما وَرَد فی التنزیل: ﴿الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾[9] پس جزای کثرت ثواب[10] نشاید که در این نَشأت باشد تا مُثبتِ مطلوب بود، و بر تقدیر تسلیم اینکه جزای عمل در این نَشأت باشد نشاید که جزای عمل در ایشان استعداد خلافت مصطفوی باشد، چه اگر

۱ـ اصل: أعصمه. متن موافق با م و چ است.
۲ـ م: ـ الحنفیّه.
۳ـ چ: + و ریب.
۴ـ چ: امر.
۵ـ م و چ: ـ خلیفه.
۶ـ م، چ: + صحیح.
۷ـ م: + مر
۸ـ م، چ: دار دنیا.
۹ـ سورهٔ ۴۰ [الغافر] آیهٔ ۱۷.
۱۰ـ م: ـ ثواب.

کثرت ثواب سببِ حصول استعدادِ[۱] خلافت مذکوره بودی، بایستی[۲] که در ایّام خلافت خطایی از ایشان به وجود نیامدی[۳]، و حال آنکه به تواتر رسیده[۴] که ایشان در حال[۵] خلافتْ مرتکب خطیئات شدندی و چون خبردار گشتندی از آن باز آمدندی.

و[۶] چون دانستی که استعداد خلافت ـ که سخن ما در آن است ـ در ایشان مفقود است، و از پیش رفت که به جهت حفظ دین جناب مصطفوی شخصی ضرور است، و تعیین آن دایر بود میان یکی از خلفای ثلاثه و میان جناب امیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ، پس به یقین معلوم شد[۷] که خلیفهٔ بر حقّ امیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ است.

اگر سایلی شبهه کند که اگر بعد از نبی ـ صلّی الله علیه و آله ـ بلا واسطه جناب امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ خلیفه بودی، بایستی مردم را دعوت می‌کردندی و اِلاّ لازم آید که اِهمال نموده باشند در اجرای احکام دین، و این از خلیفهٔ بر حقّ باطل است، لکن دعوت نمودن ایشان بعد از رحلت[۸] حضرت محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ ثابت نیست، پس بودن ایشان خلیفهٔ بلا واسطه باطل باشد!

جواب گوییم که: دعوت نمودن در عرف محقّقین به دو قسم است: دعوت قولی و دعوت فعلی. و در علم میزان مُبَرهن شده که دلالتِ [فعلی که][۹] عقلی است، اَقویٰ است از دلالت لفظی که وضعی است[۱۰]. پس بر تقدیر تسلیم اینکه دعوت ایشان قولی نبود، فعلی بود، زیرا که به اتّفاق مخبرین اوّلین و آخرین جناب امیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ بعد از تکفین حضرت سیّد المرسلین ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ چندین شبانه روز در دولت سرای خود نشستند[۱۱] و از منزل خویش بیرون نیامدند. و اقامت نمودن ایشان در

۱ـ م: ـ استعداد.
۲ـ م: بود می‌بایست.
۳ـ م: صادر نشدی.
۴ـ چ: + است.
۵ـ م: ایّام.
۶ـ م: پس.
۷ـ م: پس از خطا نمودنِ غیر امیر المؤمنین ـ علیه السّلام ـ به یقین معلوم شد.
۸ـ چ: رحلت نمودن.
۹ـ افزوده از: م و چ.
۱۰ـ م: ـ که وضعی است.
۱۱ـ م: در خانه نشستند.

منزل خویش دعوت فعلی بود که قَوی‌تر از دعوت قولی است، چه به دلیل دانستیم که بعد از نبی ـ صلّی الله علیه و آله ـ خلیفه باید که در میان باشد، پس اگر به غیر جناب امیر المؤمنین علی ـ علیه السلام ـ خلیفهٔ بر حقّ بودی، چندین روز در بیعت نمودن خلیفهٔ بر حقّ که نایب نبیّ مطلق است تَقاعُد نمی‌فرمودندی که موجب عصیان بَل عین خذلان بود.

و چون نشستن ایشان در منزل شریف خویش به اتّفاق علمای موافق و مخالفْ عصیان نبود، دانسته شد که تقاعُدِ ایشان دعوت فعلی بود و به جهت اتمام حجّت[1] همین قدر کافی است. و در این باب قولی است مشهور از حضرت سیّدة النساء فاطمة الزهراء ـ علیها السلام ـ در حینی که سایلی از ایشان پرسیده بود که اگر زوج تو خلیفهٔ بر حقّ است، چرا از خانه بیرون نمی‌آید و مردم را به بیعت [خود][2] نمی‌خواند؟ ایشان در جواب فرمودند[3] حدیثی که مضمونش این است که: خلیفه حُکمِ کعبه دارد، و کعبه مکلّف به طواف مردم نیست، بلکه مردم مکلّفند به طواف آن، انتهی.

سؤال: اگر شبهه کنی[4] که پس چرا ثانی الحال برآمدند و با مردم اختلاط نمودند و جدل کردند؟

در جواب گوییم که: خلیفه حکیم است، و حکیم داناست به مصلحتِ وقت و صلاحِ کار، چه دانی که در سکون[5] ایشان چه حکمت است و در حرکت ایشان چه برکت!

اگر گوید که: چه گویی[6] در باب خلافت خلفای ثلاثه؛ آیا خلافت ایشان ـ عیاذاً بالله ـ[7] غصبی بود یا به رضای[8] امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ به حیثیّتی که ایشان معاون امر خلافت امیر المؤمنین علی ـ علیه السلام ـ بودند، چنانچه جمعی از صحابه معاون امر نبوّتِ نبی ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بودند؟

۱ـ م، چ: ـ حجّت.

۲ـ افزوده از: م و چ.

۳ـ م، چ: ایشان جواب دادند.

۴ـ م: اگر شبهه کند شخصی. چ: اگر کسی شبهه کند.

۵ـ م: سلوک. چ: سکوت

۶ـ م، چ: اگر گویی.

۷ـ م: ـ عیاذاً باللّه.

۸ـ م: به رضایت.

گویم[1]: جواب این شبهه می‌دانم امّا در این رساله باز نمی‌گویم، و مرا رساله‌ای است مُفرده در تحقیق خلقِ افعال[2]، و آن رساله خاتمه‌ای دارد که مشتمل است بر کلیّات اصول و فروع دین محمّدی ـ صلّی الله علیه و آله ـ بر وجهی که جدّ و جهدِ این لا شیء بر آن قرار گرفته، و در خاتمهٔ مذکوره حلّ این شبهه و حلّ[3] شبهات دیگر هست. و لَو شِئْتَ کُنتَ مِن المستبصرین، فارجِع إلیه و کُن مِن الشاکرین.

۱ـ اصل: گوییم.

۲ـ م: تحقیق خلق و افعال عباد.

۳ـ م: ـ وحلّ.

● شیخ عباس بن محمّد رضا قُمّی
● عبدالله غفرانی

سبیل الرشاد فی اصول الدّین

یادداشت:

دانشی مردِ جلیل، عالمِ فاضل و محدّثِ ماهر، شیخ عبّاس بن محمّد رضا قمّی - رحمة الله و برکاته علیه - سال ۱۲۹۴ هجری دیده به دنیا گشود. پس از سِپَرانیدن روزگار جوانی و فراگیری دانشهای رایج و مرسوم آن زمان در شهر قم، سوی نجف اشرف خاکْجایِ امیرمؤمنان علی - علیه السلام - رو نمود، در حالی که هجدهمین سالِ عمر پُر برکتش را پشت سر گذاشته بود.

وی، به خاطر دلبستگی بسیاری که به احادیث و میراث بَر جای ماندهٔ معصومین -علیهم السلام - داشت، خدمتگزاری و شاگردیِ محدّث آوازه‌مَند مرحوم میرزا حسین نوری طبرسی (در گذشتهٔ ۱۳۲۰ هجری) را بر گزید.[1]

پس از گذشت سالها، هنگامی که ناراحتیِ مزاج و تنگی نَفَس دست به گریبان او شد، به مَسْقَطِ رأس خویش بازگشت. بعد از نوشتن چندین کتاب، در سال ۱۳۳۲ هجری به

۱ـ همانطور که در الفوائد الرضویّه در شرح حال محدّث نوری گفته: «من همیشه اوقات ملازم استادِ خود بودم. سفر و حضر، شبها و روزها از او استفادهٔ وافری نمودم تا آنکه عمرش به پایان رسید».

آستان مقدّس رضوی هجرت نمود و از برکت همسایگی آن امام همام - علیه الصلاة و السلام - اَفزون بر ارشاد و افاضهٔ عامّهٔ مردم، آثار گرانقدرِ دیگری تألیف نمود.

آن مرحوم، دیگر بار، سال ۱۳۵۲ هجری به نجف اشرف و عَتَبه بوسیِ امیر مؤمنان علی - علیه السّلام - مشرَّف شده، و زندگی به زیر سایهٔ همای رحمت را برگزید. تا این که سال ۱۳۵۹ هجری بیماری همیشگی‌اش فُزونی یافت، و سرانجام در شب بیست و سوم ماه ذیحجّه چشم از جهان برگرفت و در سرای عطر آسای امام علی - علیه السّلام - در سومین ایوان از ایوانهای شَرقیِ باب القبله، کنار استادش محدّث نوری به خاک سپرده شد.

آری رابطهٔ تنگاتنگ و پیوند معنوی محکمی که با استاد داشت، قِسمتش را چُنین ساخت که تا حَشر در پیش هَمو بیارامَد - رحمة الله علیهما[1] -.

از میان هشتاد و اَندی اثر پُر ارزشِ آن مرحوم، کتابهای سفینة‌البحار، منتهی‌الآمال، نَفَس‌المهموم، بیت‌الأحزان، الکُنی و الألقاب از اهمیّت ویژه و شهرت والایی برخوردار است. صیت مفاتیح‌الجنان او نیز آفاق جهان فرهنگی تشیّع را دَرنَوَردیده، و امروزه شاید هیچ خانوادهٔ شیعه‌ای نباشد که این کتاب را ندیده، و نه خانه‌ای که این کلید مینو را در بَر نداشته.

رسالهٔ حاضر هم، از آثار موجز - امّا استوار - آن بزرگوار است که به زبان فارسی، بِسان پیشگفتار و دَر آمدی بر کتابِ دیگرش موسوم به مُنتخب المسائل نگاشته، و اَصلهای پنجگانهٔ آیین شیعی را به طور روان بیان نموده است.

علّامه آقابزرگ تهرانی از این رساله به عنوان سبیل‌الرَّشاد فی عقائدالمبدأ والمعاد یاد نموده[2]، امّا در پیشانیِ طبعِ حَجَریِ آن که در دارُ الخلافهٔ تهران به روزگار مؤلف انجام

۱ـ برای شناخت تفصیلی وی، نگر: ترجمهٔ خودنوشتِ مندرج در الفوائد الرضویّه، تک نگاشت آقای علی دوانی، مقدّمهٔ جامع و ممتّع استاد علی اکبر الهی خراسانی بر طبع محقّق سفینة البحار.

۲ـ الذریعه، ۱۳۸/۱۲، ش ۹۳۵.

یافته، و اَساس تصحیح ما نیز در اینجا بوده سبیل‌الرّشاد فی اُصول‌الدین نام گرفته است.[۱]

عبدالله غفرانی

کان الله له

شهریور ماهِ یکهزار و سیصد و هشتاد و سه

۱ـ مطبوع در سال ۱۳۲۵ هجری، همراه با سه رسالهٔ فارسی دیگر، نسخه‌ای از آن بـه شـمارهٔ ۵۶۳۷۱ در مخزن کتابهای چاپ سنگی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود.

رساله‌های این مجموعه عبارتند از:

الف: سبیل الرشاد [رسالهٔ حاضر] در صفحهٔ نخست، درونِ ترنج آمده: «هذا کتاب سبیل الرشاد فی اصول‌الدین در عهد دولت ابد مدّت ملک الملوک و سلطان السلاطین، شاهنشاه، السلطان ابن السلطان ابن السلطان، الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان، ظلّ الله فی الأرض، مظفّرالدّین شاه قاجار، أیّد الله ملکه و سلطانه، حسب الأمر جناب مستطاب، سلالة السادات العظام، آقا سیّد علی اکبر، ولد مرحوم مغفور طاب ثراه».

ب: [بندی در] شکّیّات نماز.

ج، د: دو رسالهٔ شریفهٔ ربائیه و رضاعیّه اثر حاج ملّا محمّد هاشم که به نظر انور آیة الله صدر و آخوند ملّا محمّد کاظم خراسانی رسانیده، و با فتوای آن دو بزرگوار مطابقت داده، و با کمال دقّت مقابله نموده است. صورت دستخطّ هر دو دانشمند در آغاز رساله آمده است. تاریخ کتابت مجموعه: ۱۳۲۲ هجری در دارالخلافة الباهرة، طهران.

[متن رساله]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحَمدُ لله و كَفی، و الصلاة و السلام علی مُحمّد و آلِهِ الأصفیاء.

وبعد، چنین گوید این مُجرمِ مُسِیء عَبّاس بن محمّد رضا القُمیّ ـ عُفِیَ عَنهُما ـ که این مختصری است در اُصول دین که به منزلهٔ مُقدّمَه قرار دادم آن را از برای کتاب منتخبُ المَسائِل که فِعلاً مشغول به جمعِ آن می‌باشم[1] و نامیدم آن را به سَبِیلُ الرَّشاد. و مِنَ الله أرجُو التَّوفیق فِی سُلُوکِ نَهْجِ السَّداد.

بدان که واجب است بر هر مُکلّفی تحصیل اعتقاداتی که از اُصول دین و مَذهب[2] است به دلیل نَه به تقلید. و اُصول دین پنج است:

اوّل: توحید.

دویم: عدل.

سیم : نبوّت.

۱ـ [این اثر در الذریعه معرّفی نشده، و ظاهراً شیخ عبّاس قمّی موفّق به تکمیل آن نگردیده است].

۲ـ بدانکه اصول دین اعتقاد به چیزهایی است که به سبب آن شخص متدیّن به دین اسلام می‌شود؛ مثل اعتقاد [به] وجود صانع و یگانگی او، و نبوّت خاصّه که اعتقاد به پیغمبری حضرت خاتم النبیّین محمّد بن عبدالله باشد، و معاد. که هر که اعتقاد به اینها داشته باشد، مسلمان است و کافر نیست و مال و جان و عِرض او محفوظ است.

و اصول مذهب اعتقاد به چیزهایی است که شخص به سبب آن شیعه و جعفری می‌شود، مثل امامت و عدل، و اعتقاد به آنکه صفات خدا عین ذات اوست، و جبر و تفویض نمی‌باشد، بلکه امر بین الأمرین است، مِنهُ.

چهارم: امامت.

پنجم: معاد.

و تفصیل این اجمال در ضمن پنج مطلب به طور اختصار ذکر خواهد شد.

مطلب اوّل

در توحید است. توحید یعنی یگانه دانستن خدا را در پنج چیز:

یکی در ذات که بداند که ذات او مُرکَّب از چیزی نیست و اَجزایی مثل سر و دست و پا و مانند اینها ندارد و مادّه و صورتی ندارد.

و یکی در ذات و صفات که ذات مقدَّسش عینِ صفاتِ ثبوتیّهٔ اوست و صفاتش عین ذات اوست.

و یکی در جزئیّات که واجبُ الوجودی غیر او نیست.

و یکی در افعال که در خلق کردن و روزی دادن و امثال اینها شریک ندارد.

و یکی در عبادت که غیر او احدی سزاوار پرستش نیست.

و بدان که حقّ تعالی تعلیم فرموده درکتاب خود طریقِ علم ما را به وجود و صفات خویش، پس امر کرده ما را به آنکه تفکّر کنیم در آنچه ودیعه گذاشته است در آفاق و اطراف آسمانها و زمینها و در نَفْسهای خود از صنعتهای غریبه و حکمتهای بدیعه. پس وقتی که تأمّل و تدبّر کنیم، به عقل صریح یقین خواهیم نمود به آنکه از برای ماست پروردگاری حکیم و دانا و قدرت دارنده که علم و قدرتش فوق همهٔ علمها و قدرتهاست؛ زیرا که هیچ مصنوعی بی صانعی موجود نخواهد شد، بلکه همهٔ عالم به وجود صانع عالم بدیهی است و همهٔ عقول بر آن مفطور است و وضوح و ظهور او به مرتبه‌ای است که بر حیوانات عُجْم[1] مخفی نیست.

و باید دانست که از برای خالق عالم صفات ثبوتیّه‌ای است که عین ذات اوست، نه

۱ـ عُجْم ـ کقُفْل ـ یعنی: گنگ و بی زبان، منه. [در غیاث اللغات: کُند زبانان].

آنکه زاید بر ذات مقدّسش باشد مانند صفات ما، و عدد آنها هشت است و مجموع در این بیت مذکور است:

عالم و قادر حِیّ است مُرید مُدرک   هم قدیم اَبدی پس متکلّم صادق

عالم است؛ یعنی داناست به جمیع چیزها از جزئیّات و کلّیات قبل از وجود آنها و بعد از وجود آنها، بدون تغییری در علم او، و غایب نیست از علم او به قدر ذرّه‌ای نه در آسمان و نه در زمین؛ زیرا که او خالق همه است. و هر که به اراده و اختیار از روی حکمت چیزی آفرید، البتّه به آن چیز و صفات و آثار آن علم دارد.

قادر است؛ یعنی تواناست به کردن و نکردن جمیع آنچه مشیّت کامله‌اش قرار بگیرد، و این مطلب معلوم است از تأمُّل در مخلوقات آسمان و زمین.

حیّ است؛ یعنی صحیح است گفتن عالم و قادر به او، زیرا که مراد از حیات صفتی است که از آن توانایی و دانایی آید. و چون معلوم شد که حقّ تعالی عالم و قادر است، پس صفت حیات او را نیز خواهد بود.

مرید است؛ یعنی عالم است به مصلحت کارها، و افعال او به اراده و اختیار و موافق مصلحت و حکمت است.

مدرک است؛ یعنی عالم است به دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و نحو آن بدون حاجت به چشم و گوش و مانند اینها، و ادراک غیر از علم است و مرجعش به تأثُّر حواس و آلات است. و چون به اَدِلّه و براهین ثابت شده که حقّ تعالی منزّه و مبرّاست از آلات و حواس، پس مُدرک بودنِ حقّ تعالی به همان معناست که ذکر شد.

قدیم اَبدی است؛ یعنی اوّل و آخر ندارد. همیشه بوده و خواهد بود، زیرا که حقّ تعالی واجب الوجود بالذّات است و حدوث و فنا مختص به ممکنات است.

متکلّم است؛ یعنی ایجاد سخن می‌کند به قدرت کاملهٔ خود، چنانچه ایجاد سخن نمود در درخت و حضرت موسی شنید. و تکلّم از صفات فعل است و قدرت الهی به ایجاد کلام صفت ذات است، و صفات ذاتیّه آن است که همیشه باشد و ضدّ آن منفی باشد، چنانچه گویی حقّ تعالی همیشه داناست و تواناست و نحو آن به خلاف صفات

فعلیّه، چنانچه معلوم است گفته نمی‌شود که حقّ تعالی همیشه خالق است یا متکلّم است و نحو آن.

صادق است؛ یعنی آنچه فرموده مطابق واقع است و دروغ در ساحَت کبریایی او راه ندارد، و بدیهت عقل به قُبحِ کذبْ اوّل دلیل است، زیرا که حضرت اَقدس الهی از جمیع قبایح و نقایص مبرّاست، و دروغ مصلحت‌آمیز که ما را رواست به اعتبار عجزِ ماست از دفع مَفْسَدَه کلام راست، و حقّ تعالی به عجز موصوف نمی‌شود و این اِجماعِ عُقَلا است.

و باید دانست نیز که هفت صفت است که از حقّ تعالی باید نفی نمود که آنها را صفات سَلبیّه و جلالیّه نیز گویند، و آنها در این شعر مذکور است:

نه مرکّب بُوَد و جِسم نه مرئِی نه محلّ بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

مرکّب نیست؛ یعنی اجزای خارجیّه و ذهنیّه مثل سر و دست و پا و ماده و صورت و امثال اینها ندارد، زیرا که اگر جزو داشته باشد محتاج به آن خواهد بود در وجود خود، و محتاج به چیز ممکن است، پس باید واجب الوجود ممکن باشد و این محال است.

جسم نیست؛ زیرا که اگر جسم باشد، محتاج به جا و مکان می‌شود، و جا و مکان را او خلق می کند، پس باید باشد در وقتی که جا و مکان نباشد.

مرئی نیست؛ یعنی دیده نمی‌شود نه در دنیا نه در آخرت؛ زیرا که حقّ تعالی جسم نیست و از برای او مکان و جهتی نیست، و رؤیت اینها را لازم دارد.

محلّ نیست؛ یعنی چیزی در او قرار نمی‌گیرد و محلّ حوادث نخواهد بود و حالات مختلفه مانند سَهْو و نسیان و خواب و خستگی و لذّت و اَلَم[1] و جوانی و پیری بر او جاری نخواهد شد، زیرا که اتّصاف به این عوارض همه دلیل عجز و نقص است، و حقّ تعالی از اینها منزّه است.

بی شریک است؛ یعنی یگانه است و خدای دیگر غیر او نیست. و این مطلب به بَدیهَتِ عقل معلوم است که نظام عالم و انتظام احوال آن بدون وحدت اِله حاصل

۱- [اَلَم: رنج و درد].

نمی‌شود و دو حاکم در یک شهر و دو نَفْس در یک بدن و دو سلطان در یک اقلیم نگنجد، بلکه باعث اختلال نظام آن خواهد شد، و حقّ تعالی در کتاب شریف خود فرموده:﴿لَو کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إلَّا اللهُ لَفَسَدتا﴾[1] و از حضرت امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ روایت شده که فرموده: اگر خدای دیگری می‌بود، بایست کتابها و رسولان او نزد ما بیایند!

و این برهانی قاطع است، زیرا که واجبُ الوجود باید که قادر بر کمال و فیّاض عَلَی الاطلاق باشد. هر گاه یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر با معجزه و برهان برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را به سوی خود بخواند، اگر ـ العیاذُ بِالله ـ خدایِ دیگری می‌بود، او نیز می‌باید اقلّاً کتابی و پیغمبری برای شناسانیدن خود بفرستد و خلق را به سوی خویش هدایت کند و نگذارد که این پیغمبر بگوید خدا یکی است تا مردم گمراه نشوند.

معانی نیست؛ یعنی احوالی از برای او نیست که عارضِ ذات اَقدَسش شود و صفاتِ ثبوتیّهٔ او عین ذاتش است، زیرا که اگر چنین نباشد و عالم باشد به سبب علم عارضی یا قادر باشد به سبب قدرت عارضیّه، لازم آید احتیاج واجب‌الوجود به غیر خودش؛ چه آنکه این معانی و اوصاف مغایر ذات او می‌شود و احتیاج به غیر باعث نقص و امکان است، و نقص و امکان در واجبُ الوجود بِالذات مُحال است.

غنی است؛ یعنی بی نیاز است و در هیچ امری محتاج به غیر نیست، زیرا که وُجوبِ وجودَش اقتضا می‌کند بی نیازی خود را از ما سِوایِ خود و احتیاج آنها را به سوی خود.

مطلب دویم

در عدل است؛ یعنی خداوند عادل است و ظلم نمی‌کند، زیرا که ظلم کسی می‌کند که محتاج یا جاهل باشد و حقّ تعالی از جهل و احتیاج مُنَزَّه است و در قرآن مجید

۱ـ [انبیاء : ۲۲].

فرموده: ﴿إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ﴾[۱] خدا ظلم نمی‌کند، بر بندگان به قدر ذَرّه‌ای. و در اینجا باید دانسته شود چهار چیز:

اوّل آنکه حُسن و قُبحِ اشیا عَقلی است، به این معنا که عقل اِدراک می‌کند خوبی بعضی از چیزها مثلِ احسان کردن و یاری کردنِ مُضطرّین و امثال اینها را، و ادراک می‌کند بدیِ بعضی از چیزها را مثل ظلم کردن و نحو آن، نه آنکه محتاج باشد همهٔ چیزها به رسیدن از شارع، زیراکه کسانی که اعتقاد به هیچ شرعی و شریعتی ندارند، خوبی و بدی آنها را قایِلَند.

دویم آنکه لطف بر خدا واجب است، و لطف امری است که مُکلّف را نزدیک گرداند به طاعت و دور گرداند از معصیت بدون آنکه مجبور گرداند او را بر چیزی، مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردنِ امامان و نحو آن. دلیل بر وُجوبِ لُطف آنکه غرض از خلقتْ بندگی و رسیدن به نعمتهای اُخروی است، پس باید اسباب آن را فراهم کند تا خلاف مقصودِ خود نکرده باشد، چنانچه کسی دعوت کند شخصی را به طعام خود و حال آنکه می‌داند که آن شخص اجابت او نخواهد کرد مگر آنکه یک نوع تَأدُّبی در آن به کار آورد، پس اگر آن تأدُّب را استعمال نکند، هر آینه نقضِ غَرَض خود نموده، پس وجوب لُطف مُستلزم غَرَض است.

سیم آنکه کارهای او همه با غرض و فایده و مَنُوط به حکمت است و الاّ عَبَث و لَغو لازم می‌آید، و کارِ عبث و لغو ـ که قبیح است ـ از حکیم عَلَی الاطلاق سر نَزند، و غَرَض هم باید نفع باشد نه ضرر و الاّ قُبح لازم می‌آید و آن هم باید عاید به غیر شود نه به خودش، به واسطهٔ آنکه خود غنی و بی نیاز است و دیگران محتاجند.

چهارم آنکه جبر و تَفویض نیست، بلکه امری است بَیْنُ الأمرَیْن به این معنا که کارهایی که از بندگان صادر می‌شود، نه آن است همه از خدا باشد و بنده را در آن اختیاری نباشد، زیراکه بِالبَدیهَه قَبیح است که خدا وادارَد ما را به عصیان و گناه، پس از

۱ـ [نساء: ۴۰].

آن عقاب نماید ما را به سبب آن، و نه آن است که ما اصلاً محتاج به خدا نباشیم، بلکه در اسباب آن از اعضا و جوارح و قوّت و قدرت بلکه در هر نَفَسی محتاجیم از او بـه مـا برسد. پس معنای امر بَین الأمرین آن است که هر کاری که از ما صادر می‌شود، قدرت و قوّت آن از خدا به ما می‌رسد، ولی ما به اختیار و ارادهٔ خود می‌کنیم. و به عبارت اُخری از برای حقّ تعالی است مَدخلی بِالنِّسبَه به هدایات و توفیقات و ترک اینها که تـعبیر از او شده در اصطلاح شرع به اِضلال، و لکن به سبب این هدایات و اِضلال بنده مجبور به فعل و ترک نمی‌شود.

و مُجْمَلاً آنچه در باب عدل باید اعتقاد نمود آن است که خداوند عادل است، و ظالم و راضی به ظلم نیست، و هر کاری که از او صادر می‌شود حسن و نیکو است، و کارهای او با غرض و با فایده است که عاید بندگان می‌شود، و لطف بر او واجب است و به سبب وجوب لطف بر بندگان هر کاری که مصلحت بندگان در آن ـ بلکه اَصلَح به حال آنها ـ باشد باید به جا آورد، و بندگان در افعال خود مختارند، نه مجبورند که بیکاره باشند و نه آن است که همه کاره باشند، بلکه امر دایر بین این دو امر است.

مطلب سیم

در نبوّت است؛ یعنی اعتقاد به پیغمبری پیغمبران و به پیغمبری حضرت خاتم النبیّین محمّد بن عبدالله ـ صَلَواتُ الله علیه و علیهم أجمعین ـ.

بدان که پیغمبر انسانی را گویند که بدون واسطه از بشر، خبر دهد از جانب حقّ تعالی مردم را، و بعثت پیغمبران بر حقّ تعالی واجب است عقلاً برای ارشاد بندگان و الاّ خلاف لطف و نَقضِ غَرَض لازم می‌آید. و باید همهٔ آنها بشر و معصوم باشند؛ یعنی صادر نشود از ایشان از اوّل عمر تا به آخر گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً، و فراموشی و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی البتّه جایز نیست، زیرا که باید مردم به آنها انس گیرند و اعتماد و وُثوق به قول آنها پیدا کنند، و شیعه اجماع نموده‌اند بر این مطلب، و اخباری که موهِمِ صدور معصیت است از ایشان، مَحمول است بر ارتکاب مکروه و تـرک اَولیٰ و

چون نسبت به جلال مرتبهٔ ایشان این نیز عظیم است، تعبیر به معصیت شده است.

و باید پیغمبر افضل و اعلم از جمیع امّت خود باشد، زیرا که تقدیم مفضول قبیح است عقلاً، و انبیا ـ علیهم السلام ـ عالمند به جمیع علومی که امّت محتاجند به آنها و اعلم از جمیع مردم هستند.

و باید که به صفات کمالیّه مانند عقل و عفّت و عصمت و شَجاعت و کرم و امثال اینها موصوف باشند و از صفات ذَمِیمَه و دنائَتِ نَسَب مُنزَّه باشند. و علما گفته‌اند که انبیا و ائمّه افضل از جمیع ملائکه‌اند.

و باید که اعتقاد کرد به حَقّیّت جمیع آنها و آنچه در قرآن کریم از اَسماء آنها وارد شده و نبوّت ایشان ضروری دین اسلام گشته، مانند آدم و ادریس و نوح ـ علیهم السلام ـ و غیر ایشان.

و باید به خصوص ایشان و به کتابهای ایشان اعتقاد آوَری، و انکار پیغمبری یا سَبّ ایشان یا سُخریّه و استهزا به ایشان یا گفتن چیزی که باعث استخفاف آنها شود کفر است، و هر که انکار کند یکی از آنها را مثل آن است که انکار همه آنها را نموده و کافر شده به آنچه حقّ تعالی نازل فرموده.

و تفاوت در مراتب ایشان بسیار است و افضل از همهٔ پیغمبران پنج پیغمبرند که اُولِی‌العَزم و مَبعوث بر شرق و غربِ عالم بوده‌اند که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد ـ علیهم السلام ـ باشند، و افضل از همه پیغمبر ما محمّد بن عبدالله است.

و طریق دانستن حقّیّت پیغمبران به معجزه است، و آن خرق عادتی است که مردمان از اتیان به آن عاجز باشند و مقارن دعوی پیغمبری ظاهر شود و مطابق دعوی هم باشد.

و باید اعتقاد کرد که پیغمبر ما محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ بر حقّ است. دلیل بر این مطلب دعوی نبوّت ممکنه فرمودن آن بزرگوار و آوردن معجزات باهِرهٔ بسیار بر طبق دعوی خود است و هر دو به تَواتُرِ قَطعیّه ـ یعنی خبر دادن جماعت بسیار که از قول آنها علم و یقین پیدا می‌شود ـ ثابت شده.

امّا ادّعای نبوّت آن حضرت ؛ پس تمام فِرَق و اَربابِ مِلَل قایِلَند که پیغمبر ما ادّعای

نبوّت نمود.

و امّا معجزه؛ پس زیاده از آن است که اِحصا شود، بلکه جمیع اقوال و افعال آن حضرت که در کتب تواریخ و سِیَر مذکور است معجزه بوده، و هر که چنین باشد باید تصدیقش نماییم، زیرا که اگر ـ العیاذُ بِالله ـ دروغ می‌گفت بر خدا واجب بود نگذارد که این معجزه از دستِ او صادر شود تا مردم گمراه نشوند.

و اعظم معجزات آن حضرت قرآن است که متواترترین معجزات آن حضرت است که تا روز قیامت باقی است و در فصاحت و بلاغت به مرتبه‌ای است که تمام فُصَحای عرب نتوانستند مثل یک سوره از آن بیاورند، باآن بُغض و عداوَت و حرصی که در تکذیب آن حضرت داشتند و ارتکاب جنگهای عظیم و کشته شدن و اسیری می‌نمودند. و این مطلب هم پر واضح است که اگر آورده بودند برای ما نقل می‌شد و دست به دست به ما می‌رسید، به جهت تَوَفُّرِ دواعِی بر نقل امثال این گونه چیزها، به حدّی که خرافات مُسَیلَمَهٔ کَذّاب را نقل نموده‌اند.

پس معلوم [شد] که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق بشر است، و اگر ـ العیاذُ بِالله ـ آن حضرت پیغمبر نبود حقّ تعالی چنین امری را ـ که موجب اغرای مردم است ـ بر دست او ظاهر نمی‌نمود، و الاّ قُبح لازم می‌آید بر حقّ تعالی و آن مُحال است.

و از جمله معجزات متواترهٔ آن حضرت شقّ القَمَر است که ماه به اشارهٔ آن حضرت به دو پاره شد، و غیر این معجزه از انواع معجزات دیگر[1] که در حال ولادت آن حضرت

۱ـ معجزات در حال ولادت آن حضرت، مانند منع شیاطین از صعود به آسمان و ظاهر شدن شُهُبِ آسمانی برای آنها و برطرف شدن علم کاهنان و بر رو افتادن بُتان و ریختن چهارده کنگره از طاق کسری و خشک شدن دریاچهٔ ساوه و خاموش شدن آتشکدهٔ فارس و ظاهر شدن نوری از طرف حجاز و منتشر شدن آن در تمام عالم و سرنگون شدن تخت پادشاهان و غیر اینها.

و معجزات آن حضرت که در مقام اطاعت جمادات و نباتات ظاهر شده است مثل شقّ قمر و ردّ شمس و ناله کردن تنهٔ [درخت] خرمایی که در وقت موعظه بر آن تکیه می‌فرموده و سلام کردن درخت و سنگریزه بر آن حضرت و تسبیح گفتن سنگریزه در کف مبارکش و فرو بردن زمین دست و پای اسب

و در حال اطاعتِ جَمادات و نباتات آن جناب را و در سخن گفتن حیوانات آن حضرت را و مستجاب شدن دعای آن سروَر در زنده شدن مُردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران و در استیلای آن حضرت بر دشمنان و استیلای او بر شیاطین و جنّیان و در خبر دادن از امور آینده و امور پنهان، ظاهرشده که در کتب مبسوطه مَسطور و مشهور است.

و باید اعتقاد نمود که آن سرور مبعوث بر جمیع بشر و خاتم پیغمبران است و بعد از او تا روز قیامت پیغمبری نخواهد آمد، به ضرورت دین آن حضرت و تصریح در قرآن.

و واجب است اعتقاد به معراج؛ یعنی آن حضرت به همین بدن شریف خود عروج فرمود و از آسمانها گذشت و سیر فرمود سِدْرَة المُنتهی و عَرشِ اَعلا و عجایب خلق سماوات را. و اعتنایی نیست به شُبهه‌های واهِیَه در جایز نبودن خرق و التیام در اَفلاک، و معراج از ضروریّات دین است و منکر آن کافر است.

و اجماع امامیّه منعقد است بر آنکه پدران بزرگواران رسول خدا و ائمّهٔ هدی ـ سلام الله علیهم أجمعین ـ همه مسلمان بوده‌اند تا آدم و هیچ یک کافر نبوده‌اند، بلکه اکثر یا همهٔ آنها انبیا یا اوصیا بوده‌اند.

مطلب چهارم

در امامت است؛ یعنی ریاست داشتن شخصی بعد از پیغمبر بر جمیع مُکَلّفین در

← سُراقه را و سخن گفتن حیوانات با آن حضرت، چون سخن گفتن شتر و گرگ و سوسمار و بزغالهٔ بریان و ناقهٔ آن حضرت در شب عَقَبه و گواهی دادن انواع حیوانات به رسالت آن سرور.

و خبر دادن آن حضرت از امور پنهان و آینده، مانند خبر دادن از دولت بنی امیّه و آنکه هزار ماه سلطنت خواهند نمود و از دولت بنی عبّاس و مظلوم شدن اهل بیت طاهرهٔ خود و شهادت بعضی از آنها و خبر از شهادت عمّار یاسر بر دست فِئهٔ باغیَه و خبر دادن از مظلومی ابوذر و مردن او در غربت و تنهایی و خبر دادن از جنگ حضرت امیر ـ علیه السلام ـ با عایشه و طلحه و زُبیر و با معاویه و خوارج و خبر دادن از وفات نجاشی و شهادت جعفر طیّار و خبر دادن از مال پنهان کردهٔ عبّاس و از آنچه منافقان در پنهانی می‌گفتند و آنچه صحابه در خانه‌ها پنهان می‌کردند. و کم سخنی بود که از آن حضرت صادر شود و از معجزه خالی باشد، مِنهُ شَرَحَ الله صَدرَهُ.

امور دنیا و دین به نیابت پیغمبر. و دلیل بر امامتِ مطلقه قاعدهٔ لطف و همان دلیل است که دلالت دارد بر وجوبِ بعثت پیغمبران.

و باید امام معصوم باشد از گناهان کبیره و صغیره عمداً و سهواً و عالم باشد به هر چه در امامت به آن محتاج است از علوم دینی و دنیوی و اَشجع و اَکمل باشد از رعیّت و مُبَرّا باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد، خواه در خلقت و خلق و خواه در اصل و نسب.

و باید اقرب باشد به خدا از همه کس در زهد و عبادت و اطاعت.

و طریق شناختن امام، نَصّ پیغمبر است بر امامت او و افضلیّت اوست از رعیّت و ظاهر شدن معجزه است به دست او.

و باید دانست که امام بعد از رسول خدا امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب ـ علیهما السلام ـ است، و دلیل بر امامت آن حضرت زیاده از آن است که ذکر توان نمود، از جمله آیاتی که دلالت دارد بر امامت یا افضلیّت آن حضرت، چون آیهٔ مبارکهٔ ﴿انَّمَا وَلِیُّکُم الله و رَسُولُه و الذینَ آمَنُوا الذینَ یُقِیمُونَ الصّلوٰة و یُؤْتُونَ الزَّکوٰة و هُم راکِعُونَ﴾[1] که در شأن آن حضرت نازل شده ـ به اتّفاق ـ در وقتی که در رکوع انگشتر خود را به سایل داد. و کلمه «إنّما» از برای حَصر است، و مراد از «ولی» اولیٰ به تصرّف و صاحب اختیار است که همان معنای امامت باشد.

و چون آیهٔ وافی هدایهٔ تطهیر ﴿انّمَا یُرِیدُ الله لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أهلَ البَیْت و یُطَهِّرَکُم تَطهِیراً﴾[2] که در شأن آن حضرت و رسول خدا و فاطمه و حَسَنین ـ علیهم السلام ـ نازل شده که دلالت دارد بر آنکه خصوص ایشان از شک و شِرک و هر گناهی معصومند.

و چون آیهٔ شریفهٔ مُباهَلَه ﴿فَمن حاجَّکَ فِیهِ مِن بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلم فَقُل تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا و أَبْناءَکُم و نِساءَنا و نِساءَکُم و أنفُسَنا و أنفُسَکُم ثُمَّ نَبْتَهِل فَنَجْعَل لَعنة الله عَلَی

۱ـ [مائده:۵۵].   ۲ـ [احزاب:۳۳].

الکاذِبینَ﴾[1] که تعبیر شده از امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ به نَفْسِ پیغمبر و دلالت دارد بر آنکه جمیع کمالات پیغمبر در او نیز هست مگر پیغمبری که به اجماع خارج شده، و غیر این آیات مانند آیهٔ مَوَدّت و نَجویٰ و آیهٔ ﴿و مِنَ الناسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ﴾[2] و سورهٔ مبارکهٔ ﴿هَل أتَی﴾ و غیر اینها.

و از جمله اَدلّه بر امامت آن جناب، احادیث مُتَواتِره است از فریقَیْن که دلالت بر امامت و خلافت و فضیلت آن حضرت می‌کند، بلکه بعضی از آنها نَصِّ صَریح است بر امامت آن حضرت، مانند حدیث غدیر که به اتّفاق شیعه و سُنّی ثابت شده که چون حضرت رسول در حِجَّة الوداع از مکّه مراجعت کرد، در بین راه امر کرد تمام مردم جمع شوند و منبری از جهاز شتر برای آن جناب نصب کردند. پس بالا رفت و خطبه خواند و علی را بلند کرد و فرمود:«مَن کُنتُ مَولاه فعَلِیٌّ مَوْلاهُ، اللّهُمَّ والِ مَن والاهُ و عادِ مَن عاداهُ، وانْصُر مَن نَصَرَهُ و اخْذُل مَن خَذَلَهُ» یعنی هر که من آقا و اولیٰ به تصرّف در او هستم، پس این علی نیز آقا و اولیٰ به تصرّف است در او. پس دعا فرمود در حقّ دوستان و دشمنان علی به موالات و معادات. و این حدیثْ مُتَواتِرتَرین احادیث است و بر امامت آن حضرت دلالتهای بسیار دارد و تفصیل آن را حقیر در کتاب فَیض قَدیر[3] ایراد نموده‌ام.

و مانند حدیث مَنزِلَت که خاصّه و عامّه به تواتُر نقل کرده‌اند که حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ در مَواطِنِ بسیار فرمود به امیرالمؤمنین که: تو از من به مَنزلهٔ هارونی از موسی، مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من[4]. پس این حدیث دلالت دارد بر آنکه جمیع نسبتها که هارون با موسی داشت، باید که در امیرالمؤمنین بِالنِّسبَه به حضرت

۱ـ [آل عمران: ۶۱]. ۲ـ [بقره: ۲۰۷].

۳ـ [نگر: الذریعه، ۲۰۹/۱۶، ش ۱۹۵۶. این اثر خُلاصهٔ مجلّدِ حدیث غَدیر است از کتابِ وَزین عبقات الأنوار تألیف علاّمهٔ محقّق و امامِ کلامیِ مُدَقّق میر حامد حسین ـ رَحِمَه الله تعالی ـ و اخیراً در یک دفترِ بزرگ در قُم به چاپ رسیده است].

۴ـ [أنتَ مِنّی بِمَنزلة هارونَ مِن موسی إلّا أنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدِی. حدیثِ معروف و مُتَواتِری که جلدِ دوم از مَنهَجِ ثانیِ کتاب عَبَقات الأنوار را به خود اختصاص داده است].

رسول بوده باشد مگر پیغمبری. و معلوم است که از جمله نِسبَتها خلافتِ هارون بود از موسی بر اُمّت، چنانچه موسی گفت که: ﴿اُخْلُفْنِی فِی قَوْمِی﴾[1] پس باید که این حالت برای حضرت امیر نیز ثابت باشد.

و غیر این دو حدیث از احادیثِ دیگر، مانند حدیث طَیْرِ مَشْوِیّ[2] و حدیث رایَت[3] و حدیث اُخُوَّت[4].

و نیز دلالت دارد بر اَفضلیَّتِ آن حضرت بسیاریِ جهاد و کثرتِ ابتلای او در تمام غَزَواتِ پیغمبر از بَدْر[5] و اُحد[6] و اَحزاب[7] و خیبَر[8] و حُنَیْن[9] و غیرها و کثرت علم و حِلم و

۱ـ [اعراف: ۱۴۲].

۲ـ حدیث طَیْر آن است که برای حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ مُرغِ بریانی آوردند، حضرت گفت: «اللّهمَ ائْتِنی بِأحَبِّ خَلْقِکَ إلیکَ یَأکُل مَعِی هذا الطَّیْر» خداوندا، بیاوَر به سوی من مَحبوبترین خلقِ خود را به سوی تو که بخورد با من از این مُرغ. پس علی ـ علیه السلام ـ آمد [و] با آن حضرت تناوُل فرمود.

۳ـ حدیث رایَت آن است که در غَزوَهٔ خیبر پس از آنکه ابوبکر و عمر عَلَم از حضرت رسول گرفتند و به جنگ یَهودان رفتند و فرار کردند، حضرت فرمود: «لَأُعْطِیَنَّ الرایَة غَداً رَجُلاً یُحِبُّ اللهَ و رسولَهُ و یُحِبُّهُ اللهُ و رسولُهُ» البتّه فردا عَلَم را می‌دهم به کسی که دوست می‌دارد خدا و رسول را، و دوست دارند خدا و رسول او را. پس روزِ دیگر علی ـ علیه السلام ـ را طلبید و عَلَم را به او داد، و [آن حضرت] روانه شد و مَرحَب را کُشت و دَرِ قلعه را کَند و فتح فرمود.

۴ـ حدیث اُخُوَّت آن است که حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ [برادر] گردانید هر یک از اصحاب را با کسی که در سعادت و شقاوت نظیرِ او بود، مانند [اینکه] ابوبکر را با عمر و طَلحَه را با زُبَیر و سلمان را با ابوذر، و هکذا امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را برادر خود گردانید و فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت. مِنه عُفِیَ عَنهُ.

۵ـ غَزوَهٔ بَدر اوّل جنگی بود که مؤمنین به آن مُمْتَحَن شدند و حضرت امیر ـ علیه السلام ـ در آن جنگ به دَرَک فرستاد وَلید و شَیْبَه و عاص و حَنظَلَه و طُعْمَه و نَوْفَل و دیگر شجاعانِ مشرکین را.

۶ـ غَزوهٔ اُحد غَزوه‌ای بود که مردم فرار کردند و حضرت حمزه سیّد الشهداء شهید شد و حضرت امیرالمؤمنین ثابت ماند و کُشتار بسیار نمود و زخم بسیار برداشت و در ما بین زمین و آسمان صدایِ «لا فَتی إلّا عَلیّ لا سَیْف إلّا ذوالفقار» بلند شد.

۷ـ غَزوهٔ اَحزاب آن بود که حضرت امیر ـ علیه السلام ـ عَمْرو بن عَبدودّ را کُشت و فَتْح به دستِ او شد و پیغمبر صلّی الله علیه و آله در حقّ او فرمود: «لَضَربة عَلِیّ یَوْم الخَنْدَق خَیْرٌ مِن عِبادَة الثَّقَلین».

۸ـ غَزوهٔ خیبر جنگی بود که مَرحَب بر دست آن حضرت کشته شد و درِ قَلعه را با آن عظمت بـه دست مبارکِ مُعجز نمایِ خود کَند و چهل گام دور انداخت و چهل نفر از صحابه خواستند او را حرکت دهند، نتوانستند!

۹ـ غزوهٔ حُنَیْن جنگی بود که حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ با ده هزار نفر به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت آنها تعجّب نمود و تمام در آن جنگ مُنهَزم شدند، مگر چند نفرِ قلیلی که رییسِ آنها امیرالمؤمنین بود. پس [چون] حضرت امیر ـ علیه السلام ـ ابوجَروَل را کشت، آن مشرکین فرار کردند و مسلمین با فتح برگشتند.

و اَعلَمیَّت و اَحلَمیَّت حضرت امیر به وجوهِ چند ظاهر شده که بر عالمیان مخفی نیست.

امّا کثرت زُهد آن حضرت؛ پس معلوم است که آن حضرت سیّد زُهّاد بود، هرگز طعامی سیر نخورد و مَأکول و مَشروب و مَلبوسِ او از همه کس دُرُشت‌تر بود و نان ریزه‌های خُشکِ جوین را می‌خورد و سَرِ اَنبانِ نان را مُهر می‌فرمود که مبادا فرزندانش از روی مهربانی زیت یا روغن به آن بیالایند. و کم بود که خورش با نان ضَم کند، و اگر می‌کرد نمک یا سرکه بود و اگر ترَقّی می‌کرد سبزی یا شیر شتر بود و دنیا را سه طلاق داده بود.

و بس است در مقامِ سخاوتِ آن حضرت آنکه روزها روزه می‌گرفت و شبها به گرسنگی می‌گذرانید و قُوتِ خود را به دیگران می‌داد و سورهٔ «هل أتی» به این سبب نازل شد و آیه کریمهٔ: ﴿الَّذِین یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُم بِالَّیْلِ وَ النَّهَارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً﴾ در شأن او آمد. و مُزدوری می‌فرمود و اجرَتش را تصدُّق می‌کرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم نازَنین می‌بست.

و اَعبَدِ مردم بود؛ از کثرت عبادت و سجود پیشانی مبارکش پینه کرده بود و مواظبتش در ادای نَوافل به حدّی بود که در لَیلة الهریر در جنگ صِفّین بین الصَفّین نَطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می‌کرد و تیر از چپ و راستِ آن حضرت می‌گذشت.

و اَقدَمیَّت آن حضرت در ایمان بر همه کس واضح و معلوم است؛ اَنَس می‌گفت که: مبعوث شد رسول خدا روزِ دوشنبه و ایمان آورد علی ـ علیه السلام ـ روز سه شنبه.

و اَفصَحیَّت او در لسان ظاهر می‌شود از سَیْر در کلمات و خُطَب آن حضرت و کتاب نهج البلاغه اَقویٰ شاهدی است بر آن، و بُلَغا گفته‌اند در حقّ کلام آن جناب: دُون کَلام الخالق و فَوْق کلام المخلوق.

و اَحْفَظِیَّتِ او به کتاب خدا معلوم است از آنکه جُمهور مُتَّفِقَند بر آنکه در زمان حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ کسی [به جز علی] قرآن را بِتَمامِهِ نمی‌دانست و در حفظ نداشت و اوّل کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت آن حضرت بود.

← و خبر دادنِ آن حضرت از غایبات بسیار بود، مانند خبر دادن به کشته شدن ذوالثُّدَیّه و عبور نکردن اهل نَهرَوان از نهر و از واقعه شهادت خود در شهر رمضان و از تسلُّط [حَجّاج] و به دار کشیدن جُوَیریه و مِیثم تَمّار دربِ خانه عَمْرو بن حریث و خبر از کشته شدنِ کمیل و قنبر و نَمُردنِ خالد بن عرفطه و رییس شدنش بر جَیْشِ ضَلالت و غیر اینها که تمام به مثل آنچه فرموده بود واقع شد.

و معجزات آن حضرت زیاده بر آن است که ذکر بتوان نمود.

و استجابت دعای آن حضرت معلوم است از آنچه به تواتر رسیده در بابِ نفرین کردنِ آن حضرت بر بُسر بن اَرطاة به اختلاطِ عقل و در حقّ اَنَس به برص و زید بن اَرقم به کوری و غیر اینها که تمام مستجاب شد.

و اَقربیّت او به رسول خدا از همه کس معلوم است و محتاج به ذکر نیست و همچنین اوصافِ بعد که در متن ذکر شده.

و امّا تَمَیُّز آن حضرت به کمالات نَفسانیّه و بَدَنیّه و خارجیّه؛ پس معلوم است که آن حضرت را منکری نبوده در عِلم و حِلم و زُهد و سَخاوت و شَجاعت و حُسنِ خُلْق و قُوّت و عِفّت و سایر کمالاتِ نَفسانیّه و بدَنیّه.

و امّا کمالات خارجیّه‌اش آنکه پدرش ابوطالب سیّد بطحاء و شیخ قُریش و رییس مکّه و مُتَکَفِّلِ حفظ و تربیت حضرت رسول ـ صلّی الله علیه و آله ـ بود و مادرش فاطمه بنت اسد بود که حضرت رسول [صلّی الله علیه و آله] او را به رِدای مبارک کَفَن فرمود، پسر عَمّش رسول خدا، برادرش جعفر طَیّار، عَمّش حمزه سیّد الشهداء، زوجه‌اش فاطمهٔ زهرا ـ صلوات الله علیها ـ سیّدهٔ زنان و فرزندانش مثل حسن و حسین ـ علیهما السلام ـ دو سیّد جوانان اهل بهشت و سایر اولادهای آن حضرت، که حاصل نشد از برای اَحَدی آنچه از برای آن حضرت حاصل شد از شرفِ اولاد مانند ائمّهٔ اِحدی عشر و عبّاس و زینب و اُمّ کلثوم و حسن مُثَنّی و مُثَلّث و عبدالله و نفْسِ زَکِیّه و زید و غیرهم.

و بالجمله، پدرانش پدرانِ رسول خدا و مادرانش مادرانِ خیر خلق الله و گوشت و خونش به گوشت و خون او مقرون و نور و روحش با نور و روح او متّصل و مَضموم پیش از خلق عالم تا صُلْبِ عبدالمُطَّلِب، و بعد از صُلْب عبدالمطّلب در صُلْب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سیّدِ عالم به هم رسید؛ اوّل مُنذِر و دویم هادی.

و بقّیه تفصیل این مقامات را در کتاب عِلم الیَقین ذکر نموده‌ام، رجوع به آنجا شود، مِنهُ عفا الله عَنْهُ. کَتَبَهُ فی شَهر ذی القعدة الحرام من شُهُور سنة ۱۳۲۲، کتبه العبد الخاطئ الآثم الجانی المحتاج إلی الله الغفور ابن محمّد طاهر علیّ الرضویّ القمّیّ، از شدّت بد نوشتن اُمید به رَقَم کردن نبود، حَسَب الأمر جناب ←

زُهد و سَخاوت و شَجاعت و عِبادت و اَقدمیَّتِ او در ایمان و اَفصَحیَّتِ او در لِسان و اَحفَظیَّت او در قرآن و خبر دادنِ او در مواضعِ بسیار از غایبات و ظاهر شدن بسیاری از معجزات بر دستِ او و استجابت دَعواتِ آن جناب و نزدیکتر بودن او به رسول خدا و هاشمی بودنِ او و اختصاص او به فضیلت نُصرت و برادریِ رسول خدا و وجوبِ محبّت و مودّت او بر مردم، و مُساوی بودن بلکه اَفضلیّتِ او بر پیغمبرانِ سَلَف و بسیاریِ نفع بردنِ مردم از آن حضرت و مُتَمیّز بودن از سایرین به کمالات نَفسانیّه و بَدَنیّه و خارجیّه.

و باید اعتقاد نمود به آنکه امام بعد از امیرالمؤمنین فرزندش حضرت امام حسن و بعد امام حسین و بعد امام زَیْنُ العابِدین و بعد امام محمّد باقر و بعد امام جعفر صادق و بعد امام موسی کاظم و بعد امام رضا و بعد امام محمّد تقی و بعد امام علی نقی و بعد امام حسن عسکری و بعد حضرت صاحب الزمان عَجَّل الله تعالی فَرَجَهُ است، و آن سروَر امام زمانِ ماست و زنده و غایب است و ظاهر خواهد شد و زمین را از جوْر و ظلم پاک خواهد کرد و عالم را پر از عدل و داد خواهد نمود.

و دلیل بر امامتِ این بزرگواران بسیار است؛ از جمله، طریقِ نَصّ است که هر امامِ سابقی تصریح کرده به امامتِ امامِ لاحِق، به علاوه از نُصوصِ مُجْمَله که از رسول خدا مرویست، چنانچه عامّه و خاصّه روایت کرده‌اند احادیثی که مضمونِ آنها این‌است که بعد از من دوازده امیر خواهند بود که همهٔ آنها از قُریش‌اند. و چون حدیث ثقلین که حضرت رسول امر به مُتابَعَت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نشوند تا روزِ قیامت. و مخالفان خُلَفای ایشان مُنقرض شدند و از این نحو احادیثْ بسیار است.

و از جمله، طریقِ اَفضلیَّت است و شکّ نیست در اینکه هر یک از ائمّه اَفضل بوده‌اند از جمیع عُلَمای عصر خود، خصوصاً خلفای جور که غَصبِ حقّ ایشان کرده بودند.

← مُستطاب مَنیعُ القُدس و التقوی آقا سیّد علی اکبر ـ زیدَ قُدسه ـ به این چند کلمه جسارت شد تا از فراموش شُدگان نباشم.

و از جمله، طریق عصمت است که به اتّفاق تمام اهل سُنّت بعد از پیغمبر جز امیرالمؤمنین معصومی نبوده و بعد از آن سرور به جز امام حسن و امام حسین معصومی نبود و همچنین تا زمان حضرت حُجَّت ـ عَلیهِمُ السلام ـ غیر از ائمّهٔ ما احدی دارای عصمت نبود و به اتّفاق تمام اُمَّت اَعلم و اَفضلِ جمیع اهل عصر خود بودند. و چون در هر عصری واجب است که امام معصوم منصوب اَعلم افضلی باشد، پس باید آنها امام باشند.

و از جمله، طریقِ مُعجزَه است که هر یک از ائمّهٔ ما مدّعیِ امامتِ مُمْکنَه بودند و معجزات بسیار به اتّفاق شیعه و سُنّی مطابق ادّعای خود داشتند، پس باید تصدیق آنها نماییم.

و بس است در این مقام آنچه مشاهَدَه می‌شود از رَوضات و قبور مقدّسه ایشان از شفای بیماران و قضای حاجت حاجتمندان. و هر که نیک تأمُّل کند می‌داند که چگونه حقّ تعالی تسخیر کرده دلهای طوایف مختلفهٔ خلق را برای زیارت ایشان تا آنکه از بلاد بعیده شَدِّ رِحال نموده و تَعَب و شداید سفر کشند و مُهیّا شوند و حوایج عظیمه نزد ضرایح مطهَّرهٔ ایشان طلب نمایند و بَرآورده می‌شود و در شداید پناه به رَوضات مطَهَّرات ایشان می‌بَرند و امان می‌یابند. و تا به حال شنیده نشده که از قبور خُلفای عامّه کرامتی سر زند و دردی را شفا دهند!

و خوب ملاحَظَه کن در خلفای بنی اُمیّه و بنی عبّاس با آنکه اکثر عالم از ایشان بوده و بیشتر پادشاهان شرق و غرب مُطیع ایشان بودند و اتباع ایشان اضعافِ شیعه بوده‌اند، چگونه قبور آنها مندرس و متروک شده و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجا مدفونند! و نادری که معلوم است کسی رغبت به زیارت آنها نمی‌کند.

و بدان که واجب است اعتقاد به رَجعَت و این از خصایص شیعه است و به شهرت رسیده ثُبوتِ آن از ائمّه ـ علیهم السلام ـ و روایت شده از آن بزرگواران که فرموده‌اند:

نیست از ما کسی که ایمان نیاورد به رجعت ما[۱].

و آنچه در این باب از اخبار ظاهر می‌شود، آن است که حقّ تعالی محشور می‌کند در زمان حضرت قائم -یا پیش از او- جماعتی از مؤمنین را تا آنکه روشن شود چشم آنها به دیدار ائمّهٔ خود و رُؤیَتِ دولت آنها و همچنین حَشر می‌کند جماعتی از کفّار و مخالفان را به جهت انتقام کشیدن از آنها در عاجل دنیا. و امّا مُستضعف از این دو فرقَه؛ پس رجوع نمی‌کند به دنیا و هستند تا قیامت کبریٰ. و امّا رجوع ائمّه؛ پس اخبار بسیاری دلالت کرده به رجعت امیرالمؤمنین و رجعت حضرت امام حسین و دلالت کرده بعضی اخبار به رجعت پیغمبر و سایر ائمّه ـ علیهم السلام ـ. امّا اینکه رجعت آنها در زمان حضرت قائم است یا پیش از او یا بعد از او، پس اخبار مختلف رسیده، و آنچه واجب است آن است که همین قدر اعتقاد کنی به رجعت بعض مردم و ائمّه مُجْمَلاً، و تفصیل آن را واگذار کن به خودشان، و الله العالم.

مطلب پنجم

در معاد است؛ یعنی رجوع یا زمان یا مکانِ برگردانیدن ارواح به این اَبدان -یعنی بدنهای عُنصُریّهٔ دُنْیَویّه- به جهت حساب و ثواب و عقاب.

و معاد از ضروریّات دین اسلام است، و دلیل بر آنْ آنکه اگر معادی نباشد لازم می‌آید بر خدا قُبْح، زیراکه تکالیف و اوامری قرار داده و وعده داده مطیعین را به ثوابهای عظیم، و نهی از معصیت کرده و وعید کرده عاصِین را، پس اگر مَعادی نباشد لازم آید خدا کاذب باشد و قُبحِ کذب ظاهر است و بر خدا محال است، به علاوه آنکه لازم آید ظلم در حقّ مطیعین و نکشیدن انتقام مظلومین از ظالمین و نَحو اینها.

و بدان که واجب است اقرار به هر چه پیغمبر آورده و خبر داده ما را از اُصول و فُروع

۱ـ [قال الصادق ـ علیه السلام ـ: لیسَ مِنّا مَن لم یؤمن برجعتنا و لم یستحلّ متعتنا ـ نگر: الهدایة للشیخ الصدوق، ص ۲۶۶].

دین، پس از آنکه ثابت شد حَقّیّت و صادق بودن آن جناب در آنچه فرموده. پس می‌گوییم که از جمله چیزهایی که ثابت شده از آیات و اخبارْ حَقّیّتِ موت و توابع آن است از سَکَرات و شَدایدِ آن و حاضر شدن رسول خدا و ائمّهٔ هُدی ـ علیهم السلام ـ در وقت قبض روح هر کس از مؤمنان و منافقان؛ مؤمنان را برای بشارت به نعیم و شَفاعت و منافقان و کافران را برای زیادتیِ شدَّت و صعوبَتِ مرگ بر ایشان، و در اخبار وارد شده آن آبی که جاری می‌شود از چشمهای مؤمنین در وقت مرگ از جهتِ شدّتِ فَرَح و سُرور است که بر ایشان وارد می‌شود به ملاقات رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله ـ و ائمّه ـعلیهم السلام ـ.

و باید همین قدر به طور اجمال اقرار داشته باشی و لازم نیست دانستن آنکه حضور آنها به چه کیفیّت است؛ آیا به جسدهای اَصلیّه است یا مِثالِیّه یا غیر اینها؟

و باید تصدیق کرد به عالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودنِ روح بعد از مُفارَقت از بدن.

و اقرار باید کرد به سؤال قبر و باید دانست که نَفْس بعد از مَوت باقی است، و اگر مَحْض ایمان دارد مُتَنعّم است، و اگر محض کفر دارد مُعَذَّب است، و اگر مستضعف است که قدرت بر تمیز حقّ از باطل را ندارد و یا حجّت ـکَما یَنْبَغِی ـ بر او تمام نشده، ایشان را در برزَخ سُؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان مَوقُوف است تا قیامت که حقّ تعالی به عدل یا به فضل خود در حقّ ایشان حُکم فرماید.

و سایر مردم پس از بیرون شدن روح از بدنهایشان دوباره روح در قبر بر می‌گردد، یا به جمیع بدن یا به بعضی از آن که قدرت بر فهم خطاب و سؤال و جواب داشته باشند، و از ایشان سؤال می‌کنند از بعضی عقاید و اعمال و به مُقتضای آن ثواب و عقاب می‌دهند.

و ضَغْطَه و فشار قبر ـ فِی الجُملَه ـ حقّ است و سؤال بعضی ساقط می‌شود مانند کسی که او را تلقین کرده باشند و همهٔ اینها در بدن اصلی واقع می‌شود و بعد از آنْ روح تَعلُّق می‌گیرد به بدن مثالی لطیفی که مانند اجسام جنّ و ملائکَه می‌باشد، شبیه به اجسام اَصلِیّه، و تَنَعُّم و عذاب در آن بدن می‌باشد.

و ممکن است که ارواح را اَلَمی حاصل شود به سبب بعضی از امور که نسبت به بدن اصلی واقع می‌شود به اعتبار تَعلُّقی که سابقاً به آن داشته است و می‌داند که به آن عَوْد خواهد کرد.

و مُطَّلع می‌شوند[1] به آنهایی که به زیارتشان می‌روند و با آنها انس می‌گیرند و از زیارت آنها انتفاع می‌برند اگر از مؤمنین باشند. و گاه است که منتقل می‌شوند به وادِی السَّلام یا به بهشت دنیا و به نعمت آن مُتنَعِّم می‌شوند و از میوه‌های آن می‌خورند و از آبهای آن می‌آشامند. و اگر کفّار باشند، پس آنها را می‌برند به سوی آتش و عذاب می‌کنند تا روز قیامت.

و مراد به قبر در اکثر اخبار آن مکانی است که روح در آن می‌باشد.

و واجب است اقرار به آنکه حقّ تعالی محشور می‌کند مردم را در قیامت و بر می‌گرداند روحهای آنها را به اجساد اَصلِیَّهْ ایشان اگر چه خاک شده و متفرّق شده باشد، پس محشور گردانَد آنها را به همین بدن عُنصُری که در دنیا داشته‌اند از برای سؤال و نعمت و عقاب.

و باید که اعتقاد کنی مُجْمَلاً به حَقِّیّتِ صراط و عَقبات آن و حَقِّیّت بهشت و دوزخ بر آن طریقی که از صاحب شرع ـ علیه السلام ـ رسیده، و آنکه پس از سؤالْ اهل نعمت را به بهشت جسمانی می‌برند و نعمتهای بسیار از قبیل حُور و قُصور و اشجار و اَنهار و سایر نعمتها به آنها می‌دهند، و اهل عذاب را به جهنّم جسمانی برند و به انواع عذابها از آتش و مارها و عقربها و نحوِ آنها، آنها را عذاب نمایند – نعُوذُ بِالله مِنها ـ.

علّامه مجلسی ـ رَحِمَهُ الله ـ فرموده که: تأویل بهشت و دوزخ را به معلومات حَقّه و معلومات باطله و اخلاق حَسَنه و رَدِیّه، کُفر و اِلحاد است، بلکه واجب است اعتقاد به آنکه هر دو فعلاً مخلوقند نه آنکه بعد از این مخلوق شوند.

و همانا وارد شده از حضرت رضا ـ علیه السلام ـ که: هر که مُنکِر این باشد مُنکِر

۱- [یعنی اَرواح].

آیات و مِعراج پیغمبر شده، و چنین کسی کافر است[1].

و نیز آن مرحوم فرموده که: چاره نیست از آنکه ایمان آوری به هر چه که وارد شده از لسان شرعِ مُطهّر از قبیلِ صراط و میزان و جمیع احوال قیامت و هَولهای آن، و تأویل نکنی آنها را به چیزی مگر به آنچه که رسیده باشد از صاحب شرع؛ چه آنکه اوّل کُفر و اِلحادْ تَصرُّف کردن در نُصوصی است که از شرع رسیده به عُقول ضعیفه و هواهای رَدِیّه.

پناه دهد حقّ تعالی ما و سایر مؤمنین را از اینها و امثال اینها، و السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

تمَّ فِی [سَنَه] ۱۳۲۲ [ه.ق.]

۱ـ [مَن أنكر خلق الجنّة و النار كذّب النبيّ و كذّبنا ـ نگر: عُيون أخبار الرضا ـ عليه السلام ـ، ۲/۱۰۶].

● مولانا سایل همدانی
● مرتضی عمرانی

رسالهٔ ناظم مناظم

مولانا سایل همدانی، یکی از شوریدگان، عارفان و شاعران اواخر قرن نهم و اوایل سدهٔ دهم هجری است. تذکره نویسان در مورد منشأ و مولد وی اختلاف نظر دارند، نیز در باب شیوهٔ زندگی و سلوک عرفانی و آراء و افکار او اطلاعات اندکی به دست داده‌اند. صاحبان تذکرهٔ مجمع‌الخواص، تحفه سامی و هفت اقلیم او را از دماوند می‌دانند، امّا صاحبان تذکرهٔ آتشکده، ریحانه الادب و الذریعه[۱] اصل او را از ری می‌دانند. هر چند مؤلّفان تذکره‌های فوق در مورد مولد و منشأ وی عقاید متفاوت بیان کرده‌اند، امّا در باب اوضاع و احوال عرفانی او نظرات تقریباً مشابهی به تقلید از یکدیگر - هر چند اندک - ارائه داده‌اند.

۱ـ برای اطّلاع بیشتر در مورد این عارف می‌توان به تذکره‌ها و کتابهای زیر مراجعه کرد:
۱ـ ریاض الجنّه؛ ابن عبدالرّسول الحسینیّ الزنوزی، روضهٔ پنجم، قسم دوم، ص ۸۳۵؛ ۲ـ شمع انجمن، امیر الملک سیّد محمّد صدّیق حسن خان بهادر، صص ۲۱۱-۲۱۲؛ ۳ـ صبح گلشن؛ سیّد علی حسن خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری، ص ۱۹۶؛ ۴ـ صحف ابراهیم، علی ابراهیم خان متخلّص به خلیل، قسم دوم، گ ۱۵۸؛ ۵ـ فرهنگ فارسی معین ذیل [سایل دماوندی] ج پنجم، ص ۶۸۴؛ ۶ـ قاموس الاعلام، شمس‌الدّین سامی، استانبول، ص ۲۵۲۹؛ ۷ـ لغت نامه دهخدا ذیل [سایل]؛ ۸ـ نفایس المآثر، میر علاء الدوله متخلّص به کامی، ص ۱۷۶.

تذکرهٔ مجمع‌الخواص در باب وی می‌گوید: «از قصبهٔ موسوم به نهاوند جلگه همدان است. در علوم ظاهری بسی رنج برده و در علوم باطنی حالات زیادی داشت. گاهی بعضی بیخودیها از وی سر می‌زد، مردم آن را به جنون حمل کرده، او را به زنجیر می‌بستند. عاقبت به سرش داغ جنون نهادند، تولید ناسور کرد و به مرگ انجامید».[1] مؤلّف هفت اقلیم در باب وی می‌گوید: «از موضع آه است و آه از مضافات دماوند است و مردمش اکثر به زرگری اشتغال دارند و مولانا سایل در عنفوان جوانی از وطن برآمده، در همدان ساکن گردیده و هم در آنجا فوت گشته»[2] سام میرزای صفوی دربارهٔ این شاعر می‌گوید: «مولانا سایل از موضع نهاوند است و در فنون فضایل وجودت فهم بی مثل و مانند. طبعش در شعر و انشا به غایت عالی افتاده بود و در جوانی از آنجا جلای وطن کرد و به همدان رفت و در آنجا ساکن شد. در آخر عمر دماغش خللی پیداکرد و به مالیخولیا انجامید و چند وقتی بدین منوال بود و در سال ۹۴۰ درگذشت».[3] امّا بعضی از صاحبان تذکره دربارهٔ مولد وی عقیده‌ای دیگر دارند؛ لطفعلی آذر بیگ او را در شمار شعرای ری آورده و دربارهٔ وی می‌گوید: «سایل از ولایت مزبور [ری] به علت سکنای نهاوند به همدانی مشهور شده و شاعری شیرین زبانست که اکثر اهل استعداد به صحبت او مایل بوده‌اند و خالی از حالی نبوده و سیاحت آذربایجان کرده، مخاصمهٔ شاعری با شاعران عصر خود نموده. غرض در طریقهٔ شاعری با وجود درویشی خودپسند بوده، هر کس به کلام او دخل و تصرفی می‌کرد، کان حقاً رنجیدی و از آن مجلس رفتی. چندی در همدان به مرض جوانی مبتلا و از منسوبان و رقیبان در اکثر بلاد گرفتار تا او را برهنه کرده و

۱ـ تذکرهٔ مجمع الخواص، صادقی کتابدار، ترجمه دکتر عبدالرسول خیامپور، چاپخانه اختر شمال، تبریز، ۱۳۲۷، صص ۱۸۰-۱۸۱.

۲ـ تذکرهٔ هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح و تعلیق سیّد محمّدرضا طاهری (حسرت)، ج دوم، سروش، تهران، ۱۳۷۸، صص ۱۲۳۴-۱۲۳۵.

۳ـ تذکرهٔ تحفه سامی، سام میرزای صفوی، تصحیح و مقدمه رکن‌الدّین همایون فرخ، شرکت سهامی چاپ، صص ۲۱۹-۲۲۰.

اهانت کلی رسانیدند، ناچار به نهاوند رفته در همان روز که معشوق او را ندیده به شکار رفته در عرض راه به علت برف و برق و باران از رفقا تنها مانده به نهاوند رفته مولانا را در آنجا یافته و گفته که مهمان نمی‌خواهی مولانا جان نثارانه بر سر راهش دویده و خدمت کرده تا محل روز به صحبت گذرانیده گویند به علت استیلای عشق سخنان یاوه گفته. آخرالامر در بروجرد داغ بر سر نهاده فی الفور جان داده است».[1] مؤلف ریحانه الادب و به تبع او مؤلف الذریعه که برگردانی از گفته‌های تذکرهٔ آتشکده است او را از شعرای ری می‌دانند: «از شعرای ایران می‌باشد که در اصل از اهالی ری بود. اکثر عمر خود را در نهاوند و همدان گذرانیده، بسیار با وجد و حال و خودپسند بود. به سال ۹۴۰ در یزد وفات یافته».[2] دربارهٔ علت و مکان مرگ این شاعر بین تذکره نویسان اختلاف نظر است. مؤلف تحفه سامی علت مرگ او را پیدا شدن خلل در دماغ و مبتلا شدن به مالیخولیا می‌داند و مؤلف تذکره مجمع الخواص در این باره می‌گوید: «به دلیل بی خودیهایی که از خود نشان داده بود، داغ جنون بر سرش نهادند، تولید ناسور کرد و به مرگ او انجامید».[3]

بعضی از تذکره نویسان محل رحلت او را در شهرهای همدان[4]، بروجرد[5] و یزد[6] نوشته‌اند. تذکرهٔ روز روشن کمترین اطلاع از وی به دست داده و او را از «رنگین خیالان»[7] دانسته و مؤلف ریاض الشعراء نیز او را همدانی دانسته که «در عهد سلطان حسین میرزا

۱ـ تذکرهٔ آتشکده، لطفعلی آذربیگ، با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی، نشر کتاب، ۱۳۴۷، ص ۲۱۸.

۲ـ ریحانه الادب، در شرح احوال و آثار علما، عرفا، فلاسفه، شعرا و فقها؛ محمد علی مدرس تبریزی، انتشارات خیام ؛ ج دوم، ص ۴۱۰.

۳ـ تذکرهٔ مجمع الخواص، ص ۱۸۱.

۴ـ همان؛ تذکرهٔ تحفه سامی، ص ۲۲۰؛ تذکرهٔ هفت اقلیم، ص ۱۲۳۵.

۵ـ تذکرهٔ آتشکده، همان، ص ۲۱۸.

۶ـ الذریعة الی تصانیف الشیعه، آقا بزرگ تهرانی، ج ۹، قسمت دوم، دارالأضـواء بیروت، ص ۴۲۶؛ ریحانه الادب ، ج ۲، ص ۴۱۰.

۷ـ تذکرهٔ روز روشن، مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳، ص ۳۴۸.

بوده، ادراک زمان شاه طهماسب [صفوی] را نیز کرده است».[۱]

آنچه از گفته‌های اندک تذکره نویسان به دست می‌آید این است که وی از شاعران و نویسندگان دورهٔ صفویه بوده که بنیان فکری خود را بر عشق و مباحث عرفانی نهاده و در نهایت این حالت به جنون او انجامیده و عوام تاب حالات و بیخودیهای وی را نیاورده، او را به زنجیر کشیده و در نهایت در آوارگی جان بر سر مبانی فکری خود نهاده است. آنچه از تذکره‌ها برمی آید این است که وی در «اوایل، در سلسلهٔ سادات لاله وابسته و دلخسته بوده»[۲] نیز مخاصماتی با شاعران معاصر خود داشته، از جمله در شعری حیرتی را قدح گفته[۳] و حیرتی نیز جواب قدح او را گفته است:

سایل آن کهنه گدای همدان　　که سرشتش ز بغض و کین باشد
خویش را خواند به ز من در شعر　　سگ به از من اگر چنین باشد[۴]

آثار و مؤلفات:

دربارهٔ آثار به جای مانده از او در تذکره‌ها تنها به چند رباعی و غزل اکتفا شده و به ۱۰ الی ۱۵ بیت نمی‌رسد. از رسائل مکتوب او و اینکه دیوان شعری داشته است یا نه، ذکری به میان نیامده است.

به نظر می‌رسد که اگر دیوانی هم داشته[۵] به دست ما نرسیده است. همانگونه که پیشتر بیان شد در تذکره‌ها پاره‌ای از اشعار او ذکر شده که همین مقدار بیانگر تبحّر و استادی او در شعر پارسی به ویژه نوع عرفانی آن است. مضامین اشعار به جای مانده،

۱ـ ریاض الشعراء، واله داغستانی، مقدمه، تصحیح و ترتیب پروفسور شریف حسین قاسمی، ج اول، کتابخانه راه پور،ص ۳۰۰.

۲ـ تذکرهٔ مجمع الخواص، ص ۱۸۱.

۳ـ به علت رعایت ادب ذکر نشد. این شعر در تذکرهٔ هفت اقلیم، ص ۱۲۳۵ آمده است.

۴ـ تذکرهٔ هفت اقلیم، ص ۱۲۳۵.

۵ـ در فهرست نسخه‌های خطی فارسی احمد منزوی، ج سوم در مورد دیوان این شاعر چیزی به نظر نرسید.

اغلب عرفانی و حاکی از سوز و گداز او در حالات عشق و دربردانندهٔ مشرب عاشقانه–عارفانهٔ اوست. برای آشنایی با شعر او به چند نمونه اکتفا می‌شود:

سائل چه نشسته‌ای که یاران رفتند ‌ ‌ ‌ ماندی تو پیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی ‌ ‌ ‌ سیمین ذقنان لاله عذاران رفتند [1]

نیز:

هرگز لب اهل درد خندان نبود ‌ ‌ ‌ جز گریه نصیب دردمندان نبود
بیزارم از آن دل که پریشان نبود ‌ ‌ ‌ دور افکنم آن دیده که گریان نبود [2]
آبگینه است خاطر شعرا ‌ ‌ ‌ تا درست است با صفا گهری است
چون شکستی ازو حذر می‌کن ‌ ‌ ‌ که ازو ذره ذره نیشتری است [3]

رسالهٔ ناظم مناظم:

از دیگر تألیفات او – که مورد بحث است – رساله‌ای است موسوم به «رسالهٔ ناظم مناظم» که دربارهٔ عشق و حالات آن از دیدگاه عرفانی است. نثر این رساله فصیح و آمیخته به نظم است. شاعر با استادی و تبحّر در نظم و نثر پارسی، متناسب با محتوای نثر که صرفاً عرفانی است، ابیاتی برای تأکید کلام آورده و انصاف را از عهدهٔ این کار به خوبی برآمده است. به کار بردن انواع سجع اعم از متوازی و متوازن، انواع جناسها و نیز رعایت موازنه و مماثله از دیگر ویژگیهای این نثر می‌باشد. استفاده از آیات قرآنی، روایات و امثلهٔ عربی بر تزیین کلام او افزوده است. کاربرد لغات، ترکیبات و اصطلاحات عربی، متعادل و به افراط نینجامیده، استفاده از انواع تشبیهات، کنایات، استعارات و تمثیلات عرفانی و غیر عرفانی نثر او را پخته و شیرین و نغز کرده و از عهدهٔ آن به خوبی برآمده است. فی المجموع در تقسیم بندی انواع نثر فارسی می‌توان نثر این رساله را در زمرهٔ نثر

۱ـ لغت نامهٔ دهخدا، ذیل واژه [سایل]، صص ۱۱۶۱۳-۱۱۶۱۴.

۲ـ تذکرهٔ تحفه سامی، ص ۲۲۰.

۳ـ ریاض الشعراء، واله داغستانی، ص ۳۰۰.

مسجّع از نوع عالی برشمرد.

معرفی نسخه‌ها:

از این رساله دو نسخه[1] در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی موجود است:

۱- نسخه‌ای که اساس این تصحیح قرار گرفته است به شمارهٔ ۶۱۴ در فهرست نسخه‌های خطی آن کتابخانه به ثبت رسیده است. اطلاعات نسخه‌شناسی این نسخه بدین شرح است:

آغاز:

ای جنبش این طارم نه طاق از تو   وی غلغله‌ای در همه آفاق از تو

انجام:

چون نامهٔ هستیش تمام از تو بود   تَمِّمْ بالخیر رَبِّ وَ آخْتِمْ بالخیر

نستعلیق، قرن یازده، کاغذ شکری آهار مهره، تحریر چلیپا سه ستونی، جدول به تحریر و زر، جلد مقوایی، مختلف السطر، ۱۷/۵×۳۵/۵، یک صفحه و یک سوم صفحه، ۲۹/۲×۴۳/۵، وقفی نایینی کاتب این نسخه مشخص نیست. افتادگی ندارد. ازین نسخه با رمز «نا» استفاده شده است.

۲- نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۸۰۵ در فهرست نسخه‌های خطی[2] آن کتابخانه به ثبت رسیده است.

آغاز و انجام این نسخه مطابق نسخهٔ پیشین است. اطلاعات این نسخه به شرح زیر می‌باشد. تعداد اوراق ۵ برگ [۸ صفحه]، ۱۸ سطر، نستعلیق، کاتب مشخص نیست، تاریخ کتابت ۲۶ ربیع الثانی ۱۲۳۵، طول ۱۴×۱۲/۵، واقف میرزا رضاخان نایینی. این نسخه با وجود تأخّر، نسخه‌ای بسیار دقیق و بدون افتادگی است که در مواردی ضبط این

۱ـ فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، گلچین معانی، ج ۷، قسمت دوم، صص ۵۵۷-۵۵۸.

۲ـ فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۷، ص ۵۵۸.

نسخه بر نسخه «نا» برتری داشت و در متن مورد استفاده قرار گرفت. این نسخه با نشانه «س» نامگذاری شده است.

شیوه تصحیح:

این رساله به شیوهٔ تصحیح بر پایه اقدم نسخ تصحیح شده و در مواردی که ضبط نسخه بدل مرجح به نظر رسیده، و یا نسخه بدل افزودگی داشته ضبط آن در متن آمده، و آنچه که به متنی افزوده شده داخل [] قرار گرفته است. دو نسخه از حیث لفظ و معنی افتادگی چندانی ندارد، تنها اختلاف این دو نسخه در این است که نسخهٔ «نا» هرجا لفظ «نظم» یا «رباعی» آورده، نسخهٔ «س» به جای آن «فرد» یا «مناجات» آورده است. علائم اختصاری به کار برده شده در متن عبارتند از:

[ ] ← افزودگی در نسخهٔ اساس.

- ← نسخه فاقد واژه یا جمله است.

+ ← نسخه کلمه یا جمله‌ای افزوده دارد.

نا ← نسخه اساس

س ← نسخه بدل

۱ ← عددهای فارسی نشانگر ضبط نسخه بدلهاست که در پاورقی آورده شده است.

(۱) ← عددهای انگلیسی نشانگر شرح واژگان، اصطلاحات، کنایات، استعارات و جملات عربی است که در تعلیقات آورده شده است.

رسالهٔ ناظم مناظم سخنرانی ملا سایل همدانی غُفِرَ ذُنُوبُه

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به نَسْتَمِدُّ

ای جنبش این طارم نه طاق از تو وی غلغله[ای] در همه آفاق از تو
دردی است نهان در دل عشّاق از تو سوزی است درون جان مشتاق از تو

لَکَ الحَمْدُ یا ذَاالجُودِ و الکمالِ و یا مَظْهَرِ العشقِ و مُعْطِي الحالِ، المنزَّهُ عَنْ صِفةِ الحُدوثِ و سِمَةِ الحَدِّ[1] و الزَّوالِ، جَلَّ ثناؤک و تَقدَّستْ اسماؤک.[۱] خداوندا سپاس تو از قیاس ما بیرون است و ستایش تو از نمایش ما افزون. حمد و ثنای تو گفتن هم تو را رواست[۲] وگوهر سپاس[۳][2] تو سُفتن نه حدّ ماست. تو همانی که بوده[3] و حمد و ثنای تو چنانکه خود فرموده،[4] هر چه بر صفحات وجود از جنس اَثْنیه[۴] و محامد موجود است، همه به ذات کبریای تو محمود است[5].

کُلُّ حَمْدٍ مَحمودٌ لَدَیْک و کُلُّ ثَناءٍ یَعُودُ اِلیک[۵]
هر حمد که در مرتبه، زاید بینم وز لوح دل و متن عقاید بینم
از راه شریعت[۶] به تو شاهد بینم وز روی حقیقت[۷] به تو عاید بینم

[مناجات][6]: الهی غبار غشاوهٔ[۸] غفلت و غرور از حدقهٔ دیدهٔ بی نور ما دور کن و

۱ـ س: ـ الحد
۲ـ نا: شناس
۳ـ س: بوده‌ای
۴ـ س: فرموده‌ای
۵ـ س: ـ است
۶ـ س: فرد

دل غمدیدهٔ ما را از پرتو تجلیات[۹] جمال خویش پر نور کن[1]. الهی از غفلت و گمراهیم آگاهی بخش و از طاعت ریاییم رهایی ده و از خودی خودم بیخود کن و با خود آشنایی ده.

رباعی:[2]

یا رب جندی ز کوی عرفانم ده / آه شب و آب چشم گریانم ده
جمعیت[۱۰] خاطر پریشانم ده / تسکین دل و آگهی جانم ده

[مناجات][3]

یا رب، دل از آلایش گِل[۱۱] پاکم کن / رحمی به تن خستهٔ غمناکم کن
چون با غم خود[4] سرشتهٔ آب و گِلَم[۱۲] / هم باغم خود نهفته در خاکم کن
یارب به پریشانیِ احوالم بخش / حال تَبَهم نگر دگر حالم بخش
شوخی نکنم[5] که حشمت و مالم بخش / راه و روش محمد و آلم بخش

اللّهمَّ صَلِّ علی محمّدٍ و آل محمّد[6] سیّدِ الانبیاء و سَنَدِ الاولیاء و اِمامِ الاَتْقیاء نبیّ‌الرحمةِ و شفیعِ الاُمّةِ و آلِه و اصحابِه المستحقّین بالفَضْلِ و النِعَم[۱۳].

رباعی:[7]

شاه عربی شحنه خوبان عجم / سلطان رُسل مطلع انوارِ قدم[۱۴]
چون بهر وجود او بود لوح و قلم[۱۵] / در لوح وجودش نبود نقش عدم

سبحان الله این چه دُرّهاست[۱۶] که غواص بحر فکر از گریبان صدف خیال[۱۷] کند و دانه دانه در دامان عروس جمال افکند.

رباعی:[8]

هر چند که مهر گلرخی ورزیدم / صد شکر که بشکفت گل امیدم

۱ـ س: ـ کن
۲ـ س: مناجات
۳ـ افزوده از س
۴ـ س: خود
۵ـ س: مکنم
۶ـ س: ـ و آل محمد
۷ـ س: فرد
۸ـ س: نظم

چون غنچه[۱۸] به خون دل بسی گردیدم کز گلشن راز سُبحه واری چیدم

صفحه‌ای چند در بیان مراتب عشق و حالات او بر صفحهٔ صحیفهٔ[۱] خاطر، بلکه بر صفحات حاضر نقش بسته که اگر سدره نشینان ملأ اعلی را استماع افتد، چون زُهره[۱۹] در سماع آیند و اگر گوشه نشینان زاویهٔ محنت و بلا[۲۰] را بر مضمونش اطّلاع حاصل آید، آب از دیده گشایند.

رباعی:[۲]

ای غِرّه به زُبده و فصوص و لمعات[۲۱] رو رو که نداری خبر از راه نجات

نوری که صحیفهٔ جهان روشن از اوست بگذار لوایح و ببین در صفحات

استغفرالله، چه می‌گویم! افسانه چندست زبون و چون شعر دیوانگان‌ناموزون اهل [فنون][۳] را دفتر و مشق جنون را در خور.

رباعی:[۴]

این نامه که پُر دُر از نکات چند است در مرتبه عشق و صفات[۵] چند است

نی نی غلطم مزخرفات چند است بیهوده و حشو و ترّهات چند است

امید که به نظر قبول وصول مقبول گردد و از برکت حضرت ایشان دولت صحبت صفاکیشان یابد و الله[۶] الموفّق. قالت الاطباء: العشق مرضٌ وَسْواسیٌ بِجِبلَّةِ الانسان علی نفسه بِتَسْلیطِه فِکْرَتَهُ علی آستِحْسان بَعْضِ الصُور و الشَمایل الّتی یکون لِلمحبوب.[۲۲]

قال ارسطو: هو عَمَی الحِسّ عَنْ اِدراکِ عُیُوبِ المحبوب و عَلامَتُهُ الهُبُوبُ و النِسیانُ و غبورُ العین و یُبْستها و کثرةُ حرکتِها و یکونُ فیها غُنْجٌ و دَلالٌ و آخْتِلافُ نَبْضٍ کَنَبْضِ صاحبِ الحُمّیٰ و تَنْفیسُ الصُعداءِ و عِلاجُهُ تَرطیبُ المِزاج و آشتغالُ النفس بالاَشغالِ الشاقّةِ آلتی تُنْسِی المحبوبَ و یَنْفَعُهُ الصبرُ و السفرُ.[۲۳]

اطباء گفته‌اند که عشق مرضی است وسواسی. این سخن دور است از حق‌شناسی.

۱ـ نا: صفیحه

۲ـ س: شعر

۳ـ نا: فسون

۴ـ س: فرد

۵ـ س: صفاتی

۶ـ س: هو الموفق

بیمار عشق از این حیثیّت که مستغرق جمال حبیب است، مستغنی از علاج طبیب[1] است.

رباعی:

ای خسته علاج عشق آسان نبود وین بحث در اوراق طبیبان نبود
هر درد که هست باشدش درمانی جز علت عشق را که درمان نبود

بیچاره اگر بر خوان مهمان است، غذاش همه خون خوردن است و اگر از نشان هجر پریشان است، دواش مردن.

رباعی:[2]

دردا که به صد محنت و حرمان مردیم وز ذوق وصال و بیم هجران مردیم
چون شمع به پیش رخ جانان مردیم جان در نظر و در طلب جان مردیم[۲۴]

و نیز خلاف کرده‌اند در معالجهٔ وی؛ بعضی شربت صبر روا داشته و بعضی محنت سفر[3] پنداشته و تحقیق سخن را اهمال گذاشته.[4]

رباعی:

گویند که عشق را دوا صبر بود یا خود سفری که قطع آن جبر بود
عاشق که نه در کوی بتش قبر بود بالله که مسلمان نبود گبر بود

و بعضی از حکمای محققین و صوفیّهٔ متصوّفین بر آنند که او عین حقیقت وجود است و علت ذات هر موجود، نه جهتی ثابت براو توان کرد[۲۵] و نه صفتی زاید بر او توان گفت، هر صفتی که نظر به عین است،[۲۶] قیاس به وی شین است[۲۷] و هر چه نسبت به غیر است، نظر به او عین.

نظم

واجب که حقیقتش مبرّاست ز شین و زقول کن[۲۸] آفریده نقش کونین
نه در صفتش کیف توان گفت نه أین[۲۹] ذاتیست مجرد و صفاتش همه عین

۱ـ س: ـ است
۲ـ س: فرد
۳ـ س: ـ سفر
۴ـ س: گذشته

وجمهور صوفیه وجود بَحْتش[۳۰] خوانند مُعَرّا از فوق و تحت که به حسب مراتب در کمالات خویش ساری است و سایر تعیّناتش[۳۱] اعتباری، کثرتش به اعتبار نسبت و اضافت است نه به حسب حقیقت؛ و اشارتِ صفاتش همه غیراند، قیاس به ادراکات عقول؛ و عین‌اند، نظر به تحقیق حصول؛ موجود حقیقی یکی است متکثر به اعتبار، همچنانکه معدود یک چیز است و عدد بسیار. خود را در همه نماید و همه را در خود یابد.

رباعی:

عشق آینه جمال هر محبوبست　　عشق است که هم طالب و هم مطلوب است
عشق است که کاینات از او یافت نظام　　عشق است که غالبِ همه مغلوب است

سلطان عشق در غایت استیلا و استغناست. چون بیدلی را اسیر کمند خویش سازد، گاهی به شربت وصلش نوازد و گاهی به آتش هجرش گدازد، وقتی چون مجنون آواره صحرای جنونش کند و لختی چون فرهاد به کوه بیستون نماید.

رباعی:

گفتم که زکوه خاره اندوه کنم　　صبر آورم و چو کوهکن کوه کنم
دردا که فراق یار شیرین دهنم　　انداخت زکوه و ساخت چون کوهکنم

شاهد عشق همه جا[حاضراست][۱] واز هر دیده به روی خود ناظر، کعبه کاشانه‌ای است محترمان حرم اُنسش[۳۲] را و بتخانه خانه‌ای است مظاهر جمال قدسش را، اسیر رویش آسوده از مسجد و کنشت و مقیم کویش فارغ از دوزخ و بهشت.

رباعی:

در عشق چه خانقه چه مسجد چه کنشت　　چه کعبه چه بتخانه چه دوزخ چه بهشت
پیداست جمال یار در هر چه سرشت　　آیینه چه حاجتست بنگر درخشت

عشّاق به واسطهٔ اشتعال آتش محبت و اشتغال به مشاهدهٔ جمال آن حضرت، از

۱ـ افزوده از س.

صحبت خلق بس متنفرند و در حالت خویش بس متفکّر، به اغیار احوال باز نگویند و از کوی ملامت[۳۳] راه سلامت نجویند.ناموس در ایشان محبوس است و دیوانگی از ایشان محسوس. عَلَم نیکنامی انداخته‌اند و قدم بدنامی برداشته. میوهٔ خودکامی گذاشته‌اند و شیوهٔ ناکامی گرفته.

رباعی:

مـاییم به کنج نامرادی محبوس — در قبضهٔ مالک ممالک محروس
فـرزانگی عافیت از ما پنهان — رسوایی و دیوانگی از ما محسوس

این طایفه از پلاس مسکنت[۱] در لباس سلطنت نباشند و خود را از غایت کمال به زیور جمال نیارایند.[۲]

کسوت ایشان شال سیه است و جمعیت شان حال تبه در سینه که گنجینهٔ محبت است تخم کینه نکارند و از یاد صمد به حال نمد نپردازند.

رباعی:

ای غرّه به تخت و منبر و تاج و نمد — خالی نبود چشم تو از درد رمد
فرق است میان رمد و حرف صمد — یا ترک نمد بگوی یا حرف صمد

چنان از بادهٔ عشق جوشانند که سر از پای ندانند و هستی[۳۴] از نیستی یافته‌اند نه از خود پرستی و سربلندی از زیردستی دیده‌اند نه از زبردستی.

رباعی:

تا بادهٔ عشق خوردم از جام الست — در دور لب تو گشته‌ام باده پرست
صوفی مطلب زهد و صلاح از من مست — من رندم و عاشقم بدار از من دست

جمعی پریشانی ایشان را به دیوانگی حمل کرده‌اند و این غایت نادانی است. جمعیّت ایشان در پریشانی است و دیوانه دانستن ایشان[۳] از نادانی، از نیستی هست

۱ـ س: مکنت
۲ـ نا: بیارایند
۳ـ نا: ایشان + را

شده‌اند و از مسلمانی بت پرست گشته. صلاح حال[1] ایشان در رسوائی است و دین ایشان ترسایی. در طلب عشق و حالت اند، نه در پی جهل و ضلالت.

رباعی:

ای خـواجـه زکبر و جـهل، دانـایی بـه — قـطع نـظر از دولت دنـیایی بـه
از شـرک و نـفاق و کـفر[2]، تـرسایی بـه — وز زهـد و صـلاح، عشـق رسـوایـی بـه
ای جـان، غـم نـالهٔ نـی از نـایی پـرس — حـال غـم عشـق از دل شـیدایـی پـرس
سـایل ز در زهـد گشـایش مـطلب — سر منزلِ عشق[3] و کوچه[4] رسوایی پرس

آتش عشق از ملامت بلندی گیرد نه از سلامت. محبت توسنی است، ملامتش تازیانه و عافیت مَرضیست، سلامتش آشیانه، عاشق از بلای هجران اندیشد نه از جفای رقیبان.

رباعی:

حـاشا کـه مـن از تـرس رقـیبان تـرسم — وز قـول حسـود و فـعل ایشـان تـرسم
من صید سگـان نـیم کـه از جـان تـرسم — دلسـوخته‌ام زداغ حـرمان تـرسم

عاشق را گاهی صادق توان گفت که از شمشیر جفا سر نپیچاند و از تیر بلا روی نگرداند، دردی که به وی رسد از حبیب داند نه از رقیب و علاج هم ازو ستاند نه از طبیب. اگر زهر از کفش نوشد از تلخیش نخروشد و اگر شهد از لبش یابد به کس نفروشد. غباری که به دامن وی نشیند توتیای چشم خود داند و خاری که پیراهن[5] وی گیرد در دل او نشیند. چندانکه او پی جنگ پوید، این راه صلح جوید.

رباعی:

ای دوست زمـا روی چـرا گـردانـی — من خاک ره توأم تـو خـود مـی‌دانـی
صـد بـارم اگـر از نـظر خـود رانـی — آیـم بـه امـید آنکـه بـازم خـوانـی
ای پـرتو روی تـو ضـیای دیـده — خـاک قـدم تـو تـوتیای دیـده

۱ـ س: ـ حال
۲ـ نا: کفر + و
۳ـ س: عشق + جو
۴ـ س: ـ کوچه
۵ـ س: پیرامن.

گردی که به دامن تو بینم خواهم   در چشم کشم بهر دوایی دیده

فنا عبارت از آن است که به واسطهٔ استیلای مشاهدهٔ جمال حبیب، استغنا از ملاحظه و خیال رقیب کشی و از خودی خود بی خبر شوی و از دایرهٔ عقل و دانش به در؛چنان که نه عقل یابی و نه هوش و نه چشم بینی و نه گوش. یادت همه فراموشی شود[1] وکارت همه خاموشی، چشم از همه بربندی و درو پیوندی؛نه آن که دیده به عیب کسان گشایی و هنر مردم را عیب نمایی.

رباعی:

گر بی خبری زدرد عشقت خبر است   وین مرتبهٔ مردم صاحب نظر است

عیب از همه چیز دیدنت نیست هنر   گر از همه،عیب خویش بینی هنر است

پرتو انوار تجلیّات عشق چون همه جا تافته است و هر ذره از ذرات جهان از آن بهره یافته، هیچ نقشی نیست که بخشی از او نگرفته و هیچ رویی نیست که رنگی از او نپذیرفته. چشمهٔ خورشید از لمعات جمال او درخشان است و قرص قمر از اوج رفعت و کمال او تابان. هر جا لاله رخی است داغِ مِهرِ مه رویش بر جبین است و هر سو بنفشه مویی است سر پیش وی‌اش بر زمین.

الحق همه تجلیّات اوست که از اوج رفعت هستی در مرتبهٔ انحطاط و پستی روی نموده تا تو را از خودی خود برهاند و به درجهٔ اعلی رساند.زنهارکه خار ازگل بشناسی و جزو ازکل بدانی و از خسّت نفس در ظلمت جهل نمانی.

رباعی:

رفتم به نظارهٔ گل لاله عذار   چون دید به طرف چمنم رفته قرار

گفت ای چو توأم عاشق دل خسته هزار   درگل منگر تا نخوری ناوک خار

رباعی:

ای گل زنظارهٔ گل رمُل چکنی   وز جلوهٔ سرو و[2] جعد سنبل چه کنی

۱ـ س: ـ و   ۲ـ س: ـ و

شأن تو رفیع‌تر از آن مرتبه است   از مرتبهٔ خویش تنزّل چه کنی

ما سوای عشق از روی حقیقت مزخرف[1] است ودر معرض تلف. پیکری است از روی مثال چهره گشوده و در آینهٔ خیال جلوه نموده. نه میانش نمودی دارد و نه ماهیتش وجودی، مفهومش امری است مرهوم و ترکیبش حروفی است غیر منظوم. امروز موجود است و فردا معدوم، عنان ملاقت به دست چنین خیال دادن غایت حماقت است و خود را از ورطهٔ ضلالت در قبضهٔ عشق و حالت نهادن،نهایت بلاغت. چشم از همه بپوش و در رضای او کوش. دل از همه بردار و به اختیار او بسپار. اوست که دیدهٔ هر خسیس، لقاش نبیند و گَرد زوال به دامن کبریاش ننشیند.

رباعی:

ای پیر که خسته گشتی از عشق جوان   و از یاد رخش به باد دادی دل و جان
چشمی بگشا که هست پیش تو عیان   حُسنی که جوان ازو بود مُلک جهان

رباعی:

ای جان جهان در تو روان نتوان دید   جای تو و نقش جان عیان نتوان دید
غیری تو چگونه در جهان بیند کس   چون غیر تو هیچ در جهان نتوان دید
سایل که نه واقف از سلوک است و نه سیر   نی سالک راه کعبه نی ساکن دید
چون نامهٔ هستیش تمام از تو بود   تَمِّمْ بالخیر رَبِّ و آخْتِم بالخیر

یاصاحِبَ ألعشقِ أنْظُر الی مَقالی و أعْرِفْ مِنْه هذا مُقدّمات مَلالی.[۳۵]

۱ـ س: مزخرفی

تعلیقات

[۱] سپاس و ستایش تو راست ای دارندهٔ جود و کمال و ای آشکار کنندهٔ عشق و عطاکنندهٔ حال[در معنای عرفانی] تو از صفت حدوث و نشان جهت و زوال مبرّایی، بزرگ است ستایش تو و مقدس است اِسمهای تو.

[۲] اشاره به حدیث معروف پیامبر که:«لا اُحْصی ثناءً علیک اَنْتَ کَما اَثْـنَیْتَ علی نفسک».

نمی‌توانم تو را بستایم، آنگونه که تو، خود را ستوده‌ای.

و نیز فرمودهٔ امام علی علیه السلام در خطبه اول نهج البلاغه «الحمدُلله ألذی لا یَبْلُغُ مِـدْحَتَهُ القائلون ... الذی لا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمَ و لا یَنالُهُ غَوصُ الفطن» سپاس خدایی که سخنوران در ستودن او بمانند... خدایی که پای اندیشهٔ تیزگام در راه شناسایی او لنگ است و سَرِ فکرت ژرف رو به دریای معرفتش بر سنگ. ← نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی،خطبه ۱، ص ۲.

[۳]گوهرِ سپاس اضافه تشبیهی است.سفتن گوهر سپاس کنایه است از ستایش در خور حضرت حق ← ۲.

[۴] اثنیه جمعِ ثناء: آفرین و ستایش ← فرهنگ معین. یعنی تمام آفرینها و ستایشهای عالم، زیبندهٔ ذات کبریایی توست و به ذات توست که این آفرین‌ها و ستایش‌ها محمود واقع می‌شود.

[۵] هر ستایش نزد تو ستوده است و هر آفرینی به سوی تو باز می‌گردد.

[۶] شریعت در لغت «مشرعة الماء» را می‌گویند؛ یعنی محلی که آب می آشامند.←

المنجد فی اللغة و در اصطلاح عبارت است از امور دینی که حضرت حق جهت بندگان به لسان پیغمبر تعیین نموده از اقوال و اعمال و احکام.← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، جعفر سجادی،ص ۲۸۷. هجویری گوید: شریعت و حقیقت عبارات اهل الله است که یکی از صحت حال ظاهر کند و یکی از اقامت حال باطن.← کشف المحجوب، ص ۴۹۸. ابوالقاسم قشیری گوید: شریعت امر به التزام عبودیت است و حقیقت مشاهده ربوبیت ... شریعت جهت تکلیف خلق می‌آید و حقیقت از طریق و تصرف حق خبر می‌دهد.← رساله قشیریه، ص ۴۳ شاهد: به معنای گواه و مشاهده کننده.← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، دکتر سجادی، ص ۲۷۷.

[۷] رجوع شود به شماره ۶.

[۸] غشاوه: پرده، پوشش ← فرهنگ معین. غشاوهٔ غفلت: اضافه تشبیهی.

[۹] تجلی: نور مکاشفه‌ای است که از باری تعالی بر دل عارف ظاهر می‌گردد و دل را می‌سوزد و مدهوش می‌گرداند. ← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، همان،ص ۱۱۸.

هجویری گوید: تجلی تأثیر انوار حق است به حکم اقبال بر دل مقبلان که بدان شایسته آن شوند. کشف المحجوب،ص ۵۰۴. حافظ می‌فرماید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد　　　عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

تجلی جمالی: تجلی جمالی آن است که مستلزم لطف و رحمت و قرب باشد.← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ص ۱۲۱.

[۱۰] جمعیّت: عبارت از اجتماع همّت است در توجه به سوی حق و دل کندن از ما سوی الله.← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ص ۱۵۷. پریشان: عالم تفرقه است.← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ص ۱۱۲.

[۱۱] آلایش گِل: کنایه از تمتّعات مادی و دنیوی که حجاب رسیدن به حضرت حق است.

[۱۲] مطابق ضبط نسخهٔ اساس منظور از غم، غمِ محمود است. توضیح این که عرفا به دو نوع غم قائل بوده‌اند: ۱- غم مذموم که تمتعات و مادیات است و دیگر غم محمود

که منظور غم عشق است. حافظ می‌فرماید:

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند　　دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد

بنابراین در این بیت منظور غم عشق است.با توجه به ضبط نسخه معنی این گونه است که: وقتی آب و گل مرا [تمام وجود من را] تو با غم عشق خود سرشته‌ای بنابراین مرا با همین عشق در خاک کن و از بین ببر. در مباحث عرفانی عشق ازلی است و شاعران عارف مشرب به این دقیقه توجه داشته‌اند؛ سعدی می‌فرماید:

پیش از آب و گلِ من در دل من مهر تو بود　　با خود آوردم از آنجا نه به خود بر بستم

← کلیات سعدی، به کوشش بهاءالدّین خرمشاهی،ص ۴۹۴. نسخه بدل به جای «تو» واژهٔ «خود» آورده که بدون وجه نیست و می‌توان معنایی از آن بدست داد.

[۱۳] پروردگارا بر محمد و دودمان او درود بفرست. آن آقای پیامبران و تکیه گاه و سند اولیا و پیشوای پرهیزگاران، پیامبر رحمت و شفاعت کنندهٔ امت،[آنکه] دودمان و اصحاب وی شایستهٔ فضل و نعمتند.

[۱۴] اشاره به حدیث پیامبر است که فرمود:اوّلُ ما خَلَقَ الله نوری. و«اوّل ما خَلَقَ الله روحی» و «کنتُ نبیّاً و آدمُ بین الماءِ و الطین» و «خلق الله نورَ محمّد مِن نوره و ضوئه و صوّره علی یده» ← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی،۱۵۹ در این بیت به قدیم حقیقت بودن محمّدی بر سایر مخلوقات اشاره شده است.

[۱۵] اشاره به حدیث قدسی «لو لاکَ لما خَلَقْتُ الأفلاک». لوح: لوح محفوظ نزد اهل شرع، جسم فوق سماءِ هفتم است و نزد حکماءِ عقل فعال است که در آن صور کائنات «علی ما هی علیه» منقش شود و نزد فلاسفهٔ متأخر نفس مجرد افلاک است که نفس کلی است و فلک اعظم است که «یرتسم فیه الکائنات» مانند «ارتسام معلوم فی العالم» و نزد صوفیه عبارت از نور الهی است. ← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، سجادی، ص ۴۰۵.

هو الکتاب المبین و النَفْس الکُلّیة» ← تعریفات جرجانی، دار الکتب العلمیه، ص ۱۹۳.

قلم: علم التفصیل ← تعریفات جرجانی، همان، ص ۱۷۹. در حدیث است که «اول ما خلق الله القلم» و قلم اعلی نزد صوفیه عبارت از عقل است و عبارت از حضرت تفصیل

است که کنایت از واحدیت باشد و بعضی گویند عبارت از نفس کلی است. ← فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی، ص ۳۸۲.

[۱۶] در اینجا استعاره از معانی بکری است که بر زبان گوینده جاری شده است.«بحر فکر» و «صدف خیال» اضافه تشبیهی است؛ گریبان صدف اضافه استعاری از نوع مکنیّهٔ تخیّلیه. در این جملات گوینده از معانی بکر عرفانی که توسط اندیشه و تخیل ژرف او در قالب الفاظ ریخته شده و باعث تزیین و زیبایی سخن او شده است، اظهار شگفتی و تعجب می‌کند.

[۱۷] صدف خیال ← ۱۶

[۱۸] تصویر خونین دلی غنچه اشاره به ظاهر و رنگ سرخ آن است.

[۱۹] زهره: از این اختر در زبان فارسی با نامهای ناهید و بیدخت یاد شده است. با توجه به باورهای کهن منجمان این ستاره را«کوکب زنان و امردان و مخنّثان و اهل زینت و لهو و شادی و عشق و طرب» نام داده‌اند و با توجه به همین نسبتهاست که شاعران پارسی زهره را ارغنون زن، بربط زن و زهرهٔ خنیاگر لقب داده و تقریباً هر جا در شعر نام زهره می‌آید به سرود و نوازندگی او اشاره شده است. ← فرهنگ اصطلاحات نجومی، ابوالفضل مصفی انتشارات دانشگاه تبریز،مهر ۱۳۵۷، ص ۳۴۶-۳۴۷.

[۲۰] گوشه نشینان زاویه محنت و بلا: کنایه از عارفان و دلسوختگان حضرت حق‌اند.

[۲۱] منظور از زبده به احتمال قوی، زبدة المعالم تألیف فخرالدین رازی مشهور به امام فخر فقیه شافعی و دانشمند علوم منقول و معقول متوفی ۶۰۶ ه.ق. باشد.وی در دورهٔ خوارزمشاهیان می‌زیست و جاه و منزلت و نفوذ کلام او در نزد سلطان محمد خوارزمشاه بسیار بود.← فرهنگ معین،ج ۶، ص ۱۳۱۱.

فصوص: منظور کتاب فصوص الحکم است. کتابی است عربی از تألیفات عرفانی و حکمی شیخ محیی‌الدّین عربی و آن شامل۲۷ فص است. ← فرهنگ معین،ج ۶،ص ۱۳۶۷.

لمعات: کتابی است عرفانی از فخرالدّین عراقی ؛ وی از عارفان و شاعران نام آور قرن هفتم است در قونیه به مجلس شیخ صدرالدین قونیوی از پیروان محیی‌الدّین عربی صوفی بزرگ راه یافت و کتاب لمعات را در آن شهر تحت تأثیر فصوص الحکم ابن عربی تألیف کرد. ← فرهنگ معین، ج ۵،ص ۱۱۶۷.

لوایح: رساله‌ای است در تصوّف و عرفان به نثر فارسی، آمیخته به رباعیات و مشتمل بر ۳۰ لایحه، تألیف نورالدّین عبدالرحمن جامی. فرهنگ معین، ج ۶،ص ۱۸۲۸.

منظور از این کتب علوم ظاهری و رسمی است که از دیدگاه عرفا برای رسیدن به حقیقت باید آنها را به کناری نهاد.

[۲۲] اطباء گفته‌اند: عشق مرضی وسواسی در ذات و سرشت آدمی است که آن را بر خود مسلط، و اندیشه‌اش را بر نیکو شمردن بعضی صورتها و شمایلی که از آن معشوق است متمرکز می‌کند.

[۲۳] ارسطو گفته‌است: عشق کوری حس از درک عیبهای معشوق است و نشانهٔ آن بی‌قراری، پریشانی، فراموشی، تیره و تار شدن و خشکی چشم، حرکت زیاد به همراه ناز و عشوه و تندی نبض مانند نبض تب زده و نفسهای بلند است و علاج آن سردی مزاج و واداشتن نفس به کارهای سختی است که باعث فراموشی محبوب شود و صبر و سفر آن را مفید افتد.

یُنسی: باید به صیغهٔ مؤنث تُنْسی باشد چون به شاقّة بر می‌گردد.

[۲۴] جان: مراد روح انسانی است و کنایت از نفس رحمانی و تجلیات حق است ← فرهنگ لغات و تعبیرات عرفانی، ص ۱۵۱. در این بیت، مراد جملهٔ اخیر است. حافظ می‌فرماید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد.

[۲۵] این که خداوند را نمی‌توان محدود به جهتی کرد در خطبه اول نهج البلاغه بدان اشارتی شده است:«... وَ مَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ اَشارَ اِلیه وَ مَنْ اَشارَ الیه فقد حدَّهُ و مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ...». و آنکه او را نداند در جهتش نشاند. و آن که در جهتش نشانده محدودش انگارد

و آن که محدودش انگارد، معدودش شمارد. نهج البلاغه، خطبه اول، همان، ص ۱.

دیگر این که صفتهای خداوند تعریف ناشدنی و به وصف در نیامدنی است. «الذی لیس لِصِفَتِهِ حَدٌّ محدود و لانعتٌ موجود». نهج البلاغه، خطبه اول، ص ۱.

[۲۶] عین: آنچه ادراک می‌شود به یکی از حواس ظاهری. ← فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۳۴۷. عین در اینجا اشارت است به ذات شیء که اشیاء دیگر از او ظاهر شوند. ← فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۳۴۷. بنابراین معنای این جمله به احتمال این گونه است: هر صفتی (انتزاعی که همان صفات فعل خوانده می‌شود) که نظر به عین (یعنی وجود محضی که از او افعال صادر می‌شود) دارد قیاس آن (هماورد دانستن آن صفت) به خدا،تعییب برای خداوند است؛ چون آن صفت یکی از جلوات وجودی خداوند جلوه‌گر است نه همه جلوه‌های او و به مصداق کلام مولی علی علیه السلام: «کمالُ الاخلاصِ نفيُ الصفات عنه لِشهادَةِ كُلِّ صفةٍ اَنّها غَيْرُ الموصوفِ و شهادَةِ كُلِّ موصوف اَنَّهُ غَيْرُ الصِّفةِ». ← نهج البلاغه خطبه اول، دکتر شهیدی، ص ۱.

[۲۷] شین: عیب. ← فرهنگ بزرگ سخن، دکتر حسن انوری، ص ۴۶۶۲.

[۲۸] اشاره به آیه قرآنی: ﴿و اِذا قَضَىٰ أمْراً فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾. سوره بقره آیه ۱۱۷.

[۲۹] اَيْن: یکی از مقولات ده گانهٔ ارسطو و یکی از اعراض نه گانه؛ عرضی که تعیّن چیزی را در مکان نشان می‌دهد. ← فرهنگ بزرگ سخن، ص ۶۹۳.

[۳۰] بَحْت: آنچه در آن، ناخالصی وجود نداشته باشد، کامل و تمام عیار، بدون ناخالصی. ← فرهنگ بزرگ سخن، ص ۸۳۰

[۳۱] تعیّن: تعیّن عبارت از تشخص است و تعیّن اول نزد صوفیان مرتبت وحدت است و تعیّن دوم مرتبت و حدانیت است. قیصری گوید: تعیّن چیزی است که امتیاز هر شیء از غیرش بدانست و امری که ما به التعیّن است گاه عین ذات است مانند تعیّن واجب الوجود که ممتاز به ذات بود، گاه ما به التعیّن زائد بر ذات تعیّن است، مانند امتیاز کاتب از غیر کاتب. بالجمله تعیّن زائد گاه وجودی است و گاه عدمی و گاه مرکب از وجود

و عدم. ← فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۱۳۰.

جملهٔ اشارت صفاتش ...: یعنی در بررسی عقلی، صفات نسبی و اضافی خدا را غیر خدا [و البته منتزع از خداوند] می‌یابیم ولی از جهت تحقق، در جهان ممکنات همگی جلوه‌ها و تجلی‌های یک موجود محض می‌باشند.

[این موارد را از آقای مرادی در گروه فلسفه کمک گرفتم؛ از ایشان سپاسگزاری می‌کنم].

[۳۲] اُنس: اُنس در لغت ضد توحش و وحشت است و سکون قلب است. انس در اصطلاح عبارت است از التذاذ باطن به مطالعه کمال محبوب. ← فرهنگ اصطلاحات‌عرفانی، ص ۶۶. هجویری گوید: انس و هیبت دو حالت اند از احوال سالکین و آن، آن است که چون حق تعالی بدل بنده تجلی کند شاهد جلال نصیب وی اندر آن هیبت بود و باز چون به دل بنده تجلی کند به شاهد جمال نصیب وی اندر آن انس باشد تا اهل هیبت از جلالش بر تعب باشند و اهل انس از جمالش بر طرب. ← کشف‌المحجوب، ص ۴۹۱.

[۳۳] ملامت: یعنی سرزنش، ملامت در طریقت در زمان ابو حمدون قصار نشر گردید. و او گوید: «الملامة ترک السلامة» برای آن که خلق آنها را ملامت کنند و علایق همه از خلق قطع کنند و از مألوفات و راحات زندگی قطع امید نمایند تا حق را ببینند و اعتماد به ذات احدیت کنند. ← فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۴۵۲. و بالجمله گروهی از مشایخ طریق ملامت سپرده‌اند و ملامت را اندر خلوص محبت تأثیر عظیم است و آنان از لوم لائم نترسند. ← همان، ص ۴۵۲ و نیز کشف‌المحجوب، ص ۷۳.

[۳۴] هستی: مراد جمله: «فناءِ فی الله و بقاءِ بالله» سالک است. بقا: در شرح منازل السائرین است که: «بقا نام است بر آنچه باقی و پایدار ماند بعد از فنا شواهد و سقوط آن...». فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۱۰۲.

ومراد از نیستی مرحله فنا فی الله سالک است. فنا: مراد فنای عبد است در حق و فنای جهت بشریت اوست در جهت ربوبیت. ← فرهنگ اصطلاحات‌عرفانی، ص ۳۶۶.

هجویری گوید: «مَنْ فنی مِن المراد بقی بالمراد» که به مراد حق برسد. ← کشف المحجوب، ص ۳۱۳.

[۳۵] ای دارندهٔ عشق [منظور حضرت حق است] به سخنان من توجه کن و از [خلال] آنها اندوه مرا [نسبت به خود] بشناس.

منابع و مآخذ

تذکرهٔ آتشکده، لطفعلی آذربیگ، با مقدمه و فهرست و تعلیقات سید جعفر شهیدی، نشر کتاب، ۱۳۴۷.

تذکرهٔ تحفهٔ سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح و مقدمه رکن‌الدّین همایون فرخ، شرکت سهامی چاپ.

تذکرهٔ روز روشن، مولوی محمد مظفر حسین صبا، به تصحیح محمد حسین رکن زاده آدمیت، کتابخانه رازی، ۱۳۴۳.

تذکرهٔ مجمع الخواص، صادقی کتابدار، ترجمه دکتر عبدالرسول خیامپور، چاپخانه اختر شمال، تبریز ۱۳۲۷.

تذکرهٔ هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح و تعلیق سید محمد رضا طاهری [حسرت] ج ۲، سروش، تهران، ۱۳۷۸

تعریفات، ابی الحسن علی بن محمد جرجانی، محمد باسل عیون السود، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، بیروت، ۲۰۰۰ میلادی

دیوان حافظ به سعی سایه [هوشنگ ابتهاج]، نشر کارنامه، ۱۳۷۴.

الذریعة الی تصانیف الشیعه، آقابزرگ تهرانی، دارالاضواءِ بیروت، چاپ سوم.

ریاض الشعراءِ، واله داغستانی، مقدمه، تصحیح و ترتیب پروفسور شریف حسین قاسمی، ۲ ج، کتابخانه رامپور.

ریاض الجنّه، ابن عبدالرسول الحسینی الزنوزی، سید محمود مرعشی، علی رفیعی، کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، قم، ۱۳۷۰.

ریحانة الأدب، در شرح احوال و آثار علما، عرفا، شعرا، فلاسفه وفقها، محمدعلی مدرس تبریزی،انتشارات خیام،۱۳۷۴.

شمع انجمن، امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر،[بی نا]، هند،۱۲۹۳.

صحف ابراهیم، علی بن ابراهیم متخلص به خلیل،تصحیح عابد رضابیدار، کتابخانه خدا بخش، پتنه، ۱۹۸۱ م.

صبح گلشن، سید علی حسن خان صاحب بهادر حسینی قنوجی نجاری، چاپ سنگی، کلکته ۱۲۹۵ق.

فرهنگ الرائد، جُبران مسعود، ترجمهٔ دکتر رضا انزابی نژاد، چاپ سوم، انتشارات آستان قدس، ۱۳۸۰.

فرهنگ سخنوران، دکتر عبدالرسول خیامپور، شرکت سهامی چاپ آذربایجان، تبریز، آبان ۱۳۴۰.

فهرست نسخه‌های خطی، احمد منزوی، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، تهران.

فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، احمد گلچین معانی، انتشارات کتابخانهٔ، ۱۳۴۶.

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی، کتابخانهٔ طهوری، چ دوم، ۱۳۵۴.

فرهنگ اصطلاحات نجومی،ابوالفضل مصفی،دانشگاه تبریز، مهرماه۱۳۵۷.

فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمد علی رجائی بخارائی، انتشارات علمی، چاپ هشتم، زمستان ۱۳۷۵

فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم،۱۳۷۵.

فرهنگ بزرگ سخن، دکتر حسن انوری، سخن، تهران،۱۳۸۱.

قاموس الاعلام، شمس‌الدّین سامی، استانبول،[بی نا]،۱۳۰۶.

کشف المحجوب، ابی الحسن علی بن عثمان جلابی الهجویری، تصحیح والنتین ژوکوفسکی، امیرکبیر،۱۳۳۶.

کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، به کوشش بهاءِالدین خرمشاهی،

انتشارات ناهید، ۱۳۷۵.

لسان العرب، ابن منظور، چاپ دوم، دارصادر، بیروت، ۲۰۰۰ میلادی.

لغت‌نامه دهخدا، زیر نظر دکتر معین و دکتر سید جعفر شهیدی، سازمان لغت نامه، تهران، ۱۳۶۰-۱۳۲۵.

المنجد فی اللغه، محمد فؤالد عبدالباقی، منشورات دارالشوق، چاپ ۳۳، ۱۹۹۲ میلادی.

المعجم المفهرس لِألفاظ القرآن الکریم، محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر، ۲۰۰۰ میلادی.

نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۴.

● رضا نقدی

کتابچهٔ سبزوار (دورهٔ ناصری)

مجموعهٔ ناصری تعداد ده مجلّد کتابچه و رسالهٔ خطی دربارهٔ تاریخ، جغرافیا، نفوس و مشاغل و ... ولایتهای ایران در عهد ناصرالدّین شاه قاجار است که به خواهش اعتماد السلطنه و به دستور پادشاه توسّط حاکمان ولایتها فراهم آمده است.[1]

استاد ایرج افشار این مجموعه را در مجلّهٔ فرهنگ ایران زمین معرّفی کرده که از مضمون نوشته‌های ایشان چنین بر می‌آید که تعداد هشت مجلّد مجموعهٔ مذکور در کتابخانهٔ وزارت دارایی بوده که به کتابخانهٔ گلستان منتقل شده و دو مجلّد دیگر را امیر تیمور کلالی به کتابخانهٔ ملّی ملک اهداء کرده است.[2]

کتابچهٔ سبزوار قسمتی از مجلّد دهم همین مجموعه است که به شمارهٔ ۴۳۳۰ در کتابخانهٔ ملّی ملک و میکرو فیلم آن در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی موجود است.

۱- جواد صفی نژاد، تحلیل و تفسیر مجموعهٔ اسناد روستایی و عشایری ایران، تربت حیدریه/طبس، ج اول، آتیه، تهران ۱۳۷۷ ص ۴.

۲- ایرج افشار، فهرستواره مجموعه ناصری، فرهنگ ایران زمین، جلد ۲۹، طلایه، تهران، ۱۳۷۵، صص ۱۳۶-۱۳۳.

- ایرج افشار، فهرست نسخه‌های خطی وزارت دارایی، فرهنگ ایران زمین، دوره ششم، ۱۳۵۴، صص ۷-۵.

کتابچهٔ سبزوار رسالهٔ منحصر به فردی است درباره شناخت خانوار و زراعت و آب و هوا و ... این کتابچه در ۱۷/۵ ورق در سطور مختلف و با خطّ تحریری با ارقام سیاق، احتمالاً به سال ۱۲۹۶ قمری توسّط شخص ناشناسی نوشته شده است. زیرا کتابچهٔ جوین نیز که همراه کتابچهٔ مذکور است تاریخ تألیف سال مذکور را دارد و از طرف دیگر تاریخ اکثر نسخه‌های مربوط به ولایت خراسان مربوط به همین سال است.

کتابچه‌های مربوط به خراسان از جمله رسالهٔ مذکور را نویسندهٔ این سطور از سال ۱۳۷۵ شمسی در مرکز خراسان‌شناسی شروع به باز نویسی و تصحیح کردم که از آن میان کتابچهٔ قوچان به چاپ رسید و کتابچه تربت حیدریه، طبس و نیشابور که آماده حروفچینی و چاپ بود، توسط دیگران منتشر شد.[1]

در باز نویسی کتابچهٔ سبزوار اعدادِ سیاق برای فهم خواننده به ارقام امروزی برگردانده شد و نیز برای هر روستایی که در متن کتابچه آمده، بر اساس آمارنامه و سرشماری نفوس سال ۱۳۷۵ ش و تقسیمات سیاسی آن سال، زیر نویسی شامل، بخش، دهستان و جمعیّت آن روستا ذکر شده تا مشخّص شود که آن روستا اکنون چه تغییرات سیاسی و جمعیّتی کرده است و یا روشن شود چه میزان از روستاها از بین رفته و یا تغییر نام داده‌اند. همچنین بامقایسهٔ کلّ جمعیّت خانوار آن زمان و این زمانِ ولایت سبزوار در صد رشد جمعیّت آن به دست می‌آید.

در اول کتابچه مهر انطباعاتِ ناصری زده شده و در آخر آن با خطّی متفاوت از متن، نوشته شده: «از قرار کتابچه که از سبزوار فرستاده‌اند از روی همان بقیه نوشته شده است و اگر نقصانی است از متن کتابچه است، ملاحظه و تصحیح شد». از این جمله مشخص

۱ـ رضا نقدی، معرّفی و تحلیل کتابچهٔ قوچان، دوره ناصری، کتاب یادمان آقانجفی قوچانی، مرکز خراسان‌شناسی، مشهد، ۱۳۸۰، صص ۲۴ تا ۳۲.
ـ جواد صفی نژاد، همان.
ـ حسین عبدالکریم دررودی، کتابچه نیشابور، به کوشش رسول جعفریان، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۸۲.

می‌گردد که قبل از این کتابچه، نسخه‌ای دیگر از ولایت سبزوار در کتابخانهٔ اعتماد السلطنه بوده است. اگر محرری آن را دوباره بازنویسی کرده و نام بعضی از روستاها را اشتباه تحریر نموده است، کسی دیگر ـ احتمالاً اعتماد السلطنه ـ دوباره نسخه محرر را با متن اصلی مقایسه کرده و نام درست روستاها را در کنار آن نوشته است. نویسنده این سطور نام درست روستا را داخل پرانتز جلو همان روستا داخل پرانتز در متن آورده است. در این کتابچه نام بعضی از بلوکاتِ سبزوار ذکر نگردیده و فقط نام روستاها آورده شده است. لذا نگارنده با مراجعه به سفرنامه‌ها و متون آن زمان به تفکیک بلوکات پرداخته که نام آنها داخل دو قلاب نوشته شده است بلوکات بدین قرار است: بلوک طبس، بلوک باشتین وکاه، بلوک مزینان و کراب، بلوک کوه میشی کلات (لغمان کوه)، بلوک ابر کوه، بلوک قصبه.

آخر رساله به ذکر اصناف شهر سبزوار اختصاص دارد. کلّ آن ۴۴۶نفر بوده که بیشترین صنف عطّاری ۷۱ باب و کمترین سراج ۱ باب است. اسامی کوچه‌های سبزوار با تعداد خانوار و آب انبار و حمّام و مسجد و تکیه و غیره است که براساس آن شهر سبزوار دارای ۱۸ کوچه، ۸ حمّام، ۲۷ آب انبار، ۲۵ مسجد، ۱ تلگرافخانه، ۱ دیوان‌خانه و ۱۳ تکیه بوده است. بیشترین جمعیّت در کوچه سبریز و پیر حاجات ۳۹۰ خانه و بعد از آن پامنار ۳۰۲ خانه و کمترین در کوچه دروازه نیشابور با ۹ خانوار زندگی می‌کرده‌اند.

بر مبنای این کتابچه جمعیّت کلّ سبزوار ۲۲۹۷ خانوار بوده است.

کتابچهٔ راجع به ولایت سبزوار

کتابچه تشخیص خانوار و زراعت و آب و هوای ولایت سبزوار است که نوشته می‌شود.

سبزوار [بلوک طبس]

مزرعهٔ امرودستان،[1] جزو ییلاق است. هوای آنجا خوب است. دو رشته قنات دارد آبش. رعیّت آنجا سی و دو خانه است. زراعت کلّی دیمه است. گوسفند آنجا دویست و هشتاد رأس است؛ عوامل بیست زوج، ماده گاو پانزده فرد دارد. اشجار توت و زردآلو و انگور زیادی دارند.

مزرعهٔ عنابستان،[2] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت زیاد دارد.دیمه کارند.هفت خانوار دارند.

کلاتهٔ حاجی عبدالمطّلب،[3] هوایش معتدل [است].از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارند. هفت خانوار رعیّت دارد. سه خانوار به جوین می‌روند در زمستان و

۱ـ در آمار نامه‌ها و فرهنگ‌های جغرافیایی این نام ثبت نشده است و به احتمال زیاد به عنبرستان تغییر نام داده است؛ زیرا این نام دقیقاً با مختصّات جغرافیای منطقهٔ امرودستان مطابقت می‌کند. رک: سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال ۱۳۷۵، استان خراسان، شهرستان سبزوار.
ـ حسین پاپلی یزدی، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۶، ص ۳۸۱.

۲ـ عنابستان، خوشاب، طبس، ۴۷۱.

۳ـ حاجی مطّلب، خوشاب، طبس، ۱۵.

تابستان.

نوده،[1] در جزو ییلاق است.هوایش در درجهٔ اعتدال.آبش از رودخانه و قنات است. در بهارها آب رودخانه جاری است. رعیّتش هشت خانوار است. امّا الحال این قریه خراب وکم آبادی است. زراعتش دیمی است. اشجار توت و انگور در باغات دارد.

اَفچنک،[2] در میان کوه واقع است. هوایش معتدل.آبش از چشمه سار است. در بهار آب دارد. سایر اوقات خشک است. زراعت دیمه می‌باشد. اشجار میوه از همه چیز دارند. خانوار چهل خانوار. چهار رشته قنات دارند.

کلاتهٔ جنّت آباد،[3] جزو نوده است. در جلگه واقع است. هوایش معتدل از قنات مشروب می‌شود. شش خانوار سکنه دارد. اشجار توت بسیار دارد.

وزفک،[4] [درفک] درمیان کوه واقع است. هوایش معتدل ییلاق می‌باشد. چشمه سار است که در بهارها آب دارد. دو رشته قنات دارد. شانزده خانوار جمعیّت دارد.

دیوانه در،[5] در میان کوه واقع است. هوایش بسیار خوب است. چشمه سار است. در بهار آب دارد. سایر اوقات خشک است. اشجار میوه دارد. دوازده خانوار است. زراعت کلّیّتاً دیمی است.

نودهان،[6] جزو ییلاق است. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت بسیار دارند. رعیّت شصت و سه خانوار است. زراعت دیمه است.

داشخانه،[7] جزو ییلاق است. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت هشت خانوار است.

۱ـ نوده، خوشاب، طبس، ۸۶۴.
۲ـ افچنک، مرکزی، کرّاب، ۵۰۹.
۳ـ جنّت آباد، خوشاب، طبس، ۸۰.
۴ـ درفک سفلی، خوشاب، طبس، ۱۱۳. درفک علیا، خوشاب، طبس، ۱۰۳.
۵ـ دیواندر، خوشاب، طبس، ۳۳.
۶ـ نودهان، خوشاب، طبس، ۱۹۲.
۷ـ داشخانه، خوشاب طبس، ۱۴۵.

برغبان،[۱] جزو ییلاق است. هوایش معتدل دو رشته قنات دارد. دیمه کارند. رعیّت ۱۵ خانوار [است].

کاشک،[۲] جزو ییلاق است. جزو برغبان است. از قنات مشروب می‌شود. ۳ خانوار است.

سرریجه،[۳] ییلاق است. هوایش معتدل. آب ندارد. رعیّت فرار کرده، رفته‌اند. آنچه باقی است دو خانوار است.

مزرعهٔ کیخسرو،[۴] جزو ییلاق است. هوای معتدلی دارد و ده خانوار رعیّت دارد. آبش از قنات است. اشجار توت دارد که ابریشم به عمل می‌آورند. ۴ خانوار است.

علیک،[۵] درمیان کوه واقع است در جزو ییلاق است. هوایش بسیار خوب است. از قنات مشروب می‌شود. دو رشته قنات دارد. رعیّتِ آنجا چهارده خانوار می‌باشد. زراعت دیمه می‌باشد. اشجار آنجا انگور و توت است.

قراء قلی،[۶] در جزو علیک [است]. رعیّت آنجا پنج خانوار است.

رود سراب،[۷] ییلاق است. هوایش معتدل. چهار کلاته دارد. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و انگور بسیار دارد. ۲۵ خانوار [است].

بازقند،[۸] در میان کوه واقع است. هوایش بسیار معتدل است. از قنات مشروب می‌شود. باغات انگور و توت دارد. زراعت دیمه کاری می‌کنند. ۱۵ خانوار [است].

مزرعهٔ چرو،[۹] در جزو ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. نه نفر نوکر سواره دارد. از دستهٔ محمّد رضاخان هفت نفر نوکر دیگر هم از دسته عبّاسقلی آقا که در

۱ـ برقبان، خوشاب، طبس، ۲۹۷.
۲ـ کاشک، خوشاب، طبس، ۶۹.
۳ـ سراجه، خوشاب، سلطان آباد، ۲۵.
۴ـ کیخسرو، خوشاب، سلطان آباد، ۱۰۲.
۵ـ علیک، خوشاب، سلطان آباد، ۲۱۷.
۶ـ قره‌قلی، مرکزی، رباط، ۱۷۱.
۷ـ رود سراب، خوشاب، طبس، ۹۵.
۸ـ بازقند، خوشاب طبس، ۹۱.
۹ـ چرو، خوشاب، طبس، ۱۸۲.

حقیقت سکنهٔ آنجا همین است. ۱۶ خانوار است.

بلوک باشتین

قریهٔ نامن،[۱] در کنار کال واقع است. هوایش در تابستان بسیار گرم است. از قنات مشروب می‌شود. پنجاه و سه خانوار است.

تاج آباد،[۲] در جزو باشتین [است]. ملک جناب حاجی بابا خان است و سایر شرکاء در کنار کال شور می‌باشند. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و انگور دارد. ۱۸ خانوار است.

باشتین،[۳] در کنار کال شور می‌باشد. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می‌شود. رعیّتش ۸۵ خانوار [است]. باشتین محل بروز سربداران، امیر عبدالرزّاق اوّل ملوک سربداریه پسر فضل الله باشتینی است.

فیض آباد،[۴] خاکش شور. هوایش بسیار گرم. از قنات مشروب می‌شود. از رودخانه هم مشروب می‌شود. رعیّت ۳۵ خانوار است.

کلاتهٔ شهرآئین،[۵] در کنار کال شور واقع است. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت دو خانوار است.

کلاتهٔ شاهرخ آباد،[۶] در کنار کال شور است. از قنات مشروب می‌شود.

کلاتهٔ حسین آباد،[۷] در کنار کال شور است. از قنات مشروب می‌شود. هشت خانوار سکنه دارد. بسیار فقیر می‌باشند.

قیاس آباد (غیاث آباد)،[۸] از قنات مشروب می‌شود. آبش دو زوج است. رعیّت ندارد.

۱ـ نامن، داورزن، باشتین، ۳۴۶.

۲ـ تاج آباد، داورزن، باشتین، ۴۰.

۳ـ باشتین، داورزن، باشتین، ۳۱۱.

۴ـ فیض آباد، داورزن، باشتین، ۱۶۳.

۵ـ شهر آیین، داورزن باشتین، ۳۳.

۶ـ شاهرخ آباد، داورزن، باشتین، خالی از سکنه.

۷ـ حسین آباد، داورزن، باشتین، ۲۱۰.

۸ـ غیاث آباد، داورزن، باشتین، خالی از سکنه.

مهرآباد،[۱] درکنار کال شور است. از قنات مشروب می‌شود. دهقان و رعیّت ۱۰ خانوار است.

قریهٔ مقیه (مقیسه)،[۲] در کنار کال شور می‌باشد. هوایش بسیار گرم است در تابستان. سه رشته قنات دارد؛ یکی امین‌آباد می‌باشد. آبش ده زوج است. باغات زیاد دارد. انگور زیاد دارد. یکصد خانوار است.

بروغن،[۳] در کنار کال شور است. هوایش بسیار گرم می‌باشد در تابستان. و از قنات مشروب می‌باشد. اشجار انگور و توت بسیار دارد. ۲۸ خانه.

حشم (چُشم)،[۴] درکنار کال شور است. هوایش معتدل. از قنات مشروب می‌شود. دو رشته قنات دارد، یک رشته از آن در میان قلعه است. ۲۹۳ خانه. محل توطّن خواجه علیّ بن شمس‌الدّین سربداری است.

خسروآباد،[۵] در کنار کال شور است. هوایش با اعتدال. از قنات مشروب می‌شود. دو رشته قنات دارد. یک رشته هشت زوج. شمس آباد پنج زوج. اکثر اشجار توت و غیره است. رعیّت ۵۰ خانوار است.

چوپدن (معروف به شفوقن)[۶] در کنار کال شور می‌باشد. از قنات مشروب می‌شود. ۶ خانوار است. بسیار فقیر می‌باشند.

(**قریهٔ بزرج**[۷] رعیّت سه خانوار [است].)

سود خرو (صد خرو)[۸] در بین راه خراسان واقع است. هوایش بسیار معتدل است. از رودخانه مشروب می‌شود. اگر باران و برف زیاد ببارد و الاّ در تابستان محتاج به آب می‌باشند و کم آبی است. ۱۳۳ خانوار است.

۱ـ مهرآباد، داورزن، باشتین، ۱۰۹.

۲ـ مقیسه، داورزن، کاه، ۱۹۷.

۳ـ بروغن، داورزن، کاه، ۷۳.

۴ـ چشام، داورزن، کاه، ۳۳۶.

۵ـ خسروآباد، داورزن، کاه، ۱۲۶.

۶ـ چوبین، داورزن، کاه، ۹۲.

۷ـ بزرج، داورزن، کاه، خالی از سکنه. در مطلع الشمس آمده است.

۸ـ صد خرو، داورزن، کاه، ۷۸۸.

(**کلاتهٔ حاجی قاضی**،[1] زراعت ندارد. دو قطعه باغ مشجّر دارد.)

کمیز[2] در جزو ییلاق می‌باشد. هوایش بسیار معتدل است. سه چشمه آب خوب دارد. در فصل بهار از رودخانه هم مشروب می‌شود. ۱۵ خانوار است.

کوشک باغ،[3] در جلگه واقع است. هوایش بسیار معتدل و خوب است. از رودخانه مشروب می‌شود. هر سال که بارندگی می‌شود بسیار خوب است و الا محتاج به آب می‌باشند. اشجار زیاد دارند. سکنه ۱۰ خانوار است.

طرز[4]، درجلگه واقع شده هوایش بسیار خوب. از رود مشروب می‌شود، هر سال که بارندگی شود. رعیت ۸ خانوار است.

هنطه آباد،[5] (شاید نعمت‌آباد باشد) در کنار کال شور است. از قنات مشروب می‌شود. ۶ خانوار است.

مزرعهٔ بقره،[6] از رودخانه مشروب می‌شود. زارع آنها اهل فیض آباد می‌باشند. (در بهاران آب دارد. سایر اوقات ندارد. زراعتش دیمی است.)

مهر،[7] در بین راه خراسان واقع است. هوایش بسیار خوب است. از رودخانه مشروب می‌شود. آبش دائم است. مردمان هرزه هستند، در سر راه، مردم را اذیت می‌کنند. نه حجر طاحونه دارد. رعیت ۱۰۴ خانوار است.

کلاتهٔ اراض،[8] از قراء ییلاق مهر است. از قنات مشروب می‌شود. میوه‌جات زیاد دارد.

شهرآباد،[9] در جنب کال شور واقع است. هوایش به اعتدال است. از قنات مشروب

۱ـ در آمارنامه‌ها و فرهنگ‌های جغرافیایی دیده نشد.
۲ـ کمیز، داورزن، کاه، ۲۲۹.
۳ـ کوشک باغ، داورزن، کاه، ۹۱.
۴ـ طرز، داورزن، کاه، ۴۹.
۵ـ حنطه آباد، داورزن، کاه، خالی از سکنه.
۶ـ بفره، داورزن، باشتین، خالی از سکنه.
۷ـ مهر، داورزن، کاه ۳۵۱.
۸ـ کلاتهٔ اراض، داورزن، کاه، خالی از سکنه. در مطلع الشمس کلاته اروض آمده است.
۹ـ شهر آباد، داورزن، کاه، ۷۳.

می‌شود. دو رشته قنات دارد در بیرون و یک رشته در قلعه. اشجار زیاد دارد. ۶۰ خانوار است.

کلاتهٔ سارق،[1] جزو ییلاق است. هوایش بسیار خوب است. آبش از چشمه جاریست. اراضی را مشروب می‌سازد. ۶۰ خانوار است.

قشق (قشنق)،[2] جزو ییلاقات می‌باشد. از قنات مشروب می‌شود. هوایش به قاعده معتدل می‌باشد. فواکه و اشجار از همه جور دارد. ۱۵ خانوار است.

ریود،[3] از رودخانه مشروب می‌شود. هوایش با اعتدال. اکثر اشجار و اثمارش انگور و توت است. سکنه هفتاد و پنج خانوار است.

بلوک مزینان[4]

در میان جلگه واقع، نزدیک به کویر می‌باشد و به این واسطه هوایش در تابستان گرم می‌باشد و زمستان بسیار سرد می‌شود. از قنات مشروب می‌شود، دو رشته قنات دارد و یک رشته در قلعه. نوکر [در] پیاده چهل و سه نفر [دارد]. (اکثر اشجار و اثمارش توت و انگور است) رعیّت ۱۲۰ خانوار است.

داورزن،[5] جزو مزینان است. هوایش معتدل. از رودخانه مشروب می‌شود، در فصل بهار آبش خوب و وافر است. در تابستان قدری کم می‌شود. اشجار توت و انگور دارد. (سی و پنج نفر نوکر پیاده دارد.) ۸۱ خانوار است.

کلاته،[6] جزو مزینان است. هوایش زیاد گرم است. از قنات مشروب می‌شود، دو رشته قنات دارد قنات محسن آباد جزو کلاته است. اشجار توت و انگور دارد. ۶۶ خانوار است.

۱ـ ساروق، داورزن، باشتین، ۷۵.

۲ـ فشنتق، داورزن، باشتین، ۴۱.

۳ـ ریوند، داورزن، باشتین، ۲۸۴.

۴ـ مزینان، داورزن، مزینان، ۴۷۵.

۵ـ داورزن، داورزن، مزینان، ۵۳۳.

۶ـ کلاتهٔ مزینان، داورزن، مزینان، ۱۷۵.

غنیابان (غینابون)،[1] جزو مزینان [است]. از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل. اشجار توت و انگور و سایر میوه‌جات دارد. ۱۵ خانوار.

اسماعیل [آباد]،[2] جزو مزینان. هوایش بسیار گرم می‌باشد. خانوار آنجا از اطراف است که آمده ساکن آنجا می‌باشند. از قنات مشروب می‌شود. ۱۶ خانوار است.

بهمن آباد،[3] جزو مزینان می‌باشد. هوایش زیاد گرم. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و انگور [دارد]. نوکر پیاده بیست و پنج نفر دسته آقا حسین یاور. ۳۰ خانوار [است].

قلعه کهنه،[4] جزو مزینان [است]. هوایش بسیار گرم. در مقابل کویر افتاده. از قنات مشروب می‌شود، دو رشته قنات دارد؛ یکی مال خود قلعه کهنه، دیگری مال خسروآباد. درخت مو و اشجار توت زیاد دارد. (نوکر پیاده دسته آقا حسین یاور ۲۰ نفر). ۶۰ خانوار [است].

سنویر (سویز)،[5] جزو مزینان [است]. هوایش گرم. از قنات مشروب می‌شود. اکثر اشجار توت و انگور[دارد]. نوکر پیاده به جهت حفظ راه و زوّار. رعیّت هشت نفر. کلیتاً ۲۲ خانه.

عدر آباد،[6] جزو مزینان [است]. هوایش گرم، نزدیک کویر [است]. ۱۲ خانوار سکنه دارد.

عبّاس آباد غلامان،[7] جزو مزینان [است]. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت قابل ندارد. امرارمعاششان [به] واسطهٔ معامله و داد و ستد با زوّار و قوافل می‌گذرد. سکنهٔ آنجا اصلاً گرجی بوده که شاه عبّاس جنّت مکان از گرجستان به آنجا کوچ و سکونت داده است. ۷۵ خانوار [است].

۱ـ غنی آباد، داورزن، مزینان، ۱۰۹.

۲ـ اسماعیل آباد، داورزن، مزینان، خالی از سکنه.

۳ـ بهمن آباد، داورزن، مزینان، ۸۱.

۴ـ احتمالاً قلعه مزینان است.

۵ـ سویز، داورزان، مزینان، ۱۱۸.

۶ـ در فرهنگ‌های جغرافیایی و آمار نامه‌ها دیده نشد.

۷ـ عبّاس آباد، شاهرود، بیارجمند، خالی از سکنه.

نهاردان،[1] جزو مزینان و ییلاق است. هوایش معتدل. از رودخانه مشروب می‌شود. میوه جات عدیده دارد. نوکر پیاده شانزده نفر دارد. ۶۰ خانوار [است].

کلاتهٔ مور،[2] جزو مزینان و ییلاق است. از رودخانه مشروب می‌شود. ۴ خانوار است.

کلاتهٔ ربرود،[3] جزو ییلاق است. از رودخانه مشروب می‌شود. هوایش بسیار خوب. در فصل بهار آب بسیار دارد و در تابستان به قدر کفاف. زمین زراعت به قدر کفاف ندارند. همهٔ سکنه نوکر پیاده می‌باشند. ۱۰ خانوار [است].

بیزه (بیره)،[4] جزو ییلاق است. هوایش بسیار خوب است. از قنات مشروب می‌شود. سه رشته قنات دارد به مدار سه زوج. یک قلعه دارد. شش کلاته دارد، دو کلاته خراب و چهار آباد. اسامی چهار کلاتهٔ آباد از این قرار است: کلاته بیم، کلاتهٔ برزوبر، کلاتهٔ محمّد آباد، کلاتهٔ خرّم آباد. جمعیّت ۷۰ خانوار [است].

کلاتهٔ خرّم آباد، یک زوج، سه نفر نوکر پیاده دارند، اشجار و درخت توت و میوه‌های دیگری دارد، سکنه ۶۰ خانوار [است].

کلاتهٔ دهنو،[5] جزو ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. آبش سه زوج [است]. اشجار انگور و توت بسیار دارد. سکنه ۵ خانوار است.

[بلوک کرّاب]

قز،[6] از بلوک کرّاب است. از قنات مشروب می‌شود. رودخانه هم دارد و از قراء موقوفهٔ حضرت خامس آل عبا -علیه السلام- است. سکنه ۳۰ خانوار است.

بیق (بینُق)،[7] از قنات مشروب می‌شود. رودخانه هم دارد. اشجار بادام، انگور، توت دارد. ۲۹ خانوار است.

۱ـ نهالدان، داورزان، مزینان، ۳۱۵.

۲ـ مور، داورزن، مزینان، ۸۰.

۳ـ احتمالاً آبرود است، از بخش داورزن، دهستان مزینان، ۹۸۰.

۴ـ بیزه، داورزن، مزینان، ۳۱۵.

۵ـ دهنو، داورزن، مزینان، ۲۶.

۶ـ قز، مرکزی، کرّاب، ۱۴۰.

۷ـ بینق، مرکزی، کرّاب، ۱۳.

بلاش آباد،[۱] از قنات مشروب می‌شود. سه رشته قنات دارد. دو رودخانه دارد. دو رشته قنات مخروبه، یک رشته آباد است. اشجار توت و میوه‌جات دارد. ۲۸ خانوار است.

کرّاب،[۲] از قنات مشروب می‌شود. شش رشته قنات دارد، با کلاته. اکثر اشجار توت و انگور و زردآلو است. (محل توطّن خواجه یحیی کرّابی که از سربداریه است.) ۸۰ خانوار است.

دلبر،[۳] از رودخانه مشروب می‌شود. اشجار توت، انگور، زردآلو[و] بادام[است]. ۳۰ خانوار [است].

شاره،[۴] از رودخانه مشروب می‌شود. در میان کوه افتاده. چشمه دارد، چشمهٔ عقل می‌گویند. اشجار انگور، توت [و] بادام [است]. ۲۰ خانوار [است].

نوده صرصره (نوده سزبره)،[۵] از قنات مشروب می‌شود. اکثر اشجار توت است. ۷ خانوار است.

رامشین، جزو بلوک براکوه می‌باشد. ییلاق است. هوایش معتدل. آبش از دو رشته قنات [است]. اشجار توت و انگور[است]. بیست نفر نوکر سواره دارد. زراعت دیمه است. ۲۰ خانوار است.

جلمبادان،[۶] در میان کوه افتاده و ییلاق می‌باشد. شب گز زیادی دارد. آبش از دو رشته قنات است. اکثر اشجار زردآلو و گردو و انگور می‌باشد. زراعت کلّیّه دیمه است. نوکر سه نفر دارد. ۳۰ خانوار است.

شورح (شاهواج)،[۷] از رودخانه مشروب می‌شود. قلعه دارد، خراب می‌باشد. سکنه ندارد.

۱ـ بلاش آباد، مرکزی، کرّاب، ۱۴۸.

۲ـ کرّاب، مرکزی، کرّاب، ۱۲۹.

۳ـ دلبر مرکزی، کرّاب، ۱۱۱.

۴ـ شاره، مرکزی، کرّاب، ۱۱۷.

۵ـ نوده صرصره، مرکزی، کرّاب، ۱۰.

۶ـ جلمبادان، جوین، پیراکوه، ۲۴۰.

۷ـ شاهواج، جوین، پیراکوه، خالی از سکنه.

یوسفِ آباد،[۱] جزو ییلاق است. اشجار قدری توت دارد. رعیّت پنج خانوار است.

بیدخر (بیدخور)،[۲] ییلاق است. هوایش به قاعده معتدل می‌باشد. از دو رشته قنات جاری مشروب می‌شود. سه فرد آب دارد. در بهارها از رودخانه نیز مشروب می‌شود. اکثر اشجار توت است. رعیّت ۲۰ خانوار است.

جزندر،[۳] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. آبش دو زوج رعیت ۶ خانوار است.

زمند،[۴] ییلاق است. آب از چشمه جاری می‌شود. سه کلاتهٔ مخروبه دارد. زراعت همه دیمه. اشجار انگور و توت است. ۱۰ خانوار است.

زرقان،[۵] در میان کوه افتاده، بسیار خوش آب و هوا [است]. غریب گز زیاد دارد. آب از چشمه، زراعت دیمه، اشجار گردو، توت، زردآلو [و] سنجد است. کلاته جاتِ آنجا مخروبه است. آب دائمی ندارد. ۳۰ خانوار است.

ارک شاه قلی،[۶] ییلاق است. از رودخانه به قدر خوردن حق دارند. زمین زراعت ندارند. دیمه کارند. نوکر یک نفر دارند. ۶ خانوار است.

ابوچناری،[۷] ییلاق می‌باشد. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می‌شود. دو کلاته به شراکت فریمانه دارند. دیمه کارند. رعیّت ۲۰ خانوار است.

فریمانه،[۸] ییلاق است. ولی سیل آنجا را خراب کرده است. دیمه کار می‌باشند. رعیّت ۱۰ خانوار است.

حطیطه،[۹] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. به قدر کفاف آب ندارند. اشجار آنجا تمام از بی آبی خشک شده است. ۷ خانوار است.

۱ـ یوسف آباد، جوین، پیراکوه، ۹۷.

۲ـ بیدخور، جوین، پیراکوه، ۱۰۴.

۳ـ جزندر، جوین، پیراکوه، ۹۷.

۴ـ زمند، جغتای، جغتای، ۲۱۷.

۵ـ زرقان، جغتای، جغتای، ۵۰۶.

۶ـ ارک شاه قلی، جغتای، جغتای، خالی از سکنه.

۷ـ ابوچناری، جغتای، جغتای، ۱۳۰.

۸ـ فریمانه، جغتای، جغتای، ۲۶۵.

۹ـ حطیطه، جغتای، جغتای، ۷۳.

ارک عسکر،[1] ییلاق می‌باشد. از رودخانه به قدر آب خوردن حق دارند. دیمه‌کارند. رعیّت ۱۰ خانوار است.

ارک امام وردی،[2] ییلاق است. از رودخانه مشروب می‌شود. رعیّت اصلی ندارد. امّا سکنه که از خارج و متفرّقه آمده‌اند. ۱۹ خانوار است که در آنجا ساکن شده.

بید،[3] ییلاق است. هوایش معتدل. از قنات مشروب می‌شود. سه رشته قنات دارد؛ دو رشته‌اش خشک شده، یک رشته دایر است. در بهار از رودخانه مشروب می‌شود. اشجار توت، سنجد [و] انگور دارند. سکنه ۲۰ خانوار است.

یحیی آباد،[4] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت [و] انگور دارد. ۵ خانوار سکنه دارد.

منج شیرین،[5] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت [و] انگور دارد. ۶ خانوار است.

بَرْغَمَدْ،[6] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. دو رشته قنات دارد. کلاته جات مخروبه سه کلاته دارد. اشجار توت، انگور [و] سنجد دارد. ۲۵ خانوار است.

میان آباد،[7] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار میوه دارد. ۱۵ خانوار است.

جمال آباد،[8] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت، انگور و سنجد است. ۱۲ خانوار [است].

۱ـ در آمار نامه‌ها و فرهنگ‌های جغرافیایی و نقشه‌ها نامی از ارک عسکر و ارک امام وردی نیست، امّا در محل جغرافیایی مورد اشاره ارگ نوجوی با ۱۵۶ خانوار ثبت شده است.

۲ـ این ارگ نیز با مختصّات جغرافیایی ارگ نوجوی نیز مطابقت می‌کند.

۳ـ بید، جوین، جغتای، جغتای، ۲۶۵.

۴ـ یحیی آباد، جوین، پیراکوه، ۱۵.

۵ـ منج شیرین، جوین، پیراکوه، ۵۵.

۶ـ برغمد، جوین، پیراکوه، ۵۷۸.

۷ـ میان آباد، جوین، پیراکوه، ۴۵.

۸ـ جمال آباد، جوین، پیراکوه، ۸۴.

بلوک کوه میشی کلات
[بلوک تکاب لغمان کوه و براکوه]

[کوه میش]، هوایش ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. ۱۲ خانه [است].

طراق (طرزق)،[۱] هوایش معتدل است. رعیّتش در دو قلعه سکنه دارند. اشجار توت زیادی دارند. از قنات مشروب می‌شود. ۲۶ خانه است.

کیذر،[۲] از رودخانه مشروب می‌شود. میوه‌جات زیاد دارد. سکنه‌اش ۴۰ خانه است.

هلاک آباد،[۳] قشلاق است. هوایش گرم است. آبش شور است. اگر سالی خشکی شود، آبِ خوردن ندارند. زراعت دیمه است. سه نفر سواره نوکر دارند. سکنه ۶ خانوار است.

باشیان،[۴] ییلاق است.هوایش خوب است، امّا خراب است.از قنات مشروب می‌شود. ۱۲ خانوار.

بیزخ،[۵] ییلاق است. هوایش در نهایت سردی. زراعت دیمه.از رودخانه مشروب می‌شود.غریب گز زیادی دارد.رعیّت اینجا ۶ خانه است.

باغ خیرات،[۶] ییلاق است. هوایش معتدل. از قنات مشروب می‌شود. ۲۰ خانوار [است].

دیوانه خوی،[۷] ییلاق است.از رودخانه مشروب می‌شود. زمین زراعت ندارد. غریب گز زیادی دارد.اشجار انگور و توت و سنجد و چنار دارد. ۷ خانوار است.

کلاتهٔ بیات،[۸] ییلاق است. هوای بسیار خوب دارد. آبش از چشمه است. اشجار توت و غیره دارد.۱۷ خانه [است].

۱ـ طرزق، ششتمد، بیهق، ۶۵.
۲ـ کیذور، ششتمد، بیهق، ۳۵۱.
۳ـ هلاک آباد، ششتمد، بیهق، ۵۱.
۴ـ باداشیان، ششتمد، بیهق، ۳۹۲.
۵ـ بیزخ، ششتمد، بیهق، ۱۸.
۶ـ باغ خیرات، ششتمد، بیهق، ۱۲۶.
۷ـ دیوان خوی، ششتمد، بیهق،، ۵۲.
۸ـ کلاته جات، ششتمد، بیهق، ۲۶.

کاج،[1] ییلاق است. از رودخانه مشروب می‌شود.اشجار توت [و] انگور بسیار [دارد]۲۰ خانه [است].

بسک،[2] ییلاق می‌باشد. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت [و] انگور[است]. ۴ خانوار است.

برازق،[3] ییلاق است. از رودخانه مشروب می‌شود. دکان نمد مالی ۶ باب دایر دارد. ۴۰خانوار [است].

ششتمد،[4] ییلاق بسیار خوبی می‌باشد.از قنات مشروب می‌شود. از رودخانه هم آب دارد. ۳۰ خانه [است].

زلیدر،[5] از قنات مشروب می‌شود.دو خانوار است.

حسن آباد،[6] شهیر به ده زمین. ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. از رودخانه هم مشروب می‌شود. اشجار توت [و] انگور است. ۴۰ خانه [است].

علی آباد،[7] ییلاق است. زراعت از قنات [مشروب می‌شود]. اشجار توت است. ۱۰ خانه [است].

ابراهیم آباد،[8] ییلاق است. زراعت از قنات مشروب می‌شود. سکنه ۱۰ خانه [است].

حسین آباد،[9] ییلاق است. زراعت از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت [و] انگور. ۴ خانوار [است].

نقاچاه،[10] مخروبه است. یک خانوار است.

رنجمه (انجمه)،[11] ییلاق است. هوایش معتدل، ولی خرابه است. ۴ خانوار است.

۱ـ کاج، ششتمد، بیهق،۱۰۳.

۲ـ بسک، ششتمد، بیهق، ۴۹.

۳ـ برازق، ششتمد، بیهق، ۲۳۷.

۴ـ ششتمد، ششتمد، بیهق، ۵۷۴.

۵ـ زلیدر، ششتمد، بیهق، خالی از سکنه.

۶ـ حسن آباد، ششتمد، بیهق، ۶۶.

۷ـ علی آباد، ششتمد، بیهق، ۱۰۳.

۸ـ ابراهیم آباد، ششتمد، بیهق، ۸۵.

۹ـ حسین آباد، ششتمد، بیهق، ۱۸.

۱۰ـ نقاچاه، ششتمد، تکاب کوه میش، خالی از سکنه.

۱۱ـ انجمد، ششتمد، تکاب کوه میش، خالی از سکنه.

بجدن،[۱] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. دیمه کارند. ۱۰خانه [است].

جنبذ،[۲] ییلاق است، ولی مخروبه است. از رودخانه مشروب می‌شود. ۳ خانوار است.

عزیز آباد،[۳] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. ۱۵ خانوار است.

سررود،[۴] ییلاق است. محل آنها خراب است. از قنات مشروب می‌شود. ۶ خانوار [است].

مج،[۵] ییلاق است. رعیّت عرب می‌باشند. زراعت از قنات است. ۶خانوار [است].

پادر،[۶] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و سایر میوه جات [می‌باشد]

کیذقان،[۷] ییلاق است. هوایش بسیار خوب است. اشجار انگور، توت و سایر میوه[است]. ۲۱ خانه [است].

قاسمی،[۸] ییلاق است. ۳ خانوار است.

زلیدر،[۹] ییلاق است. از چشمه مشروب می‌شود. دیمه کارند. اشجار توت است. ۲ خانوار است.

تندک،[۱۰] ییلاق است. از چشمه مشروب می‌شوند. دیمه کارند. اشجار توت [است]. ۱۰ خانوار است.

طرسک،[۱۱] ییلاق است. از چشمه جات مشروب می‌شود. ۲۲ خانه [است].

کلاته اردنیز،[۱۲] ییلاق است. آبش از چشمه است. دیمه کارند. ۶ خانوار [است].

۱ـ بجدن، ششتمد، تکاب کوه میش، ۱۶۱.
۲ـ جنبد، ششتمد، تکاب کوه میش، ۷۷.
۳ـ عزیز آباد، ششتمد، تکاب کوه میش، ۱۷۵.
۴ـ سررود، ششتمد، تکاب کوه میش، ۳۹.
۵ـ مج، ششتمد، تکاب کوه میش،۲۹۴.
۶ـ پادر، ششتمد، تکاب کوه میش،۸۹.
۷ـ کیذقان، ششتمد، تکاب کوه میش، ۸۲.
۸ـ قاسمی، ششتمد، تکاب کوه میش، ۸۹.
۹ـ زلیدر، ششتمد، تکاب کوه میش، بدون سکنه.
۱۰ـ تندک، ششتمد، تکاب کوه میش،۳۵۴.
۱۱ـ طرسک، ششتمد، تکاب کوه میش، ۳۹۹.
۱۲ـ اردیز، روداب، خواشه،۱۷۱.

بجدن،[1] ییلاق است. زراعت از سه رشته قنات [مشروب می‌شود].اشجار توت است سکنه ۶۰ خانه.

بونش،[2] ییلاق می‌باشد. از قنات مشروب می‌شود. یک فرد آب دارد. رعیّت ۲ خانوار است.

کلاتهٔ شورباخ،[3] از قنات مشروب می‌شود. آب قابلی ندارد. رعیّت ندارد.

سریش،[4] ییلاق است. هوایش خوب است. از قنات مشروب می‌شود. ۶ خانوار است.

کلاتهٔ برکوه،[5] ییلاق است. رعیّت ندارد. ملک بلوچ می‌باشد. از چشمه مشروب می‌شود. اشجار توت، زردآلو، انگور[و] آلوچه می‌باشد.

گرمک،[6] ییلاق است، ولی مخروبه است. آبش از چشمه جاری است. اشجار توت [و] زردآلو. ۳ خانوار است.

کرک،[7] ییلاق است و آبش از چشمه جاری است. اشجار توت، زردآلو[و] سنجد می‌باشد.

نیمردان،[8] ییلاق است. دو کلاته دارد. آبش از چشمه جاری است. اشجار توت[و] انگور است. ۶ خانوار [است].

پوچ،[9] ییلاق است. آبش از چشمه جاری می‌شود. زمین زراعت ندارد. دیمه کارند. رعیّت ۶ خانوار است.

۱ـ بجدن، روداب، خواشه،۱۴۴.

۲ـ بونش، روداب، خواشه، ۲۷.

۳ـ شرباخ، روداب، خواشه، خالی از سکنه.

۴ـ سریش، روداب، خواشه،۸۲.

۵ـ برگو، روداب، خواشه، ۴۷.

۶ـ گرمک، روداب، خواشه، ۱۰۸.

۷ـ کرک، ششتمد، تکاب کوه میش، خالی از سکنه.

۸ـ نیمردان در آمار نامه‌ها و فرهنگ‌ها و نقشه‌های جغرافیایی دیده نشد.

۹ـ پوچ، در آمارنامهٔ سال ۱۳۷۵ ثبت نشده است، ولی در فرهنگ‌ها و آمار نامه‌های قبل از سال مذکور جزو بخش ششتمد از دهستام خواشید ذکر شده و در سال ۱۳۶۰ دارای ۱۸۰ خانوار بوده است.

بنقن،[۱] ییلاق است. آب از دو رشته قنات جاری می‌شود. اشجار انگور[و] توت است. رعیّت ۶ خانوار است.

کمند علیا و سفلی و کلاتهٔ دیگر،[۲] هر سه کلاته جمعیّتش ۱۰ خانوار است.

محمد آباد عریان،[۳] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت ۲۰ خانوار است.

عریان،[۴] از قنات مشروب می‌شود. اشجار کمی دارد. ۶ خانوار است.

لندران،[۵] ییلاق است. هوایش معتدل [است]. چهار کلاته دارد. اشجار توت [و] انگور دارد. ۳۰ خانوار است.

مظفر آباد،[۶] جزو محمّد آباد[است]. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت ۲ خانوار است.

سلطان آباد،[۷] در مرز محمّد آباد عریان است. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت ندارد.

فضل آباد،[۸] ییلاق است. نزدیک لندران [است]. از قنات مشروب می‌شود. آبش سه زوج است. اشجار توت و انگور از هر قبیل دارد. رعیّتش از این قرار است: ۱۰ خانه [است].

نارستان،[۹] ییلاق است. آبش از قنات است. دو کلاته دارد. اشجار توت [و] انگور است. ۸ خانوار [است].

اجهوزد،[۱۰] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اکثر اشجار توت و انار است. رعیّت ۱۰ خانه [است].

۱ـ بنقن، روداب، خواشه، ۱۱۷.
۲ـ کمند، روداب، خواشه، خالی از سکنه.
۳ـ محمد آباد، روداب، خواشه، ۱۰۲.
۴ـ اریان، روداب، خواشه، ۱۵۴.
۵ـ لندران، روداب، کوه همایی، ۴۲.
۶ـ مظفرآباد، روداب، خواشه، ۱۸.
۷ـ سلطان آباد، خوشاب، سلطان آباد، ۹۰۰.
۸ـ فضل آباد، روداب، کوه همائی، ۳۹.
۹ـ نارستان، روداب، کوه همائی، خالی از سکنه.
۱۰ـ اجنورد، روداب، کوه همائی، ۴۹.

همائی،[۱] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و زردآلو وانگور است. ۱۲ خانه.

جراحی،[۲] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. دو کلاته دارد. اکثر اشجار انگور و انار و توت است.رعیّت ۲۰ خانه [است].

کلاته،مال[۳] سادات است. در زیر جراحی [است]. سکنه‌اش ۴ خانوار است.

کلاتهٔ میر علی،[۴] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. سکنه‌اش ۲۰ خانوار [است].

لطف آباد،[۵] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. سکنه ۴ خانوار است.

دامرود،[۶] از قنات مشروب می‌شود. آبش شور می‌باشد. سکنه ۱۰ خانوار [است].

فلیشور،[۷] از قنات مشروب می‌شود. سکنه ۴ خانوار است.

تسبند،[۸] قشلاق است. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت ۷ خانوار است.

شمس آباد،[۹] از قنات مشروب می‌شود. قشلاق است. سکنه ۱۰ خانوار است.

موند،[۱۰] هوایش قشلاق است. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت ۳۰ خانوار است.

قلعه نو،[۱۱] قشلاق است. زراعتش از رودخانه مشروب می‌شود. رعیّت دو خانوار است.

بر آباد،[۱۲] قشلاق است. از رودخانه مشروب می‌شود. ۱۰ خانوار است.

رش وارین،[۱۳] جزو ییلاق است و قشلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اکثر اشجار توت [و] انگور است. ۴۰ خانوار است.

۱ـ همائی، همائی علیا و سفلی، روداب، کوه همائی، خالی از سکنه.

۲ـ جراحی، روداب، کوه همائی، خالی از سکنه. ۳ـ کلاته احتمالاً کلاته لال، روداب، کوه همائی، ۱۶.

۴ـ کلاتهٔ میر علی، روداب، فروغن، ۸۲.

۵ـ لطف آباد، روداب، فروغن، خالی از سکنه.

۶ـ دامرود، روداب، فروغن، ۶۰.

۷ـ فیلشور، روداب، فروغن، ۸۲.

۸ـ نسبند، روداب، فروغن، ۴۵.

۹ـ شمس آباد، روداب، فروغن، ۱۵۹.

۱۰ـ ملوند، روداب، فروغن، ۲۰۷.

۱۱ـ قلعه نو، روداب، فروغن، ۶۰۹.

۱۲ـ برآباد، روداب، فروغن، ۱۶۵.

۱۳ـ رش وارین، در آمارنامه‌ها و فرهنگ‌ها دیده نشد.

درقدم،[1] قشلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اکثر اشجار توت،آلو، انگور، بادام و غیره است. ۱۰ خانوار است.

استاج،[2] جزو ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. پنج کلاته دارد. اشجار توت[و]انگور [است]. ۳۰ خانوار است.

کلاوش،[3] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود.سکنه‌اش ۳ خانوار است.

سقیه،[4] ییلاق است. زراعت از قنات مشروب می‌شود. ده نوکر سواره دارد. ۱۵ خانوار است.

جری دریاچه،[5] محلّ خوف طایفه ترکمان است. جزو ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. بلوچ سکنی دارد.۱۲ خانوار[است].

بلوک

خیرآباد،ییلاق است. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می‌شود. دو رشته قنات دارد. اشجار توت و انگور بسیاری دارد. گوسفند یک هزار و پانصد عدد دارد. رعیّت ۴۰ خانوار است.

کلاتهٔ حاجی آباد،[6] ملک عالی حاجی فرامرز خان[می‌باشد]. ازقنات مشروب می‌شود. سکنه ندارد.

کلاتهٔ حسن آباد،[7] ملک رعایای خیر آباد می‌باشد. از قنات مشروب می‌شود. در خود سکنه ندارد.

۱ـ درقدم، روداب، خواشه، ۱۰۴.

۲ـ استاج، روداب، خواشه، ۱۴۷.

۳ـ کلاوشک، روداب، خواشه، ۳۰.

۴ـ ثقیه، ششتمد، بیهق، ۵۱.

۵ـ جری دریاچه، روداب، کوه همائی، ۳۶.

۶ـ کلاتهٔ حاجی آباد، مرکزی، قصبهٔ شرقی، خالی از سکنه.

۷ـ کلاتهٔ حسن آباد، احتمالاً کلاتهٔ حسن، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۳.

نارستانه،[۱] از قنات مشروب می‌شود. خیرآبادیها زرع آنجا را می‌نمایند. از خود رعیّت ندارد.

باغجر،[۲] ییلاق است. بسیار خوش هواست. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت بسیار دارد. شصت خانوار است.

قراقلی،[۳] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. سکنه‌اش از قرار ذیل است. اشجار توت بسیار دارد. ۱۰ خانوار است.

عوض،[۴] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. رعیّت ۱۰ خانوار[است].

نجم آباد،[۵] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. سکنه‌اش چهار باب سیاه چادر قوچانی است. ۴ خانوار است.

علی کرد،[۶] سکنهٔ آنجا همه طایفهٔ قوچان و گوسفند دارند. دو خانوار است.

نور آباد،[۷] ییلاق است. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می‌شود. دیمه کارند. ۸ خانوار است.

روکی،[۸] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. دو نفر نوکر سواره دارند. ۸ خانوار است.

ساطله(طلبی)،[۹] ییلاق است. دو رشته قنات دارد. انگور[و] توت و اشجار میوه دارد. چهار کلاته دارد. ۱۰ خانوار[است].

حارث آباد،[۱۰] قشلاق است. از قنات مشروب می‌شود. آبش شور است. دو رشته قنات دارد. ۳۰ خانوار است.

۱ـ نارستانه، خیرآباد، مرکزی، قصبهٔ شرقی، خالی از سکنه.

۲ـ باغجر، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۳۷۱.

۳ـ قره قلی، مرکزی، رباط، ۱۷۱.

۴ـ عوض، مرکزی، رباط، ۸۲.

۵ـ نجم آباد، مرکزی، رباط، ۷۷.

۶ـ علی آباد، مرکزی، رباط، ۲۲.

۷ـ نورآباد، خوشاب، سلطان آباد، ۵۰.

۸ـ روکی، خوشاب، سلطان آباد، ۱۱۹.

۹ـ ساطله، دیده نشد.

۱۰ـ حارث آباد، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۳۱۵.

فسنقر،[۱] در قشلاق واقع است. آبش شور است. شش رشته قنات دارد. ۶۰ خانوار[است].

برزو،[۲] از قنات مشروب می‌شود. آبش شور می‌باشد. سکنه‌اش ۱۰ خانوار[است].

حسین آباد،[۳] از قنات مشروب می‌شود. آبش شور می‌باشد. مالک آنجا اهل شهر سبزواراند. سکنه ۱۰ خانوار [است].

حیار قلی (بدل حیدر قلی)،[۴] مالک، حاجی محمّد علی تاجر[است]. از قنات مشروب می‌شود، ولی خراب شده است. ۳ خانوار است.

قدیم آباد،[۵] از قنات مشروب می‌شود. دو زوج آب دارد. ۳ خانوار است.

شاباش،[۶] ییلاق است. مالک، اهل شهر[هستند]. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و انگور است. ۴ خانوار است.

رازقند،[۷] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و انگور می‌باشد. ۱۶ خانوار است.

سنگ سفید،[۸] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و انگور. شش طاحونه دارد. سکنه ۱۵ خانوار.

میر حسین،[۹] از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و انگور است. چند کلاته دارد.

سدید(سدیر)،[۱۰] از قنات مشروب می‌شود. شش زوج آب دارد. از دو رودخانه هم مشروب می‌شود. رعیّت ۱۰ خانوار [است].

کسکن،[۱۱] از دو رشته قنات مشروب می‌شود. اشجار توت و زردآلو و انگور است ۱۸

۱ـ فسنقر، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۳۲۹.
۲ـ برزو، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۱۹۳.
۳ـ حسین آباد گنجی، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۸۷.
۴ـ احتمالاً حیدرآباد، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۱.
۵ـ قدیم آباد، مرکزی، قصبهٔ غربی، خالی از سکنه.
۶ـ شباش، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۱.
۷ـ رازقند، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۱۰۹.
۸ـ سنگ سفید، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۲۴۲.
۹ـ میرحسین، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۳.
۱۰ـ سدید، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۳۳.
۱۱ـ کسکن، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۲۰۱.

خانوار [است].

کود آسیا،[1] از قنات سدیر مشروب می‌شود. دو شبانه روز از قنات مزبور حقّ شرب زراعت دارند. دو باب طاحونه دارد.اشجار توت، انگور[و] زردآلو[است]. ۳۰ خانوار[است].

جنّت آباد،[2] از قنات مشروب می‌شود. سکنه ندارد. اشجار توت،انگور[و] انار است. عوامل دو زوج [دارد].

رسدیر،[3] سر راه خراسان است. از قنات مشروب می‌شود. سی زوج آب دارد و چهار حجر طاحونه [و] اشجار توت،انگور[و] انار است. ۶۰ خانوار [است].

مسکین،[4] از قنات مشروب می‌شود. آب شور[دارد]. سکنه ۱۵ خانوار [دارد].

جمعه،[5] خراب شده. از قنات مشروب می‌شود. سکنه ندارد.

خسروجرد،[6] از دو رشته قنات مشروب می‌شود. دو سنگ آب دارد.[و] سه حجر طاحونه اشجار توت و انار. ۱۰۰ خانوار رعیّت دارد. (بنای معروفی دارد بسیار قدیم).

ایاری،[7] از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت،انگور[و] زردآلو[است]. طاحونه دو حجر. ۴۰ خانوار [است].

قلعه نو،[8] از قنات مشروب می‌شود. بیست زوج آب دارد. شش طاحونه [دارد]. گردوی زیاد[دارد]. رعیّت ۳۰ خانوار [است] .

کلاته صیقل،[9] از قنات مشروب می‌شود. مالک آنجا شهری هستند. طاحونه دو حجر [دارد]. یخچال یک باب موقوفهٔ حضرت شاه نجف. ۱۵ خانه است.

۱ـ گود آسیا، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۱۳۸.

۲ـ جنّت آباد، مرکزی، قصبهٔ غربی، خالی از سکنه.

۳ـ رسدیر، دیده نشد.

۴ـ مسکن، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۳۳.

۵ـ جمعه، دیده نشد.

۶ـ خسروجرد، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۴۱۲.

۷ـ ایاری، دیده نشد.

۸ـ قلعه نو، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۱۹ و قلعه نو، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۵۰۰.

۹ـ کلاته صیقل، دیده نشد.

افضل آباد،[۱] از قنات مشروب [می‌شود]. [مالک آن] از شهر می‌باشد. ۶ خانوار [است].

دولت آباد،[۲] از قنات مشروب می‌شود. آب شور دارد. دو رشته قنات دارد. اشجار ندارد. ۴۰ خانوار [است].

علی آباد،[۳] قشلاق است. زراعت از قنات مشروب می‌شود. آب شور است. اشجار ندارد. ۲۰ خانوار [است].

آب باریک،[۴] از قنات مشروب می‌شود. دو زوج آب دارد. شور است. ۳ نفر نوکر سواره می‌باشند، دستهٔ حاجی فرامرز خان. هشت خانوار است.

هاشم آباد،[۵] از قنات مشروب می‌شود. اشجار ندارد. سکنه‌اش ۸ خانوار است.

رباط سرپوش،[۶] از قنات مشروب می‌شود. اشجار قدری دارد. ۲۰ خانوار [است].

جُلیّن کوچک،[۷] از قنات مشروب می‌شود. اشجار ندارد. آب شور است. ۶ خانوار [است].

جُلیّن بزرگ،[۸] از قنات مشروب می‌شود. دو قنات دارد. دو سنگ آب شور دارد. ۵۰ خانوار [است].

حاجی شمسی،[۹] از قنات مشروب می‌شود. خراب می‌باشد. ۲ خانوار است.

نزل آباد،[۱۰] از قنات مشروب می‌شود. اشجار ندارد. ۳۰ خانوار [است].

آزاد منچر(آزاد منجیر)،[۱۱] از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت دارد. رعیّت ۴۰ خانوار [است].

باغان،[۱۲] از قنات مشروب می‌شود. ده زوج آب [دارد]. سه نفر نوکر سواره دارد،

۱ـ افضل آباد، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۲.

۲ـ دولت آباد، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۳۰۶.

۳ـ علی آباد، مرکزی، قصبهٔ غربی، ۱۵۰.

۴ـ آب باریک، مرکزی، رباط، خالی از سکنه.

۵ـ هاشم آباد، مرکزی، رباط، ۱۱۹.

۶ـ رباط سرپوش، مرکزی، رباط، ۲۲۴.

۷ـ جلین کوچک، مرکزی، رباط، ۱۵۵.

۸ـ جلین بزرگ، با شمارهٔ قبل ادغام شده است.

۹ـ حاجی شمسا، مرکزی، رباط، خالی از سکنه.

۱۰ـ نزل آباد، مرکزی، رباط، ۱۶۱.

۱۱ـ آزاد منجیر، مرکزی، رباط، ۱۰۸.

۱۲ـ باغان، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۱۱۱.

دستهٔ حاجی فرامرز خان.رعیّت ۵۵ خانوار[است].

زید آباد،[1] از قنات مشروب می‌شود. آبش شور است. اشجار ندارد. سکنه ۲۰ خانوار است.

دلقند،[2] از قنات مشروب می‌شود. اشجار ندارد. ۱۵ خانوار [است].

صالح آباد،[3] از قنات مشروب می‌شود. اشجار ندارد. ۲ خانوار است.

ملک آباد،[4] سکنه ندارد. یک فرد آب دارد.

ریزی،[5] از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت زیاد دارد. ۶۰ خانوار [است].

زرقی،[6] ییلاق می‌باشد. از قنات مشروب می‌شود. اشجار توت دارد. ۵۰ خانوار [است].

قوچی،[7] ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. دو زوج آب دارد. ۲ خانوار[است].

چشمه آوش،[8] سیاه چادر اسماعیل خان بلوچ [است]. شتر بسیار دارند. رعیّت ۳۰ خانوار است.

کلاته،[9] قشلاق است. آب شور دارد. از قنات مشروب می‌شود. ۳۰ خانوار [است].

نوبهار،[10] قشلاق است. آب شور دارد. از قنات مشروب می‌شود. ۶ خانوار [است].

علی آباد،[11] قشلاق است. دیمی کارند. یک حجر طاحونه دارد. ۳۰ خانوار [است].

سنگ کلیرزر،[12] در دهنهٔ ترکمان واقع است، در سر راه زوّار. دیمه کار می‌باشند. رعیّت ۸ خانوار است.

۱ـ زیدآباد، مرکزی، رباط، ۵۴.

۲ـ دلقند، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۱۱۹.

۳ـ صالح آباد بزرگ، مرکزی، رباط، ۶۱. ـ صالح آباد کوچک، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۵۷۰.

۴ـ ملک آباد، خوشاب، دره یام، ۳۳.

۵ـ ریزی، دیده نشد.

۶ـ زرقی، خوشاب، سلطان آباد، ۴۸.

۷ـ قوچی، دیده نشد.

۸ـ چشمه آویشن، ششتمد، بیهق، ۴۷.

۹ـ کلاته، دیده نشد.

۱۰ـ نوبهار، ششتمد، شامکان، ۸۵.

۱۱ـ علی آباد، مرکزی، قصبهٔ غربی، خالی از سکنه.

۱۲ـ سنگ کلیدر (دهنهٔ ارباب)، مرکزی، رباط، ۱۱۹.

شامکان،[۱] قشلاق است. از چشمه مشروب می‌شود. دو کلاته دارد. آب شور است. یک سنگ آب دارد. سه حجر طاحونه دارد. یک حجر طاحونه خراب می‌باشد. اشجار ندارد. ۴۰ خانوار [است].

یحی آباد،[۲] قشلاق است. آب شور از قنات مشروب می‌شود. ۵۰ خانوار [است].

صالح آباد،[۳] قشلاق است. آب شور دارد. ۱۰ خانوار است.

زعفرانی،[۴] از رودخانه مشروب می‌شود. هشت زوج آب دارد. گوسفند زیادی دارند. سه حجر طاحونه دارد. عوامل بیست زوج. ۵۰ خانوار [است].

اصناف بلدهٔ سبزوار از قرار ذیل است

صفّار ۱۵ باب. چیت ساز ۶ باب. فخّار ۳ باب. نعلبند ۷ باب.پوستین دوز ۸ باب.صرّاف ۹ باب. عطّار ۷۱ باب. بزّاز ۳۰ باب.بقّال ۴۰ باب.کفش دوز ۱۵ باب. علاقه بند ۱۶ باب. خیّاط ۶ باب. حدّاد ۱۵ باب. خورده ساز ۱۲ باب. دبّاغ ۲۰ باب. قصّاب ۱۸ باب. چخماق ساز ۴ باب. تفنگ ساز [ناخوانا] باب. سراج ۱ باب. علّاف ۸ باب. نمد مال ۶۵ باب. کلاهدوز ۱۵ باب. شَعر باف ۶ باب. دوزنده ۴۰ باب. عصاری ۶ باب. کاروانسرا ۸ باب. مدرسه ۲ باب.

کوچهٔ دبّاغان،یکصد و بیست و چهار خانوار سکنه دارد. آب از خانه‌ها جاری و دبّاغان آن دبّاغی می‌نمایند. در بیرون شهر زراعت می‌شود. دو زوج می‌شود.

کوچهٔ نورسک [نواشک]،یکصد و هشتاد خانوار سکنه دارد. یک باب حمّام دارد. سه آب انبار دارد. درب از کوچه دارد؛ یعنی عمومی است. سه مسجد دارد. تلگرافخانهٔ مبارکه در آن محلّه می‌باشد. از آب عمید آباد مشروب می‌شود.

کوچهٔ دروازه نیشابور، نه خانه سکنه دارد. دو مسجد دارد. یک باب حمّام دارد. از آب

۱ـ شامکان، ششتمد، شامکان، ۵۲۳.
۲ـ یحیی آباد، ششتمد، شامکان، ۲۰۶.
۳ـ صالح آباد بزرگ، مرکزی، رباط، ۶۱، ـ صالح آباد کوچک، مرکزی، قصبهٔ شرقی، ۵۷۰.
۴ـ زعفرانیه، مرکزی، رباط، ۶۴.

عمید آباد مشروب می‌شود.

کوچهٔ سبزیر [سبزیز] و کوچهٔ پیر حاجات، سیصد و نود خانه سکنه دارد. پنج آب انبار دارد. درب از کوچه دارد. مسجد صاحب الامر سه تکیه دارد. از آب عبد الرحمان مشروب می‌شود[و] قدری از آب عمید آباد. جناب حاجی میرزا تقی پیشنماز و جناب شیخ ابوتراب قاضی در آن محلّه سکنی دارد. یک باب حمّام در محلّه بزیر می‌باشد.

کوچهٔ سر سنگ، یکصد و شصت خانه سکنه دارد. آب انبار یکی دارد. جناب ملّا حسین قاضی در آن محلّه می‌باشد.

کوچهٔ کو انبار [گود انبار]، یکصد و بیست و هفت خانه سکنه دارد. حمّام یکی دارد. از آب عبد الرحمان مشروب می‌شود.

کوچهٔ کوزه‌گرها، یکصد و شصت و چهار سکنه دارند. دو آب انبار درکوچه دارد. سه مسجد نماز دارد. از قنات عبدالرحمان مشروب می‌شود. یک رشته قنات[دارد] یک فرد آب دارد. زراعت ندارد.

کوچهٔ مدرسه کهنه، که سابق نوشته شده. شصت خانه سکنه دارد. یک باب کاروان سرای مخروبه وقف مدرسه می‌باشد.

محلّهٔ دیوان خانه، دویست و سی [و] چهار خانه سکنه دارد. دیوان خانه و ارک در آن محلّه می‌باشد. ارک خراب می‌باشد. تکیه یکی دارد. مسجد دوتا دارد. آب انبار در محلّه دو تا دارد.

کوچهٔ جناب آقای شریعت مدار، سی [و] یک خانه سکنه دارد. حمّام دو تا دارد. مسجد یکی دارد. آب انبار دو تا دارد. جنابان آقای حاجی میرزا محمّد علی و آقای حاجی میرزا عبدالکریم در آن کوچه سکنی دارد. به مسجد جامع نزدیک می‌باشد.

کوچهٔ نو، هشتاد خانه سکنه دارد. مسجد یکی دارد. از آب عبدالرحمن مشروب می‌شود.

کوچهٔ زرگرها، یکصد و دو خانه سکنه دارد. مسجد یکی دارد. از آب قنات عبد الرحمان مشروب می‌شود.سه مسجد دارد.دو باب [آب] انبار [دارد]. تکیه یکی [دارد].

کوچهٔ حاجی آقا ابرام، سی و چهار خانه سکنه دارد. از آب عبدالرحمان مشروب می‌شود. مسجد یک باب، انباریکی، تکیه یکی [و] آب انبار یکی [دارد].

کوچهٔ زیر مسجد جامع، هشتاد و چهار خانه دارد، از آب عبدالرحمان مشروب می‌شود. تکیه یکی [و] آب انبار یکی.

کوچهٔ مزار سبز،یکصد و سه خانه سکنه دارد. از آب عمید آباد مشروب می‌شود. مزار یکی دارد. مسجد دو باب دارد. آب انبار دو باب دارد. تکیه یکی.

کوچهٔ حمّام حکیم،دویست و چهارده خانه سکنه دارد. مسجد سه باب، آب انبار دو باب [و] تکیه دو باب [دارد]. از آب عمید آباد مشروب می‌شود.

کوچهٔ پای منار،سیصد[و] سه خانه سکنه دارد. مسجد چهار باب دارد. آب انبار پنج باب [دارد]. تکیه چهار باب [دارد].از آب قصبه مشروب می‌شود.

کوچهٔ چهارراه،پنجاه خانه سکنه دارد. آب انبار یکی دارد. از آب قصبه مشروب می‌شود.

کوچهٔ حاجی صادق خان یزدی،دوازده خانه، از آب قصبه مشروب می‌شود.

نوکر سواره که در بلده سکنی دارند، دسته عالیجناب سعادتقلی خان بیست و پنج نفرند.

نوکر دسته عبّاسقلیخان که در بلده سکنی دارند. بیست و شش نفر نوکر دسته‌اند.

نوکر دسته محمّد رضا خان سیزده نفر. نوکر محمّد خان سیزده نفرند.

طلّاب مدرسه نو هشتاد نفر. [و] طلّاب مدرسه کهنه یکصد نفرند.

شتر بلده ۲۰۰ نفر. گوسفندبلده ۱۰۰۰ رأس. درویش بلده ده خانه. لوطی بلده ده خانه.

کاسب که در دهنهٔ بازار مشغول کاسبی می‌باشند، در وسط جامع می‌باشند. در وسط بازار، مسجد جامع واقع شده است. روبروی مسجد آب انبار واقع [است]. اما[م]زاده در بازار، یکی در محلّهٔ ارک؛ یکی در بیرون شهر. آب عبدالرحمان بیست و دو زوج می‌باشد. سه شبانه روز در بیرون شهر زراعت می‌نمایند. آب قصبه ده شبانه روز موقوفه

می‌باشد. دو شبانه زراعت می‌نمایند. آب عمیدآباد موقوفهٔ شهر می‌باشد. باقی زراعت می‌شود.

[بلوک طبس]

قریهٔ طبس،[1] در ییلاق واقع شده. هوایش بسیار خوب. از رودخانه مشروب می‌شود. ده کلاته دارد. از قنات و از چشمه مشروب می‌شود. طاحونه پنج حجر دارد. رعیّت آنجا چهل و چهار خانه دارد. سادات پانزده خانه دارد. شش خانوار غریبه دارد. دویست رأس گوسفند دارد. عوامل آنجا بیست زوج می‌باشد. ماده گاو شانزده فرد اشجار آنجا انگور، توت، زردآلو، بادام، گردو، سنجد و آلوچه می‌باشد.

قارضی (قارزی)،[2] هم در جزو کلاتجات طبس می‌باشد. از قنات مشروب می‌شود. شش خانه سکنه دارد. که مالک همین قریه می‌باشند. دو خانه سادات دارد. هشتاد و شش رأس گوسفند دارد. عوامل چهار زوج [و] ماده گاو چهارده فرد. اشجار آنجا توت، انگور[و] زردآلو می‌باشد.

حسن آباد،[3] از قنات مشروب می‌شود. هوای آنجا به قاعده می‌باشد. رعیّت آنجا ده خانوار می‌باشد. دو رشته قنات دارد.

هند آباد،[4] جزو حسن آباد است. مخروبه می‌باشد. از قنات مشروب می‌شود. به قدر خوردن آب دارد، ولی نهایت شرب خودشان. رعیّت آنجا دیمه کار می‌باشند. اشجار توت و انگور دارد. ۳۰ خانوار است.

شه آباد(شماباد)،[5] در جزو ییلاق است. از قنات مشروب می‌شود. چهار زوج آب دارد. نوکر دیوانی ندارد. ۳۰ خانوار [است].

۱ـ طبس، خوشاب، طبس، ۲۴۹.

۲ـ قارضی، خوشاب، طبس، ۱.

ـ قارزی، جوین، بالا جوین، ۱۸۳.

۳ـ حسن آباد، خوشاب، طبس، ۶۸.

۴ـ هند آباد، خوشاب، طبس، خالی از سکنه.

۵ـ شم آباد، خوشاب، طبس، ۱۷۶.

شیرخان،[1] جزو ییلاق است. هوایش معتدل. زراعتش دیمه است. اشجار توت [و] انگور دارد. ۲۰ خانوار [است].

چاهه،[2] در میان کوه واقع شده، نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است. آب از قنات و چشمه جاری است. آقایان قاجار چهار خانه سکنا دارند. زراعت دیمه است. سکنه ۲۰ خانوار است.

از قرار کتابچه که از سبزوار فرستاده‌اند از روی همان بقیّه نوشته شده است اگر نقصانی است از اصل کتابچه است.

ملاحظه و تصحیح شد.

۱ـ شیرخان، خوشاب، طبس، ۲۱۰.

۲ـ چاهک، خوشاب، طبس، ۱۳۸.

● سیّد محسن حسینی ـ سوسن نیکجو

کتابچهٔ نفوس بالاخواف و کتابچهٔ عدد نفوس و مزارع پایین خواف از مجموعهٔ ناصری

مقدّمه

محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه وزیر انطباعات ناصری و بنیانگذار دارالترجمهٔ ناصری، در حدود ۱۲۹۰ ه.ق. تصمیم می‌گیرد که مجموعه‌ای در جغرافیای ایران، تعداد نفوس و تاریخچهٔ ولایات تألیف کند. او این مجموعه را مرآت البلدانِ ناصری نام می‌نهد، اعتماد السّلطنه از ناصرالدّین شاه تقاضا می‌کند که اوامری به حکّامِ ایالات و ولایات ایران صادر کند تا هر یک اطّلاعات جغرافیایی و تاریخی مربوط به حوزهٔ مأموریّتِ خویش را به مرکز بفرستند. شاه نیز به وسیلهٔ میرزا علی خانِ امین الملک وزیر رسائل ،فرامینی برای حکّام ولایات صادر می‌کند تا هر چه زودتر اطّلاعات خواسته شده را به مرکز ارسال کنند.[1]

بدیهی است که حکّام ولایات سواد،علاقه و فرصت این کار را نداشتند.

حکّام در هر شهر یک یا چند نفر از باسوادانِ محلّی را انتخاب کرده، جمع و تحریر

۱ـ ر.ک: اعتماد السّلطنه، مرآت البلدان، تصحیح میر هاشم محدّث و عبدالحسین نوایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۳۱ تا ۳۷ مقدّمه.

اطّلاعات مورد نظر را به ایشان محوّل نمودند.

روشن است که اطّلاعات خامِ گردآوری شده نسبت به سواد و علاقهٔ شخص گردآورنده ارزش علمی متفاوتی دارد. مجموعهٔ گردآوری شده به دستور اعتمادالسّلطنه نیز دارای این ویژگی است.

اعتمادالسّلطنه تا زمان فوت خود به سال ۱۳۱۳ ه.ق. تنها موفّق به انتشار چهار مجلّد از مرآت البلدان ناصری شد که دو مجلّد آن در تاریخ و دو مجلّد دیگر در جغرافیای ایران است. او در بسیاری از نوشته‌های خود از جمله در پایان مجلّد اوّل مطلع الشمس از کاهلی و بی لیاقتی حکّام محلّی در گردآوری اطّلاعات خواسته شده گلایه کرده است.[۱]

تعدادی از گزارشهای خواسته شدهٔ این مجموعه که به مجموعهٔ ناصری معروف شده، به کتابخانه اعتمادالسّلطنه رسیده، امّا برخی از این گزارشها هرگز به مرکز نرسیده و پراکنده شده است. از مجموعهٔ ناصری هشت مجلّد در کتابخانهٔ وزارت دارایی بوده و سپس به کتابخانه سلطنتی کاخ گلستان منتقل شده است.[۲]

دو مجلّد از این مجموعه به وزارت امور خارجه اهدا شده و جزء کتابهای خطّی وزارت خارجه می‌باشد.[۳]

از این مجموعه دو مجلّد به شماره‌های ۴۳۲۹ و ۴۳۳۰ به کتابخانهٔ ملّی ملک اهدا شده است. نسخهٔ ۴۳۲۹ دارای ۵۸۱ برگ و نسخهٔ شمارهٔ ۴۳۳۰ دارای ۷۷۱ برگ می‌باشد که هر دوی این نسخه‌ها در ۱۳۴۹ ه.ق. به وسیله محمّد ابراهیم امیر تیمور کلالی[۴] به کتابخانهٔ ملک اهدا شده است.[۵]

۱ـ ر.ک: اعتماد السّلطنه، مطلع الشّمس، یساولی، تهران ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۸۶-۲۸۸.

۲ـ ر.ک: نقدی، رضا، معرّفی و تحلیل کتابچه قوچان از مجموعه ناصری، یادمان آقا نجفی قوچانی، مرکز خراسان‌شناسی، مشهد، ۱۳۸۰، ص ۲۵-۲۶.

۳ـ یادداشت حسین ملک در ابتدای نسخهٔ شمارهٔ ۴۳۳۰.

۴ـ رئیس ایل تیموری خراسان که چند دوره نمایندهٔ مجلس شورای ملّی و در کابینهٔ دکتر محمّد مصدّق (۱۳۳۰ ش) وزیر کشور بود. ر.ک: میرنیا، ص ۵۲.

۵ـ ر.ک: افشار، ایرج، دانش پژوه، محمّد تقی، فهرست نسخ خطّی کتابخانهٔ ملک، کتابخانه ملک، تهران، ۱۳۶۹، ج ۷، ص ۳۵۴-۳۵۵.

کتابچهٔ خانوار بالا خواف و کتابچهٔ عدد نفوس و مزارع پایین خواف قسمتی از مجلّد دهم مجموعهٔ ناصری است که به شماره ۴۳۳۰ در بخش نسخ خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک موجود است. کتابچهٔ بالا خواف در سه ورق و کتابچهٔ پایین خواف در هشت ورق و نیم به قطع خشتی با خطّ شکستهٔ نستعلیق با ارقام سیاق نوشته شده است. نام نویسنده و گردآورندهٔ این مجموعه مشخّص نیست، امّا سال گردآوری مطالب در ابتدای نسخه ۱۲۹۶ ه.ق. بیان شده است.

در کتابچهٔ خانوار بالا خواف، گردآورنده تنها به بیان تعداد خانوار و تعداد نفوس می‌پردازد، امّا در کتابچهٔ پایین خواف علاوه بر این موارد ایلات و طوایف ساکن در روستاها، وضعیّت تأمین آب، موقعیّت روستا و وضعیّت آب و هوایی نیز ذکر شده است.

این دو رسالهٔ خطّی منحصر به فرد به این دلیل که اوّلین آمارگیری علمی در منطقهٔ خواف است و منبع منحصر به فرد از دوره قاجار پیرامون خواف می‌باشد، اهمّیّت ویژه‌ای دارد.

لازم به ذکر است که هر دو رساله توسّط شخص دیگری تصحیح و بازبینی شده که در انتهای هر دو رساله خطّ و مهر او ملاحظه می‌شود و با جملات: «تصحیح و خلاصه شد» و «ملاحظه شد صحیح است» متن را تأیید کرده است.

ضبط دوم برخی اماکن جغرافیایی در هامش صفحات نوشته شده که احتمالاً به وسیلهٔ مصحّح متن نوشته شده است.

برخی موارد آمارها به حروف نوشته شده که عیناً نقل شده است. در بقیّهٔ موارد که ارقام به سیاق نوشته شده، در بازنویسی، اعداد سیاق به رقم برگردانده شده است. از جمله ویژگیهای متن اشاره به قناتهای بایر و سَمْت و سوی قناتها می‌باشد. در برخی موارد، باجملات: «به حقیقت شمار شده»، «از قرار سرشماری» یا «از روی تحقیق» بر صحّت و دقّت آمارگیری تأکید شده است.

برای تعیین موقعیّت جغرافیایی روستاها و جمعیّت فعلی آن از فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور تألیف دکتر محمّد حسین پاپلی یزدی و شناسنامهٔ آبادیهای کشور شهرستان خواف ۱۳۷۵ چاپ مرکز آمار ایران و چند منبع دیگر استفاده شده است.

[متن نسخه]

کتابچهٔ خانوار بالاخواف

تفصیل اسامی متوطّنین ناحیهٔ بالاخواف در سنهٔ ۱۲۹۶.

ـ فرح آباد،[1] محلّ حکومت بالاخواف است، جمعیّت سکنه از قراری است که عرض می‌شود. ذکور و اناث قریهٔ فرح آباد یکصد و نود و پنج نفر است. از سادات و ملّا و قاضی و معاریف که شرحش لازم نبود.

ـ رعایای فیض آباد[2] که سکنهٔ فرح آباد می‌باشند. از قراری است که عرض می‌شود. از ذکور و اناث چهل و هشت نفر می‌باشد.

ـ اسامی سکنهٔ چمن آباد[3] که قریه‌ای از قرای بالاخواف است، از ذکور و اناث از قرار تفصیلی است که عرض می‌شود: ۲۳۶ نفر، طایفهٔ فیوج[4] سکنهٔ چمن آباد ۱۹ نفر.

جماعت بروتی[5] سکنهٔ سده[6] که جزو بالاخواف است، از قرار ذیل است: ۶۰ نفر

۱ـ عرض جغرافیایی ۳۴°۴۷َ، طول جغرافیایی ۵۹°۵۰َ، ارتفاع از سطح دریا ۹۹۴ متر. پاپلی، ص ۳۸۸؛ تعداد خانوار: ۱۱۳، جمعیّت کل: ۵۵۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۲ـ عرض جغرافیایی ۳۴°۵۷َ، طول جغرافیایی ۵۹°۲۰َ، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۵۸ متر. پاپلی، ص ۳۹۲.

۳ـ عرض جغرافیایی ۳۴°۴۹َ، طول جغرافیایی ۵۹°۴۸َ، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۲۲ متر. پاپلی، ص ۱۸۷؛ تعداد خانوار: ۲۹۹، جمعیّت کل: ۱۳۷۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۴ـ قرشمال یا کولی. دهخدا، لغت نامه، ذیل واژه فیوج.

۵ـ یکی از طوایف ایل تیموری می‌باشد. میرنیا، سیّد علی، ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، مؤسّسه نسل دانش، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۹.

۶ـ عرض جغرافیایی ۳۴°۴۹َ، طول جغرافیایی ۵۹°۵۳َ، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۶۰ متر. پاپلی، ص ۳۰۲؛

می‌باشد.

ـ اسامی سکنهٔ سجاوند[1] که جمعش نوشته می‌شود، از قرار ذیل است: ۱۲۶ نفر [۱].

ـ اسامی سکنهٔ قصبهٔ نصرآباد تیموری[2] و جمع نفوس قریهٔ مزبور نوشته می‌شود: ۹۹ نفر.

ـ مزرعهٔ ولی آباد[3]، که از مزارع بلوک بالاخواف است، از قراری است که عرض می‌شود. سکنهٔ مزبور، عدد نفوسش از قرار ذیل است:

شصت و یک نفر است.

ـ مزرعهٔ عبّاس آباد[4]، که از مزارع بلوک بالاخواف است، از قراری که نفوس و سکنه‌اش عرض می‌شود، شصت نفر است.

ـ مزرعهٔ سیده[5]، که از مزارع بلوک بالاخواف است، از قراری که عدد نفوسش عرض می‌شود، یکصد و پنج نفر عدد نفوس قریه مزبور است.

ـ مزرعهٔ سلمان[6]، که از مزارع بلوک بالاخواف است، عدد نفوسش از قراری است که عرض می‌شود، شصت و شش نفر است.

ـ مزرعهٔ خوبود،[7] که از مزارع بلوک بالاخواف است، عدد نفوسش از قراری است که

ـ تعداد خانوار: ۵۲۳، جمعیّت کل: ۲۸۸۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۱ـ سیجاوند: عرض جغرافیایی ۳۴°۵۱َ، طول جغرافیایی ۵۹°۴۹َ، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۶۰ متر. پاپلی، ص ۳۰۲؛ تعداد خانوار: ۱۴۳، جمعیّت کل: ۸۳۲ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۲ـ تعداد خانوار: ۱۸۷، جمعیّت کل: ۹۵۱ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۳ـ عرض جغرافیایی ۳۴°۵۰َ، طول جغرافیایی ۵۹°۴۸َ، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۳۰ متر. پاپلی، ص ۵۷۷؛ تعداد خانوار: ۱۷۴، جمعیّت کل: ۹۵۳ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۴ـ عرض جغرافیایی ۳۵°۲۰َ، طول جغرافیایی ۵۹°۲۶َ، ارتفاع از سطح دریا ۱۶۰۵ متر. پاپلی، ص ۳۶۸؛ تعداد خانوار: ۱۷۱، جمعیّت کل: ۹۰۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۵ـ در جنب روستای سیده قرار دارد. به نقل از آقای ابراهیم زنگنه.

۶ـ عرض جغرافیایی ۳۴°۴۷َ، طول جغرافیایی ۵۹°۵۰َ، ارتفاع از سطح دریا ۹۹۸ متر. پاپلی، ص ۳۱۶؛ تعداد خانوار: ۱۲۴، جمعیّت کل: ۶۵۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۷ـ خویرد/ خوگرد: عرض جغرافیایی ۳۴°۵۰َ، طول جغرافیایی ۵۹°۵۸َ، پاپلی، ص ۲۳۱؛ خالی از سکنه.

عرض می‌شود، سی و یک نفر است.

ـ مزرعهٔ سافان،[1] که از مزارع بالاخواف است، از قراری است که عرض می‌شود، شصت و شش نفر است.

ـ مزرعهٔ خیرآباد[2]، که یکی از مزارع بالاخواف که یکی از بلوکات ارض اقدس است، عدد نفوسش از قراری است که عرض می‌شود، ۴۰ نفر است.

ـ مزرعهٔ شهرک،[3] که یکی از مزارع بالاخواف است، عدد نفوسش از قراری است که عرض می‌شود، ۳۳ نفر.

بالاخواف تمام شد، تصحیح و خلاصه شد.

← مرکز آمار ایران، ص ۲۶.

۱ـ ساقان/ ساقون، ساقون بالا: عرض جغرافیایی ۵۶َ°۳۴، طول جغرافیایی ۵۲َ°۵۹، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۷۰ متر. ساقون پایین: عرض جغرافیایی ۵۵َ°۳۴، طول جغرافیایی ۵۲َ°۵۹، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۵۰ متر. پاپلی، ص ۳۰۰؛ هر دو خالی از سکنه، مرکز آمار ایران، ص ۲۶.

۲ـ عرض جغرافیایی ۵۱َ°۳۴، طول جغرافیایی ۰۰َ°۶۰، ارتفاع از سطح دریا ۱۳۰۰ متر. پاپلی، ص ۲۳۱؛ تعداد خانوار: ۱۸۲، جمعیّت کل: ۸۷۴ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۳ـ عرض جغرافیایی ۳۲َ°۳۵، طول جغرافیایی ۲۰َ°۵۹، ارتفاع از سطح دریا ۱۷۱۰ متر. پاپلی، ص ۳۴۹؛ تعداد خانوار: ۱۶۰، جمعیّت کل: ۸۳۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

کتابچهٔ عدد نفوس و مزارع پایین خواف است

ـ نفوس کلّی ولایت بلوک رود و سنگان و زوزن.

ـ خانوار قریهٔ رود[1]، خانوار ۴۳۰؛ قلعه‌ای است در کنار رودخانه، هوایش در کمال اعتدال آبش سه رشته قنات، دو قنات رو به قبله و یکی رو به جنوب است.

نفوس کل از مسلمان و غیره: ۳۲۶۰ نفر؛ یهودی جدید الاسلام: ۱۶ نفر؛ هنود که تجارت می‌نمایند: ۱۷ نفر؛ که مسلمان و از سکنه قریه باشند: ۳۲۲۷ نفر.

ـ خانوار نفوس طایفهٔ تیموری[2] و غیره ۲۱۷ خانوار، ۸۳۷ نفر.

جماعت قلعه گاهی تیموری در جنب قریهٔ رود کلاته منزل دارند، یکصد خانوارند مقرراً، ۳۹۳ نفر.

جماعت علی خواجه دشتی تیموری در قانیدر سکنی دارند، ۹۹ خانوار، ۳۳۰ نفر.

جماعت طاهری، ۱۰ خانوار، ۴۴ نفر.

جماعت علی خوردی، ۷ خانوار، ۳۵ نفر.

جماعت عرب، ۷ خانوار، ۳۵ نفر.

۱ـ خواف: عرض جغرافیایی ۳۴°۳۴َ، طول جغرافیایی ۶۰°۸َ، ارتفاع از سطح دریا ۹۷۰ متر. پاپلی، ص ۲۲۸؛ تعداد خانوار: ۳۲۶۶، جمعیّت کل: ۱۶۷۹۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۳۹.

۲ـ ایل تیموری: مدّعی‌اند که از اعقاب میرسیّد کاظم معروف به میر سیّد کمال از نوادگان امام جعفر صادق علیه‌السلام هستند. این ایل در دوران فتحعلیشاه از اطراف هرات به خراسان به منطقه خواف، باخرز و جام مهاجرت کردند. این ایل دارای طایفه‌های متعدّد است. رک: میرنیا، ص ۴۲-۵۹؛ خادمیان، ص ۲۹۳-۲۹۴.

ـ کلاته جات دامن کوه، ۵۸ خانوار، ۲۴۰ نفر.

ـ مزرعهٔ کش،[1] ۱۳ خانوار، ۵۳ نفر.

ـ مزرعهٔ سراب،[2] ۱۴ خانوار، ۴۱ نفر.

میش مست[3]، ساکن سراب، ۱۴ خانوار، ۶۳ نفر.

رزداب،[4] ۱۷ خانوار، ۸۳ نفر.

ـ قریهٔ قانیدر،[5] ۴۲ خانوار، قلعه‌اش دامن کوه افتاده، آبش از کوه می‌آید، مدارش به باران، نفوس قریهٔ مزبور یک صد و شصت نفر است از قرار فوق.

ـ صورت اسامی نفوس لاژ[6] در جنب قریهٔ رود من محال خواف، ۲۷۰ نفر.

خانوار نفوس: ۶۰ خانوار، قلعه‌اش در کنار رودخانه افتاده، قنات رو به قبله واقع شده، کوه آب دو ماه در بهار می‌آید.

ـ قصبهٔ خرجرد،[7] خانوار: ۸۰ خانه؛ قلعه‌اش در تحت جلگه، مدرسهٔ عالی در سابق داشته خراب شده؛قناتش رو به جنوب است؛ در بهار دو ماه آب کوه دارد؛نفوس قریهٔ مزبور: ۳۴۱ نفر است.

۱ـ احتمالاً متروک شده است، به نقل از آقای ابراهیم زنگنه.

۲ـ عرض جغرافیایی ۴۴َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۲َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۸۵ متر. پاپلی، ص ۳۰۳؛ تعداد خانوار: ۸۶، جمعیّت کل: ۴۹۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

۳ـ طایفهٔ میش مست: از طوایف عرب خراسان که در حدود سال ۱۵۰ هـ.ق. به خراسان کوچ کردند. مرکز این طایفه ترشیز (کاشمر) می‌باشد. ر.ک: میرنیا، ص ۱۶۱؛ خادمیان، ص ۱۰۱۸.

۴ـ عرض جغرافیایی ۴۸َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۷َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۱۴۲۰ متر. پاپلی، ص ۲۷۸؛ تعداد خانوار: ۲۳۲، جمعیّت کل: ۱۲۸۳ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

۵ـ قانیدر: عرض جغرافیایی ۳۹َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۶َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۲۵ متر. پاپلی، ص ۳۸۶؛ تعداد خانوار: ۱۸۹، جمعیّت کل: ۹۹۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

۶ـ لاچ در هامش/ لاج: عرض جغرافیایی ۳۵َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۶َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۹۷۰ متر. پاپلی، ص ۵۰۴؛ تعداد خانوار: ۴۷۱، جمعیّت کل: ۲۴۱۳ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

۷ـ خرگرد: عرض جغرافیایی ۳۲َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۱۰َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۹۴۵ متر. پاپلی، ص ۲۲۱؛ تعداد خانوار: ۲۵۷، جمعیّت کل: ۱۲۵۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

ـ مزرعهٔ شراب،[۱] خانوار: ۳۳ خانه؛ قلعه‌اش در کنار اُلَنگ‌زار واقع شده، هوایش معتدل است، قناتش رو به قبله است؛ عدد نفوس مزرعهٔ مزبور که به طور حقیقت شمار شده است: ۱۴۸. [نفر است].

ـ مزرعهٔ دشت،[۲] من محال پائین خواف از قراری است که نوشته می‌شود:

خانوار: ۲۰ خانوار؛ آبش از چشمه است، از رودخانه و النگ زار؛ قلعه‌اش در کنار النگ اتفاق افتاده،هوایش در اعتدال [است]. عدد نفوس مزرعهٔ مزبور از قرار سرشماری که معلوم شده است: ۹۴ نفر است.

ـ مزرعهٔ احمدآباد،[۳] خانوار مزرعهٔ مزبور؛ ۴ خانوار؛ قبله‌اش در کنار النگ و چشمه سار [است]؛ آبش از چشمه و رودخانه است؛ عدد نفوس مزرعهٔ مزبور: ۱۶ نفر.

ـ مزرعهٔ کجه[۴]، خانوار قلعهٔ مزبور: ۹ خانه؛ قلعه‌اش در کنار رودخانه [است]. آبش [از] چشمه‌سار و رودخانه [است]؛ عددنفوس مزرعهٔ مزبور از قرار سرشمار از این قرار است: ۴۰ نفر.

ـ مزرعهٔ فتح آباد،[۵] خانوار: پنج خانوار؛ آبش از چشمه‌سار و رودخانه [است]؛ قلعه‌اش در کنار رودخانه [است]؛ عدد نفوس مزرعهٔ مزبور از این قرار است: ۱۷ نفر.

ـ مزرعهٔ مهر آباد،[۶] خانوار: ۲۵؛ قلعه‌اش در تحت جلگهٔ خواف [است]؛ دو قنات دارد:

۱ـ تیزاب در هامش: عرض جغرافیایی ۱۳َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۱۳َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۷۰۶ متر. پاپلی، ص ۱۵۵؛ خالی از سکنه، مرکز آمار ایران، ص ۲۲.

۲ـ عرض جغرافیایی ۳۰َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۹َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۹۳۰ متر. پاپلی، ص ۲۴۷؛ تعداد خانوار: ۲۶، جمعیّت کل: ۱۲۹ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

۳ـ عرض جغرافیایی ۴۲َ ۳۵ْ، طول جغرافیایی ۳۱َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۲۱۲۰ متر. پاپلی، ص ۴۹؛ تعداد خانوار: ۲۲۲، جمعیّت کل: ۱۲۰۵ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۴ـ کجنه: عرض جغرافیایی ۳۰َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۹َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۹۲۰ متر. پاپلی، ص ۴۳۳؛ خالی از سکنه است. مرکز آمار ایران، ص ۲۰.

۵ـ احتمالاً امروزه متروکه است. به نقل از آقای ابراهیم زنگنه.

۶ـ عرض جغرافیایی ۶َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۵۳َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۷۹۷ متر. پاپلی، ص ۵۴۸؛ تعداد

یکی جاری و دایر رو به قبله، دیگری بایر رو به جنوب [است]؛ عدد نفوس خانوار که در مزرعهٔ مزبور سکنی دارند از روی تحقیق از این قرار است: ۱۰۳ نفر.

ـ قریهٔ سنگان،[1] قریه‌ای است که در بلوک خواف پایین واقع است، از این قرار است خانوار: ۳۲۰ خانوار؛ قلعه‌اش در تحت جلگه، هوایش در کمال اعتدال [است]؛ قنات قریه رو به جنوب [است]؛ کلاته جات من توابع چشمه ساران هر یک نیم فرسنگ و یک فرسنگ دور است، ۱۱ کلاته [دارد]؛ قنات کمانان در حدّ مغرب سنگان نیم فرسنگ دور [است].

نفوس ایضاً قریهٔ سنگان، ۱۱۰۰ نفر است که سنگان باشد.

ـ قصبهٔ سلومه،[2] خالصه است مدارش آب باران است. و بند بزرگ دارد که مرحوم شاه عبّاس جنّت مکان ساخته است. پنج قنات در زیر بند واقع است. سه رشته قنات به کلّی منهدم و مسدود است. و دو رشتهٔ دیگر فی الجمله آبی دارد.

خانوار قصبهٔ مزبور از این قرار است: ۳۲۵ نفر.

ـ قصبهٔ زوزن،[3] از قصبات پایین خواف است، خانوار: ۵۵؛ نفوس: ۱۷۱ نفر، قنات، دو رشته: یکی رو به جنوب، یکی رو به شمال.

ـ مزرعهٔ قاسم آباد،[4] خانوار: ۷۱ خانوار؛ قلعه‌اش در کنار رودخانه باشد؛ قناتش رو به مشرق است؛ عدد نفوسش از قراری است که عرض می‌شود: ۲۸۰ نفر.

← خانوار: ۶۱، جمعیّت کل: ۳۳۹ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

۱ـ سنگان پایین: عرض جغرافیایی ۲۳َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۱۵َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۸۶۰ متر. پاپلی، ص ۳۲۰؛ تعداد خانوار: ۱۳۵۴، جمعیّت کل: ۷۱۱۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۳۹.

۲ـ سلامه در دهامش/ سلامی: عرض جغرافیایی ۳۵َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۵۸َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۱۰۶۰ متر. پاپلی، ص ۳۱۵؛ تعداد خانوار: ۹۸۲، جمعیّت کل: ۵۰۶۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۴.

۳ـ عرض جغرافیایی ۲۱َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۵۲َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۷۶۲ متر. پاپلی، ص ۲۹۳؛ تعداد خانوار: ۴۱۱، جمعیّت کل: ۲۰۸۷ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.

۴ـ عرض جغرافیایی ۳۳َ ۳۵ْ، طول جغرافیایی ۹َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۱۶۸۰ متر. پاپلی، ص ۳۹۴؛ تعداد خانوار: ۶۹۲، جمعیّت کل: ۳۶۲۲ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.

ـ مزرعهٔ اسد آباد،[1] خانوار قصبهٔ مزبور: ۴۲؛ نفوس مزرعهٔ مزبور: ۱۴۷ نفر؛ قناتش آب تلخ رو به جنوب است.

ـ مزرعهٔ نیاز آباد،[2] قنات شراب؛ مشکین آباد آب شور؛ ده نیازآباد آب شور؛ بُنِه نیازآباد آب شور؛... نمک سار؛خانوار ۹۵؛نفوس: ۲۵۵ [نفر].

ـ قلعهٔ کامی[3]؛ ساکن ایضاً، ۱۸۲ [نفر].

ـ مزرعهٔ بهدادن؛[4] خانوار: ۵۱؛ قنات آبش شور به سمت جنوب، نفوس: ۱۹۴.

ـ مزرعهٔ حسین آباد؛[5] خانوار: ۱۴؛ نفوس خانوار:۵۴ ؛قنات آب شور، رو به سمت مشرق [است]؛هوایش گرم [است].

ـ مزرعهٔ سلطان آباد؛[6] خانوار: ۳۲؛ نفوس: ۲۱۱؛ قنات آب شور [است].

ـ مزرعهٔ مؤن آباد؛[7] قناتش آب شور، و به سمت مشرق [است]؛ هوایش بسیار گرم؛ نفوس:۲۱۱ [نفر].

۱ـ عرض جغرافیایی ۲۳َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۵۴َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۷۵۰ متر. پاپلی، ص ۵۷؛ تعداد خانوار: ۱۸۳، جمعیّت کل: ۹۵۲ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.

۲ـ عرض جغرافیایی ۱۴َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۱۵َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۷۱۶ متر. پاپلی، ص ۵۷۰؛ تعداد خانوار: ۱۸۵، جمعیّت کل: ۸۵۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

۳ـ کامه پایین: عرض جغرافیایی ۲۷َ ۳۵ْ، طول جغرافیایی ۱۴َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۱۶۶۰ متر. پاپلی، ص ۴۳۰.

۴ـ بهندادن در هامش/ بهدادین: عرض جغرافیایی ۱۲َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۱۱َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۶۹۵ متر. پاپلی، ص ۱۱۳؛ تعداد خانوار: ۲۴۴، جمعیّت کل: ۱۳۰۰ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

۵ـ عرض جغرافیایی ۳۸َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۲َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۸۵۰ متر. پاپلی، ص ۲۰۵؛ تعداد خانوار: ۱۳۳، جمعیّت کل: ۷۱۵ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

۶ـ امروزه به علی آباد (مزرعه) تغییر نام داده است، به نقل از آقای ابراهیم زنگنه. عرض جغرافیایی ۸َ ۳۵ْ، طول جغرافیایی ۴۵َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۱۵۰۰ متر. پاپلی، ص ۳۷۶؛ تعداد خانوار: ۱۴۳، جمعیّت کل: ۷۶۵ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.

۷ـ مؤن آباد: عرض جغرافیایی ۷َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۷َ ۶۰ْ، پاپلی، ص ۵۳۴؛ تعداد خانوار: ۳۰۸، جمعیّت کل: ۱۵۸۲ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

ـ مزرعهٔ کاریان؛[1] شصت و سه خانواده است.

ـ مزرعهٔ ابراهیمی طایفهٔ زنگنه؛[2] خانوار: ۳۲؛ قلعه‌اش من توابع ....قنات رو به مشرق [است]؛عدد نفوسش یکصد و بیست و سه نفر است.

ـ قریهٔ نشتگان؛[3] هوایش گرم ییلاق و قشلاق ندارد، ایل ندارد، نوکر هم ندارد. خانوار: ۳۰۵ خانوار؛ قلعه‌اش در کنار رودخانه اتّفاق افتاده؛ قنات، پنج، همه رو به قبله اتّفاق افتاده؛ تعداد نفوسش: ۱۲۰۰ نفر از قرار جزو که اسامی نوشته‌اند.

ـ قریهٔ برآباد[4]، محلّش در دامنهٔ دشت اتّفاق افتاده، هوایش معتدل است. قدیم آیش است. مشروب از آب قنات، در قریهٔ مذکور دو قنات است: یکی رو به جنوب و یکی رو به مشرق، ایل بمافیه بادیه‌نشین ندارد. خانه دارد و تعداد نفوسش از این قرار است؛ خانوار: ۲۱۲ ؛ نفوس ۷۴۸ [نفر].

ملاحظه شد، صحیح است.

۱ـ کاریون: عرض جغرافیایی ۹َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۶َ ۶۰ْ. پاپلی، ص ۴۲۷؛ تعداد خانوار: ۸۷، جمعیّت کل: ۴۳۰ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

۲ـ ابراهیمی: عرض جغرافیایی ۱۷َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۵۲َ ۵۹ْ، ارتفاع از سطح دریا ۷۹۴ متر. پاپلی، ص ۴۷؛ تعداد خانوار: ۱۲۱، جمعیّت کل: ۵۵۶ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۲.

۳ـ در هامش نشتقان/ نشتکان/ نشتیقان: عرض جغرافیایی ۲۶َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۱۰َ ۶۰ْ، پاپلی، ص ۵۶۱؛ تعداد خانوار: ۱۱۳۳، جمعیّت کل: ۵۶۸۴ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۱۰.

۴ـ عرض جغرافیایی ۲۵َ ۳۴ْ، طول جغرافیایی ۱۲َ ۶۰ْ، ارتفاع از سطح دریا ۸۷۸ متر. پاپلی، ص ۹۴؛ تعداد خانوار: ۵۹۵، جمعیّت کل: ۳۰۶۸ نفر، مرکز آمار ایران، ص ۶.

فهرست منابع

۱ـ افشار، ایرج، دانش پژوه، محمّد تقی، فهرست نسخ خطّی کتابخانهٔ ملک، کتابخانه ملک، تهران ۱۳۶۹.

۲ـ اعتماد السّلطنه، محمّد حسن، مطلع الشّمس، یساولی، تهران،۱۳۶۲.

۳ـ ــــــــــ، مرآت البلدان، تصحیح: میرهاشم محدّث، عبدالحسین نوایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.

۴ـ پاپلی یزدی، محمّد حسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷.

۵ـ دهخدا، لغت نامه.

۶ـ مرکز آمار ایران، سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۷۵، شناسنامه آبادیهای کشور شهرستان خواف، ۱۳۷۶.

۷ـ نقدی، رضا، معرّفی و تحلیل کتابچه قوچان از مجموعهٔ ناصری، یادمان آقانجفی قوچانی، مرکز خراسان‌شناسی، مشهد، ۱۳۸۰.

۸ـ میرنیا، سیّد علی، ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، انتشارات نسل دانش، تهران، ۱۳۶۹.

۹ـ وزارت جنگ انگلیس مستقر در هندوستان، فرهنگ جغرافیایی ایران (خراسان)، ترجمه کاظم خادمیان، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۸۰.

● محمّد رضا قصّابیان

وقفنامهٔ مدرسهٔ علمیّهٔ زُهان*[۱]

مقدّمه

یکی از مهمترین آثار وقف در جامعه، گسترش علم، دانش و توسعهٔ فرهنگ اسلامی بوده است. مطالعه و بررسی وقفنامه‌های مدارس علمیّه به ویژه در مناطق روستایی به منظور آشنایی بیشتر با این سنّت حسنه و آثار و فواید اجتماعی آن از اهمیّت به سزایی برخوردار است.

وقفنامهٔ زُهان در ۱۳۰۶ ه.ق. به تحریر درآمده [۲] و متعلّق به مدرسهٔ علمیّه روستایِ زُهان واقع در مرکز بخش زُهان از توابع شهرستان قاین در استان خراسان جنوبی است.

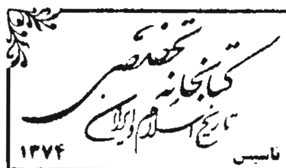
بخش زهان شامل دو دهستان زُهان و افین می‌باشد. دهستان زهان در فاصلهٔ ۸۵ کیلومتری قاین و در ´۵۹°۴۸ درجهٔ طول شرقی و ´۳۲°۳۶ درجهٔ عرض شمالی و ارتفاع ۱۶۸۰ متری از سطح دریا و در درّه‌ای معتدل و خشک و مسیر رودخانهٔ زهان ـ که از کوههای دو گرد وگریانه سرچشمه می‌گیرد ـ واقع شده و شامل دو بافت قدیمی و

* وقفنامهٔ مزبور یکی از وقفنامه‌های زهان است که بخش عمدهٔ موقوفات آن متعلّق به مدرسهٔ علمیّهٔ جعفریّهٔ زهان می‌باشد و قسمتی از موقوفات آن وقفِ سایر موارد خیریّه است.

جدید است. [۳] بافت قدیمی زُهان مقرّ اولیّه و قدیمی این روستای تاریخی است که تا زلزلهٔ سال ۱۳۷۶ رونق داشته و بعد از این رویداد با احداث شهرک مسکونی در فاصلهٔ دوکیلومتری زهان قدیم، بافت جدید و کنونی زهان شکل یافته و به تدریج زهان قدیمی متروکه گردیده است. [۴]

مدرسهٔ علمیّه زهان منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام بوده و در زهان قدیم قرار داشته و از پیشینهٔ نسبتاً قدیمی برخوردار است و به قولی قدمت آن به قرن هشتم هجری می‌رسد. [۵]

این مدرسهٔ علمیّه تا حدود سال ۱۳۱۷ ش وجود داشته و در این تاریخ بر اثر سیل تخریب و تعطیل شده و در ۱۳۴۲ ش تجدید بناگردیده و از سال ۱۳۴۷ ش با همّت آیت الله حاج محمّد صادق اوحدی راه‌اندازی شده است. [۶] این وقفنامه بر روی یک طومار از کاغذ دست ساز به حدود تقریبی ۳۵×۱۰۰ سانت با خط شکستهٔ نستعلیق به نگارش درآمده و در آغاز پس از شروع با نام خداوند متعال و شکرگزاری به جهت توفیق در انجام امر وقف و حمد و ثنای خداوند و سلام بر خاتم پیامبران، به علّت نگارش وقفنامه و شرح اقدامات انجام شده پرداخته است و در خاتمه پس از ذکر تاریخ به رسم معمول، رقبات(۷۴ رقبه) به ترتیب از چپ به راست درج گردیده و در انتهای طومار مطالب وقفنامه با عبارتهای مختلف گواهی و ممهور شده است. [۷]





وقفنامه مدرسه علیمه زُهان

متن وقفنامه

بسم الله خَیْر الاسمآء و هُوَ الواقِفُ ما سِواهُ عَلیٰ مَرایٰاهُ.

الحمدلله الّذی وَفّقَنی [علی] الاهتمامِ فی ثبتِ مَوقوفاتِ عبادِه و رَزَقَنی الْمُجٰاهَدَةَ فی امتثالِ اَوامِرِ اَحِبّائِه طلباً لِمَرْضاتِه، الصّلاةُ و السلامُ علی اَشرفِ اَنبیائِه و اَعْظَمِ اَسمائِه محمّدﷺ المبعوثِ علی جمیعِ مخلوقاتِه و آلِهِ الذینَ هُمْ مظاهِرُ صفاتِه، سِیَّما ابن عمِّه و وَصیِّه و زوجِ ابنتهِ الذی هُوَ بمنزلةِ سفینةِ نوحٍ مَنْ تَمسّکَ بِه نجیٰ و مَن تَخَلَّفَ عَنْهُ غَرِقَ فی بحرِ عصیانِه و لعنةُ الله عَلیٰ اَعادیهِمْ و غاصبی حقوقِهِمْ الیٰ یَومِ لقائِه.

و بعد چون در هذه السّنة سچقان ئیل ترکی، خجسته تحویل حَسَبُ الأمر قدر قدرت سر کار شریعت مدار نُور حَدَقَهٔ مصطفویّه و نَور حدیقهٔ مرتضویّه فخر العلماءِ و المجتهدین و سلطان الفقهاء المتبحّرین حجة الاسلام و المسلمین سَخَطُ الله علی المنافقین و رحمته علی المؤمنین مولانا الْاَجلّ الاَعظم المسَمّیٰ به کنیة جدّهِ امیر المؤمنین مُدظلُّه العالی، عازم قریهٔ مبارکهٔ زهان گردیده، جهت تمشیت موقوفات محلّ مزبور و توابع آن که پس از کمال مجاهده و اهتمام در هر فقره و شطری از آنها خاصّه و عامّه تولیةً و متصرفاً استیفای منافع از آنها نموده، در مصارف مزبوره‌ها به استصواب ثقات و عدول محل مصروف گردد.و پس از ورود اگر چه نام غالبی از موقوفه را از باب آن که سند مدّتی مدوّن نبود به شیاع و استفاضه مصرف‌ آنها را تشخیص داده، چنانچه بعضی از اصل از میان رفته بود و وقفیّت آن که در معرض مبایعه و بعضی در چنگ خسران مآل در اولاد بودند و در مزارع ملحقه به قریهٔ مزبوره‌ها حدی معلوم [یک کلمه مخدوش] و به طوری که امتیاز آن متعَسِّر بل متعذّر بود و بعضی که معلوم شد به فحص تام، برخی تمام به

تصرّف وقف در اولاد و بعضی را نیز تبدیل کرده بودند.بعضی از باب علم و از باب اشتباه لا مسأله با این که مسلوب المنفعه از اصل نشده بود و قابل انتفاع بود.لهذا خوفاً از این که شاید بعد ذلک به مثل ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه در عهود مستقبله و آتیه نیز به واسطهٔ فقدان اسانید پاره‌ها از میان برداشته شود و خدای ناکرده در معرض مبایعه در آید.لهذا و با امکان آن که ثبت شود،به طوری که ثقات و عدول محل مهر نمایند که مثل سند وقفیّت باشد، هر آن گاه تخلّف و تجافی نماید، عندالله و الرّسول مؤاخذ باشد. لهذه الجهة در صدد[۹] تحقیق بر آمده، آنچه مخفیّ الوقفه می‌باشد؛ به طوری که به تعیین مال بود در این موقوفه تخلّف نشود.امید این که هر یک از برادرانِ ایمانی و عبد خاصّ یزدانی را که به واسطهٔ تمیز موقوفه بعضی محلّ قریهٔ مزبوره را لازم نموده است که در این ورقه نظر افتد این حقیر عاصی تمام تقصیر را به دعای خیر یاد نموده به مضمون اُذکروا مَوْتاکُم بِالْخَیْر پس از ممات، جهت کمترین عباد و [سه کلمه مخدوش] و نظر به این که وَ مَنْ ذا الذی ترضیٰ سجایاه کلّها[چهار کلمه مخدوش و ناخوانا] از عیب و نقص آن کتب و [یک کلمه ناخوانا] چشم خود را مصون و محفوظ بدارد. فی شهر ربیع الثانی شهور ۱۳۰۶ و تفصیل موقوفهٔ محلّ مزبور از فقرا و طلاّب و وجوه و تعمیر بر این قرار است که نگارش می‌شود. چنانچه اسامی اشخاصی که در هذه السنة به آنها داده شد و یا قرارداد شد در تصّرف داده شده به تاریخ هزار و سیصدو شش.

۱ـ از مزرعهٔ فوداب محصور به مزار بالتّمام، واقف رضوان جایگاه خلد آرامگاه میرزا[۱۰] قادر خان که وقف است بر طلّاب مدرسهٔ زهان که ایضاً آن در هذه السنه چهارده خروار است. مستأجر جناب مستطاب [بقیّه کلمات مخدوش است][۱۱].

۲ـ از مزرعهٔ شیرگ دو سهم مع اللواحق، واقف مرحوم حاجی میرزا قاسم موقوفٌ علیهم فقراء،اولاد، و غیرهم، مستأجر کربلایی میر عبدالله که خلف مرحوم علیرضا است. مال الاجاره [چند کلمه مخدوش و ناخوانا][۱۲].

۳ـ ایضاً از شیرگ مجاری یک طاقه، واقفه زوجهٔ محمّد حسن حاجی نصیر بر مصارف خیر از عبادت و غیره. نیم طاقه [یک کلمه ناخوانا] محمّد رضا[دوکلمه ناخوانا]

داده و نیم طاقه [چند کلمه مخدوش] مال الاجاره سه خروار.

۴ـ از طاحونهٔ لاخ هشت سهم، واقف مرحوم حاجی محمّد قاسم موقوفٌ علیهم فقرا، اولاد و غیرهم، چون وقف نامه حاضر نبود سهم معلوم نشد، در تصرّف ملاحسین و میرزا احمد [چندکلمه مخدوش] و مستأجر [به علت پارگی سند،چند کلمهٔ انتهایی مخدوش][۱۳].

۵ـ مزرعهٔ لاغره بالتمام، واقف مرحوم میرزا قادر خان و حسن خان موقوفٌ علیهم طلبهٔ مدرسهٔ زهان و فقرا بالمناصفه، مستأجر میرزا احمد است.و مال الاجارهٔ آن دو خروار غلّه گندم و جو باشد.[توضیح افزوده در قسمت پایین متن] از مزرعهٔ قادر آباد که الآن مسدود است.[چند کلمه مخدوش] طاب ثراه [دوکلمه مخدوش] [وقفنامه ترمیم شده] علیهم به قراری است که در وصیّت نامه می‌باشد[۱۴].

[در حاشیهٔ وقفنامه در سمت راست اضافه شده] از مزرعهٔ فیض آباد دو سهم [یک کلمه مخدوش].

۶ـ مزرعهٔ سارجین من توابع زهان، شش سهم که پنج سهم وقف فقرا و ردّ مظالم است و یک سهم مال طلّاب مدرسهٔ زهان، واقفِ چهار سهم حسن خان و یک [سهم] میرزا اسحاق، مال الاجاره پس از وضع دیوانی، دو خروار و [یک کلمه مخدوش]من گندم و جو [یک کلمه مخدوش] می‌باشد[۱۵].

[در حاشیهٔ آن سمت چپ اضافه شده] مستأجر، حسن خان و میرزا محمد حسین و میرزا غلامرضا.

۷ـ باغ سرچشمه یک قطعه، سی و شش فنجان[۱۶] میاه از آبروزهٔ[۱۷] میرزا قادر خان، الواقف مرحوم میرزا قادرخان، موقوفٌ علیهم طلّاب مدرسهٔ زهان، مستأجر کدخدا اسماعیل، مال الاجاره صد من غلّه است.

۸ـ مزرعه و طاحونهٔ زُردان[۱۸] که مسدود بوده و نه سهم و طاقه موقوفٌ علیهم طلّاب مدرسه و حمّام و مسجد، واقف حاجی میر محمّد، مال الاجاره پنج خروار، [چندکلمه مخدوش] [باخطّ جدید در ذیل اضافه شده است] موافق نوشتهٔ مرحوم آقا

زین العابدین [بقیه کلمات تاانتها مخدوش].

۹ـ باغچهٔ مدرسه مع دو سرقه[۱۹] میاه، الواقف مرحوم میرزا جعفر خان، موقوفٌ علیهم طلبهٔ مدرسهٔ و مستأجر ملا احمد حاجی،مال الاجاره شصت من.

[در حاشیهٔ متن در سمت راست اضافه شده] واقف باغ مدرسه، مرحوم میرزا جعفر است.

۱۰ـ از طاحونهٔ لاخ، موقوفٌ علیهم، امام جماعت قریهٔ زهان، مال الاجاره شصت من، میان دره یک سهم، واقف مرحوم آقارضا.

۱۱ـ اراضی مرحوم کربلایی سلطان محمّد یک قطعه در باغستان علیا موقوفٌ علیهم، مستأجر عبّاس محمّد علی، مال الاجاره ... [مطلب ناتمام].

۱۲ـ بذرافشان[۲۰] ملا صابران هشت من موقوفٌ علیهم، قُرّاء سرِ قبر، آب دو سِرقه، مستأجر کربلایی صادق،مال الاجاره هفتاد من است. [باخط جدید اضافه شده] یک من کسر دارد[۲۱].

۱۳ـ اراضی مرحوم کربلایی محمد علی یک قطعه، آب یازده فنجان از چشمهٔ سفلی، مال الاجاره سه خروار، مصرف وجوه برّ[۲۲]، مستأجر،[چندکلمه مخدوش] متولّی اعلم قریه. پیش نماز.

۱۴ـ باغ کربلایی عیدی با اشجار و کذا زمین [سه کلمه ناخوانا] کربلایی ابراهیم چهارده من، متولّی حاجی [یک کلمه مخدوش] بوده، موقوفٌ علیهم فقرا، مستأجر ملا احمد حاجی، مال الاجاره صد و پنجاه من غلّه خواهد بود.

۱۵ـ اراضی ملا علی محمّد حاجی کاظم، هشت من، آب چهار سرقه مصرف وجوه برّ است، واقف معلوم نشد.

مستأجر اسماعیل، مال الاجاره در سالی شصت من است[۲۳].

۱۶ـ ملک ملا محمّد علی حاجی، [چهار کلمه مخدوش] هفت سرقه آب [دوکلمهناخوانا] و باغ [یک کلمه ناخوانا] من، و یک سرقه آب، مستأجر آن موقوفٌ علیهم فقرا مستأجر میرزا رضا قلی و برادران و ولدان میر عبدالله مال الاجاره، عائله صد

و پنجاه من باشد.

[باخط جدید در حاشیهٔ سمت چپ پایین اضافه شده] ملا حسین بن ملا مرتضی دارد.

۱۷-[چندکلمه مخدوش] پنج من، یک سرقه مستأجر عبّاس بن علیّ بن ابی طالب، مصرف وجوه برّ، روغن سوز، مال الاجاره از گندم و جو سی من است.

۱۸ـ ملک کربلایی محمّد شیخ سه من، آب یک سرقه، واقف فوق. محمّد علی کربلایی سلطان محمّد.

۱۹ـ ملک چاوش علی، شش من، آب یک سرقه و نیم از [سه کلمه مخدوش] مصرف روغن سوز است. مال الاجاره [نا تمام][۲۴].

۲۰ـ ملک باقر برات پنج من، آب یک سرقه، مستأجر [دو کلمه مخدوش] مصرف روغن سوز مسجد و حمّام. دو قلم مال الاجاره.[۲۵]

۲۱ـ از ملک سلطان نصیفی مع اشجار [دوکلمه مخدوش]. آب برده است.

۲۲ـ اراضی والدهٔ کربلایی علی محمّد رضا، آب یک سرقه و نیم [چند کلمه مخدوش] با اراضی شاه زینب و چهار سرقه و نیم آب؛ مصرف روغن سوز، مستأجر ملاحسن، مال الاجاره‌ها،شصت من جو و گندم [باخط جدیدچندکلمه اضافه شده که خوانا نیست][۲۶].

۲۳ـ اراضی قاسم افراسیاب. [چندکلمه مخدوش] مصرف روغن سوز مسجد و حمّام[۲۷].

۲۴ـ اراضی قاسم،[چندکلمه مخدوش]،وجوه برّ، در تصرّف جناب مستطاب ملا آقاجواد است.

[سه کلمه مخدوش] که تقریباً یازده من و در وقف‌نامه سه من و نیم است. مال الاجاره صد من است.

۲۵ـ اراضی وقف کربلایی عبدالله یازده من، آب هفت سرقه، مصرف مسجد و مدرسه و حمّام، مستأجر جناب شیخ محمّد علی.

۲۶ـ زمین استاد حسین کربلایی جعفر، سه من،آب یک سرقه، هر دو قلم جناب شیخ [یک کلمه ناخوانا] مال الاجاره چهل من.

۲۷ـ زمین کربلایی شاه قاسم، از پای شیاران قریهٔ زهان که زمین مزبور متّصل است به کال، چهار من، بدون آب، مصرف روغن سوز حمّام و مسجد، متصرّف حاجی مرتضی.

۲۸ـ مسجد میر محمّد [یک کلمه مخدوش] سر کوچه حاجی سلیمان [یک کلمه مخدوش] است [باخط جدید اضافه شده] آقا سید مهدی دارد، علی ولد سیّد اسماعیل مهران.

۲۹ـ ملک صادق یادگار متصرّف شیر محمّد خان، روغن چراغ یک من، بر مسجد و خادم.

[باخط جدید اضافه شده] میر سیّد عبّاس دارد.

۳۰ـ ملک ملا محمّد صالح از پای شیار [یک کلمه مخدوش] متصرّف نظر الله خان، روغن سوز دو من [باخط جدید اضافه شده] جناب قاصر دارد.

۳۱ـ باغ کربلایی علی سه من و یک سرقه آب و دو درخت توت، مصرف وجوه برّ متصرّف کربلایی صادق خادم ولد جعفر.

[در حاشیهٔ متن اضافه شده] محوطهٔ حاجی علی محمّد با دو من زمین [بقیّه تا انتهامخدوش]

۳۲ـ ملک محمّد هاشم و باغ علی محمّد عوض، روغن سوز مسجد و حمام دو من، [سه کلمه مخدوش] بالتّمام جهت روغن سوز مسجد و حمام وقف است.

۳۳ـ ایضاً اراضی مزرعه [یک کلمه ناخوانا] از پای شیار سه من، جهت مسجد پایین ده و حمّام، متصرّف علی ولد غلام، مال الاجاره [چند کلمه مخدوش] [باخط جدید اضافه شده] جناب قاصر دارد[۲۸].

۳۴ـ اراضی حسین ابوالحسن شش من ده استار[۲۹]، از پای شیاران مع دو سرقه و نیم میاه، وقف بر مسجد[۳۰] پایین ده و فقرا [یک کلمه مخدوش] مستأجر و متولّی [سه

کلمه ناخوانا] مال الاجاره پنجاه من است.

۳۵ـ خراس[۳۱] محمّد جعفر در باغستان علیا که زراعت نشده [دوکلمه مخدوش] وقف است، وقفِ واقف معلوم نشد، چون سند نبود.متوّلی معلوم نشده است. عبّاسعلی ولد مصطفی [یک کلمه ناخوانا] دارد[۳۲].

۳۶ـ اراضی مرحوم کربلایی محمّد حسین بن عبدالله مع اشجار کنارهٔ محوطه، سند آبادی جهت فرش مسجد جامع که زراعت نشده بود فی هذه السنة.

۳۷ـ زمین علی محمّد تقی در زیر قلعه دو من نیم [سه کلمه ناخوانا] مصرف روغن سوز مسجد و حمّام، مستأجر، حسین استاد محمّد علی، مال الاجاره سالی ۴ من، عبّاس ولد [دوکلمه مخدوش] و روغن یک قدری می دهد.

[در حاشیهٔ متن در سمت چپ اضافه شده] [چندکلمه مخدوش] زمین، روغن چراغ دو من [سه کلمه ناخوانا] ابوالحسن دارد.بر مسجد پایین ده.

۳۸ـ مه خولیا[۳۳] سه حصّه[۳۴] از باغ به انضمام یک طاقه آب چشمهٔ، واقف میرزا قادرخان، مصرف ردّ مظالم، مستأجر میرزا علی، مال الاجاره واگذار شد. [یک کلمه ناخوانا] از دیوانی اضافه شود[۳۵]. به میرزا علی و برادرزاده واقف،از صد و پنجاه من، نیم طاقه فروش کرده.

۳۹ـ از باغ کربلایی شعبان نصفی باچهار سرقه میاه، مصرف تعزیه، مستأجر عبّاسعلی، مال الاجاره پس از دیونیها.پانزده من شد.

۴۰ـ از مزرعهٔ آغاز[۳۶] یک سهم، واقف میرزا رجب، مصرف وجوه برّ، مستأجر جناب [یک کلمه مخدوش] ولد مرحوم عاصی، مال الاجاره صد و ده من[۳۷].

۴۱ـ [در حاشیهٔ وقف نامه سمت راست] یک سرقه آب، دو من زمین از اراضی محمّد کاظم، واقف کاظم بن میر علی تقی جهت روغن یک من [باخط جدید اضافه شده] عبّاس ولد حسین شعبان دارد.

۴۲ـ [در ادامه متن ش ۴۱ سه کلمه ناخوانا] روشنایی حمّام یک سرقه، واقف میر علی تقی از چکنه [باخط جدید اضافه شده] حسن بیگ ولد قاسم علی بیگ دارد.

۴۳ـ اراضی میرزا محمّد تقی از محوطهٔ عبدالله دو من نیم [یک کلمه ناخوانا] یک ربع با یک سرقه از آبروزهٔ سلطان میرک از چشمهٔ سفلی[۳۸] مصرف وجوه برّ، مستأجر میرزا احمد واخوی، مال الاجاره پانزده من [باخطّ جدید اضافه شده] میرزا غلام ابن مرحوم میرزا محمّد علی دارد.

۴۴ـ اراضی کربلایی قاسم مع اشجار و لواحق وقف نامه و وصیّت نامه، هشت سرقه میاه از آبروزهٔ سلطان میرک، مصرف وجوه برّ، مستأجر سیّد جعفر، مال الاجاره چهل من.

۴۵ـ از مزرعهٔ بای مرغ[۳۹] یک سهم مع باغ، متصرّف میر شهریار، واقف حاجی میر محمّد، متصرّف وجوه برّ.

۴۶ـ از مزرعهٔ جان احمد یک طاقه، واقفه زوجهٔ محمّد سلطان، مصرف تعزیه سی من، مستأجر ملاحسین [یک کلمه مخدوش] هشت من.

۴۷ـ زمین نوتاک[۴۰] یک قطعه با چهار سرقه میاه، مصرف وجوه برّ است.مستأجر عبّاس و کربلایی باقر بود و دایر است. [باخط جدید اضافه شده] ملا محمد حسین دارد.مال الاجاره [دوکلمه ناخوانا].

۴۸ـ از مزرعهٔ زُردان یک سهم، واقف مرحوم محمّد سلطان، موقوفٌ علیهم فقرا نایب الزیاره، مستأجر میرزا محمد تقی ولد میرزا محمد رضا، مال الاجاره [دوکلمه ناخوانا] چهار من، بالمناصفه جو و گندم.

۴۹ـ از مزرعهٔ جان احمد بیست فنجان موافق وقف نامه، متصرف [سه کلمه ناخوانا] واقفه [یک کلمه ناخوانا] فاطمه بنت صابر، وقف [یک کلمه مخدوش] حق [یک کلمه مخدوش] از زهان هفت من، واقف میرزا جعفر خان از پای شیار، مال الاجاره هفتاد من،مستأجر میرزا حسین ولد مرحوم عبّاس مصرف [چند کلمه ناخوانا][۴۱].

۵۰ـ از قریهٔ پایهان یک طاقه که نیم طاقه وقف است بر امام جماعت مسجد و مدرسهٔ زهان، مستأجر آقا میرزا علی، مال الاجاره دو خروار و هفتاد من است.

۵۱ـ ایضاً از پایهان وقف کربلایی حسین که تولیت با اصلح اولاد ملا عبدالله احمد است، نیم طاقه بر تعزیه داران امامعليه‌السلام، مستأجر ملا محمّد جعفر، مال الاجاره صد و

پنجاه من است.

۵۲ـ ایضاً وقف وجوه برّ، شش سرقه، مستأجر ملا محمّد جعفر، مال الاجاره شصت من است.

۵۳ـ از پایهان ایضاً یک طاقه، مستأجر جناب ملا میر علی که در تصرّف کربلایی میرزا حسین بود.مال الاجاره دو خروار [و] هفتاد من.

۵۴ـ از پایهان پانزده سرقه، موقوفٌ علیهم تعزیه داران، واقف کربلایی میرزا سلطان، مستأجر آقامیر ابوطالب و میرزا احمد بالمناصفه، مال الاجاره پنجاه من مناصفه فروش کرده.

۵۵ـ ایضاً وقف اولاد از آبروزهٔ حاجی ابراهیم از پایهان، پنجاه سرقه که بالمناصفه تقریباً تصرّف اولاد.[دوکلمه ناخوانا] جعفر خان است.

[باخط جدید اضافه شده] بیست و دو سرقه آقای فرح الله خان دارد.[دوکلمه ناخوانا].

۵۶ـ اراضی حسین کاظم پنج من و سی استار از قریهٔ زهان، آب دو سرقه جهت مصرف عبادت جناب مبادی الآداب ملا مقدّس متصرّف [ناتمام].

۵۷ـ زمین میرزا کلبعلی شش من، دو سرقه از چشمهٔ سفلی، مستأجر آقای سیّد حسین که مصرف مال پیشنماز است. مال الاجاره شصت من.

۵۸ـ از طاحونهٔ علیای باغستان که مرحوم میر علی مرد وقف کرده بر تعزیه یک سهم مستأجر ملا محمّد ابن مرحوم میر حسین شاه قاسم، مال الاجاره پانزده من آرد گندم، دیوانی موضوع شد[۴۲].

۵۹ـ ایضاً از طاحونهٔ مزبورهها که ملا محمّد حسب الوصیّهٔ والد خود وقف کرد دو سهم بر تعزیه، مال الاجاره سی من گندم، بی دیوانی[۴۳]که موضوع شد.

۶۰ـ وقف تعزیهٔ مرحوم میرزا احمد خان از حسین آباد مع پنج سهم از طاحونهٔ علیا، ایضاً سه سهم تولیت با اصلح اولاد.متصرّف محمّد حسین خان است.چهار خروار و هفتاد من.

۶۱ـ ایضاً از عبّاس که جهت تعزیه، [چهارکلمه ناخوانا] وقف کرده، چهار سهم، متصرّف خود واقف.

۶۲ـ هندوستان [یک کلمه ناخوانا] اِسِفدن سه سهم [دوکلمه ناخوانا] وجوه برّ، به تصرّف جناب مستطاب [یک کلمه ناخوانا]، مال الاجاره گندم هفتاد من [یک کلمه مخدوش] جو شصت من [در هامش متن] وقفی ملا مرتضی مرحوم ملامحمّد. [بقیّه ناخوانا] [۴۴].

۶۳ـ ایضاً [دوکلمه مخدوش] وقف تعزیه داری میر سیّد اعظم ولد حاجی میر سیّد رضا یک سهم، که طاقه در تصرّف [دوکلمه ناخوانا] و مرحوم میرزا عبدالغنی است و خانه در تصرّف میرزا مهدی ولد حاجی میرزا احمد، هر دو مستأجر ملک می‌باشند،مال الاجاره باالمناصفه دو خروار و چهل من بالسویّه بینهما.

۶۴ـ از مزرعه پردان وقف وجوه برّ نمود،واقف آقای محمّد ولد میرزا محمود نیم طاقه، مستأجر کربلایی میر حسین ولد میر علی از دو قنات، مال الاجاره شصت من است بالمثالثه[۴۵].

۶۵ـ وقف از [یک کلمه ناخوانا] مزرعه [یک کلمه ناخوانا] یک طاقه جهت عبادت، متصرّف جناب ملا احمد، [با خط جدید اضافه شده] جناب شیخ دارد.[در حاشیهٔ وقفنامه] وقفی ملا مرتضیٰ و مرحوم [چند کلمه مخدوش].

میر مرتضیٰ به انضمام سه من زمین متّصل به باغ از [یک کلمه ناخوانا] متوّلی مرحوم به مسجد میر عبّاسی، مال الاجاره [دوکلمه ناخوانا].

۶۶ـ باغ ما خولیا بر تعمیر مسجد و حمّام زهان، واقف ابراهیم بیک.

۶۷ـ از فخر آباد بر محمّد [یک کلمه ناخوانا] مستأجر میر عبّاس که [سه کلمه ناخوانا] یک سهم، مال الاجاره صد من.

۶۸ـ ایضاً از پردان موافق طومار قدیم و مشایخ و شهادت جماعت کثیره از پردان و زهان یک طاقه، مستأجر کربلایی حسین، مال الاجاره صد و بیست من بالمناصفه، واقف حاج محمّد باقر است.

۶۹ـ وقف جناب شیخ محمّد علی بر تعزیه یک قطعه اراضی به ضمیمه یک سرقه میاه متّصل به زمین حسین عبدالله تقریباً سه من.

[در حاشیه اضافه شده] ایضاً [دوکلمه ناخوانا] متصرّف [دوکلمه ناخوانا] یک سهم است.

۷۰ـ از سارجین وقف تعزیه، به حسب الوصیّهٔ [یک کلمه مخدوش] حسن باید صرف شود.منافع آن سالی صد من است. متصرّف میرزا حسین.

۷۱ـ از سرداب، واقف مرحوم محمّد سلطان یک سهم است.[باخط جدید] وجود ندارد[۴۶].

۷۲ـ از پای شیاران وقف والده میرزا[یک کلمه ناخوانا] خان بر تعزیه هجده من اراضی و نُه سرقه آب از [سه کلمه ناخوانا] و حاجی حسین.

۷۳ـ وقفی زوجهٔ علی کربلایی ابراهیم از باغستان شش من، مجریَ المِیاه دو سرقه به مصرف عبادت، متصرّف حاجی [سه کلمه ناخوانا].

ذلک الکتاب مقرون بالصّدق و الصواب لدینا المُطّلع علی وقفیّته [چهارکلمه مخدوش] اَلْعَبد وَ اَقَلُّ الطلبة.

مهر چهار گوش (ناخوانا).

۱ـ [مهر بیضی بزرگ] باسجع.اَصْبَحْتُ زائراً لَک یا شِحْنَةَ النجفِ.

۲ـ [مهر بیضی کوچک باسجع] محمّد علی.

۳ـ [مهر بیضی باسجع]: عن الراجّی محمّد علی.

۴ـ [مهر بیضی باسجع]: عبدالجواد.

[در ذیل وقفنامه به تاریخ ۱۳۴۵ ق مطالب ذیل افزوده شده است].

موقوفات جدیده:

در اربابان، وقفی خاله سکینه در دست کربلایی عبدالله چهار من روغن چراغ جهت مسجد جامع یک من، جهت حمّام یک من، جهت مسجد باغستان یک من، جهت مسجد پایین ده یک من.

[سجلات]

۱ـ در حاشیهٔ فوقانی وقفنامه:

بسم الله الرحمن الرحیم. طراز ذیل صحیح و فقرات مسطوره محتوم به وقفیّت است. حَرّره الاَحْقَر ابن الشّیخ محمّد باقر فی ۹ شهر جمادی الاولٰی ۱۳۴۵ مهر بیضی [ناخوانا]

۲ـ در ذیل وقفنامه:

بسم الله تعالی، فَصَدّقَهُم قرائِن صدق علاوه بر شهود ثقات شاهد صدق است فی ۹ جمادی الأُولیٰ ۱۳۴۵.

۳ـ بسم الله الرحمن الرحیم. طومار فوق صحیح است. فقرات مسطور محکوم به وقفیّت است. حَرّرهُ الاَحْقَر فی ۲۱ ربیع الاول [مهر بیضی باسجع] محمّد هادی[۴۷].

۴ـ مراتب فوق معلوم است بر وقفیّت [یک کلمه ناخوانا] بیست شهر ربیع ۱۳۴۵ [مهر گرد باسجع] الحاج محمّد باقر الجازاری[۴۸].

۵ـ طومار فوق صحیح و فقرات مسطور محکوم وقفیّت است.

[مهر بیضی باسجع] محمّد علی.

۶ـ طومار فوق صحیح است، فقرات محکوم به وقفیّت است، هر کس از متن [ناخوانا] به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود.حَرّرهُ [مهر بیضی باسجع] خادم الشّریعه محمّد حسین.

پی نوشتها و مآخذ

۱ـ عکسی از این وقفنامه در ۱۳۷۵ ش توسّط محقّق محترم و دوست بزرگوارم جناب آقای سیّد محسن حسینی تهیّه شده بود که ایشان لطف کرده در اختیار این جانب قرار دادند.بدین وسیله از بذل محبّت و همکاریهای بی دریغ ایشان تشکّر و قدردانی می‌کنم.

۲ـ پاپلی یزدی، محمّد حسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور.انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۷، چاپ اول، ص ۲۹۴ و شاطری، مفید، جغرافیای تاریخی زهان، در دست نگارش،ص ۹۶. و فرهنگ جغرافیایی ایران

ـ خراسان، ترجمهٔ کاظم خادمیان، انتشارات بنیاد پژوهشهای اسلامی،مشهد، ۱۳۸۰ چاپ اول،ص ۵۳۲.

۳ـ ادارهٔ جغرافیایی ارتش.فرهنگ جغرافیایی آبادیهای کشور جمهوری اسلامی ایران ۱۳۶۳، قاین، ج ۶۵،صص ۸۷ و ۸۸.

۴ـ شاطری، مفید، جغرافیای تاریخی زهان، در درست نگارش، ص ۹۷.

۵ـ همان،(مرحوم آیتی در بهارستان از مدرسه و مسجد زهان یاد می‌کند و به پیشینهٔ تاریخی آن اشاره می‌کند)رک:آیتی، آیت الله شیخ محمّد حسین، بهارستان، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۱، صص ۲۰ و ۱۴۴.

۶ـ شاطری، مفید، جغرافیای تاریخی زهان، ص ۹۷.

۷ـ در تصحیح این وقفنامه، از همکاریهای بی دریغ و ارزشمند جناب آقای دکتر

مفید شاطری برخوردار بوده‌ام که بدین وسیله تشکر و قدردانی می‌کنم. و هم چنین از همکاری آقایان، حاج احمد آقا و حاج آقا مجتبی اوحدی، سپاسگزارم.

۸ـ سچقان ئیل: نام ماه ترکی.

۹ـ در متن وقفنامه با املای [سدد]آمده است.

۱۰ـ رقبات به ترتیب شماره از چپ به راست در وقفنامه شماره‌گذاری شده است. (۷۴ رقبه).

۱۱ـ مزار فوداب مدفن یکی از نوادگان حضرت ابوالفضل العبّاس علیه‌السلام به نام داود در نزدیکی مزرعه است و اکنون به کلاته مزار معروف است.رک:بقاع متبرّکهٔ قاینات. مفید شاطری و نجیب الله رجبی، اداره اوقاف قاین، در دست چاپ.

۱۲ـ شیرگ یکی از روستاهای تابعهٔ بخش زهان است.

۱۳ـ طاحونهٔ لاخ یکی از آسیابهای آبی روستای زهان بوده است که خرابهٔ آن موجود است. (توضیح این که هفت آسیاب آبی در زهان بوده است که بقایای آن موجود است و یکی از آنها به نام آسیاب میان دره موقوفه دارد.)اظهارات آقای دکتر مفید شاطری محقّق در جغرافیای تاریخی زهان.

۱۴ـ مزرعهٔ لاغره متعلق به روستای زهان است.

۱۵ـ مزرعهٔ سارجین، یکی از روستاهای کنونی بخش زهان است.

۱۶ـ فنجان: واحد زمان در اندازه‌گیری آب معادل ۸ دقیقه و ۲۴ ثانیه.ر.ک: قنات قصبهٔ گناباد، دکتر محمد حسین پاپلی یزدی، ص ۲۶۸.

۱۷ـ آبروزه، مدار آب مرسوم در نظام آبی منطقهٔ زهان معادل مقدار معیّنی آب در یک روز، که مطابق نظام آبی محل به هر زمینی تعلّق می‌گرفته است.و در زهان ۱۰ آبروزه به نامهای (میرزا قادر، میرزا نصیر، میرزا اسحاق، حاجی سلیمان، حاجی ابراهیم حسنو، قاضی فاضل، امّا موردی، میر علی نقی و چکنه) وجود داشته است.ر.ک:تحقیقات آقای دکتر مفید شاطری (۱۳۸۱).

۱۸ـ زردان روستایی از توابع زهان.

۱۹ـ سِرْقه، مقیاس اندازه‌گیری (از ۹ تا ۱۲ دقیقه، متغیّر)این اصطلاح قبلاً به عنوان معیار اندازه‌گیری آب در چند روستای زهان و زیرکوه رایج بوده و اکنون کاربرد ندارد.

۲۰ـ بذر افشان، به معنی زمین زراعی که در منطقه بیشتر به زمینهای دیم اطلاق می‌شود.

۲۱ـ در صورت موقوفات اداره اوقاف شهرستان قاین، (۱۳۱۶ش) به نام ملا صابر هفت من زمین و سه فنجان آب؛بامورد مصرف قرائت قرآن آمده است. ر.ک:جدول صورت موقوفات،تحقیقات آقای دکتر مفید شاطری.

۲۲ـ منظور از مورد مصرف با تاکید وجود برّ، امور خیر و کارهای عامّ المنفعه است.

۲۳ـ در صورت موقوفات نیز همین ارقام با مشخصّهٔ یاد شده ذکر گردیده است.

۲۴ـ این موقوفه با مشخصّه واقف مرحوم چاوشعلی. با مختصّات یاد شده. جهت روشنایی مسجد و حمّام ذکر شده است (ر.ک: صورت موقوفات).

۲۵ـ در صورت موقوفات، زمین بدون آب ولی با همان موارد مصرف درج شده است.

۲۶ـ در صورت موقوفات، با نام کربلائی علی محمد، چهار من زمین و یک سرقه آب آمده است.

۲۷ـ اراضی مرحوم افراسیاب، سه من زمین و یک سرقه آب با مورد مصرف روشنایی حمّام و مسجد جامع.(ر.ک:صورت موقوفات).

۲۸ـ منظور، آخوند قاصر، یکی از علمای قدیم روستای زهان می‌باشد.

۲۹ـ استار، واحد اندازه‌گیری زمین و زیر مجموعهٔ من به شمار می‌آید.

۳۰ـ مسجد پائین ده در زهان قدیم واقع بوده است.

۳۱ـ خراس، نام یک نوع آسیاب بوده است که با قوّهٔ محرّکهٔ حیوان به حرکت در می‌آمد و بیشتر در عصّاری به کار گرفته می‌شد.

۳۲ـ موضوع موقوفه مشخص نیست.

۳۳ـ مَه خولیا، نام زمین و دو طاحونهٔ آبی بوده است.(به معنی زمین بی ریگ).

۳۴ـ حصّه، (سهم)

۳۵ـ دیوانی، منظور مالیات و حقوق دولتی است.

۳۶ـ آغاز، نام مزرعه‌ای در زهان قدیم که اکنون نیز به همین نام نامیده می‌شود.

۳۷ـ مرحوم عاصی پدر مرحوم قاصر از علمای زهان بوده و دیوان شعری با نام دیوان عاصی دارد.

۳۸ـ چشمهٔ سفلی، نام یکی از چشمه‌های زهان قدیم است.

۳۹ـ بای مرغ، نام روستایی در نزدیکی زهان قدیم است.

۴۰ـ یعنی زمین نو درخت (زمین جدیدی که انگور کاشته شده است).

۴۱ـ جان احمد، نام روستایی از توابع دهستان زهان است.

۴۲ـ باغستان علیا، روستایی در شمال زهان است.

۴۳ـ بی دیوان، منظور بدون محاسبهٔ مالیات و حقوق دولتی.

۴۴ـ هندوستان واسِفْدِن، نام دو روستا از توابع بخش مرکزی قاین می‌باشند.

۴۵ـ پَردان،روستایی از توابع بخش زهان است.

۴۶ـ سرداب، نام مزرعه‌ای در زهان قدیم است.

۴۷ـ آقا شیخ محمّد هادی از علمای بزرگ بیرجند بوده است.

۴۸ـ شیخ محمّد باقر آیتی جازاری از علمای معروف قاینات بوده است.

● سید محسن حسینی

وقفنامهٔ مسجد جامع دشت بیاض

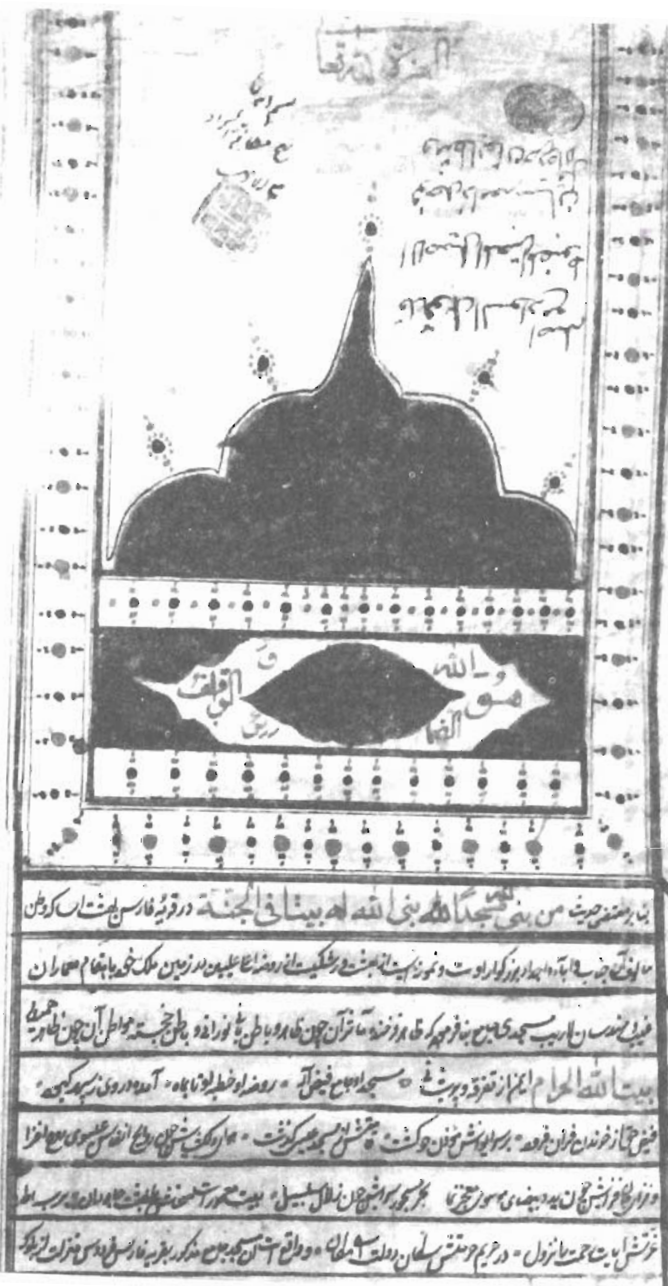
روستای دشت بیاض از روستاهای قدیمی خراسان جنوبی است که در حال حاضر در محدودهٔ شهرستان قاین واقع است. این روستا در ۵۱ کیلومتری شمال قاین و در عرض جغرافیایی ۵۸ درجه و ۴۷ دقیقه و طول جغرافیایی ۳۴ درجه و ۲ دقیقه قرار گرفته و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۵۹۸ متر است[۱].

مسجد جامع این روستا که از زمان صفویه بوده، متأسّفانه با کل روستا در زمین لرزهٔ شهریور ماه ۱۳۴۷ از میان رفته[۲] و روستای جدیدی در نزدیکی جایگاه قبلی ساخته شده است.مسجد روستا هر چند از میان رفته امّا وقف نامهٔ ارزشمندی دارد که سوادی از آن در دست است. این وقفنامه با تاریخ ۹۲۰ ه.ق. یکی از کهنترین وقفنامه‌های موجود در خراسان است و در آن موقوفاتی به وسیلهٔ بانی مسجد امیر رفیع‌الدّین بر آن وقف شده است. سواد موجود بر روی پارچه نوشته شده و دارای تزئیناتی با آب طلا و شنگرف می‌باشد. واقف امیر رفیع‌الدّین می‌باشد.

رقبات این وقفنامه شامل دو بخش است و مصارف آن نیز به دو قسمت تقسیم شده است قسمت اول که در متن وقفنامه آورده شده، شامل زمین زراعی به مساحت یکصد و پنجاه من تخم کشت (هر من برابر حدود ۱۰۰۰ متر مربع)، یکصد و چهل فنجان آب و نیمی از آسیاب بالای قریهٔ دشت بیاض است. مصرف قسمت اوّل شامل: مرمت، فرش و

روشنایی مسجد، آنچه زیاد آید چهار سهم شود،سه سهم خطیب، برای وظیفهٔ خطابت و امامت بردارد و یک سهم مربوط به مؤذّن و خادم است.

قسمت دوم که در حاشیهٔ وقفنامه آورده شده، شامل زمین زراعی به مساحت صد و ده من تخم کشت و ۲۰ فنجان آب می‌باشد، مصرف این قسمت برای اطعام فقرا می‌باشد که در حاشیهٔ وقفنامه به برخی موارد اطعام و نوع غذایی که باید پخته شود و روزی که باید اطعام شود، اشاره شده است.



وقفنامه مسجد جامع دشت بیاض، قسمت محرابی ابتدای وقفنامه، و سجلات

[متن وقفنامه]

العزّة لله تعالیٰ شأنه

الله و هو الواقف علی الضمائر[۲]، بنابر مقتضی حدیث من بنی لله مسجداً بنی الله له بیتاً فی الجنّة، در قریهٔ فارس بهشت آسا که وطن[۳] مألوف آن جناب و آباء و اجداد بزرگوار اوست و نمونه‌ای است از بهشت و رشکی است از روضهٔ اعلی علیّین در زمین ملک خود به اهتمام معماران[۴] غیب و مهندسان لاریب مسجدی جامع بنا فرموده که ظاهر فرخنده مآثر آن چون ظاهر و باطن بانی نورانی و باطن خجسته مواطن آن چون ظاهر حمیده[۵] بیت الله الحرام ایمن از تفرقه و پریشانی.

مسجد او جامع فیض إله　　روضهٔ او خطبهٔ او تابه ماه

آمده در وی زسپهر کبود[۶]　　فیض حق افزون ز فراز و فرود

بر سر ایوانش مؤذّن چو گشت　　قامتش از مسجد عیسی گذشت

هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسوی روحْ افزا[۷]　　و فضای جانْ افزایش چون ید[۱] بیضای موسوی معجز نما

بحر مسجور سرابش چون زلال سلسبیل　　بیت معمور است صحنش یا بهشت جاودان

بر بساط[۸] عزّتش آیات رحمت را نزول　　در حریم حرمتش سلطان دولت را مکان

و واقع است آن مسجد جامع مذکور به قریهٔ فارس فردوس منزلت از بلوک[۹] دشت بیاض به ولایت قهستان از سرکار قاین؛ شرقی آن متّصل به حریم نهر عام و غربی آن به خانه‌هایی که به تصرّف مولانا الاکرم مولاناکمال‌الدّین محمود ابن مولانا[۱۰] ابوی

۱ـ اصل: + و.

المکانی ام ابن مولانا محمّد است، شمالی آن متّصل به راه عام، جنوبی آن متّصل به کوچهٔ پیش بسته که ممرّ سرای مولانا کمال‌الدّین محمود مذکور در آن است و خیابان کوچهٔ مذکور[۱۱] أیّدالله تعالی ظلال دولته الی یوم‌الدّین مسلمانان را مأذون کرد که آنجا نماز به جماعت گزارند و مسلمانان به اذن و اجازت آن جناب نماز گزارند.پس جناب واقف مذکور[۱۲] به حکم:«خیر الاموال ما انفق منه و خیر الاعمال ما وفق فیه فمن عمّر دنیاه ضیّع مآله و من عمّر آخرته بلغ آماله» وقف کرد و تصدّق نمود خالصاً لِلهِ تعالی و ابتغاء لمرضاته[۱۳] و طلباً لجزیل نواله و هَرَباً من الیم عقابه از آنچه حق و ملک جناب بانی مذکور بود و در تحت تصرّف مالکانهٔ خود داشت تا زمان این وقف کردن بر این مسجد موقوفٌ[۱۴] علیه محدود مذکور از آنچه بوده خالی از حق غیر عمّا یمنع جواز الوقف و لزومه همگی و تمامی محدوداتی که مبیّن محدود می‌شود و واقع است به قریهٔ فارس مذکور از سرکار[۱۵] قاین به ولایت قهستان مذکور.

منها، همگی و تمامی محوّطه معروف به محوطهٔ بایزید به کشمان[۱۶] قریهٔ مزبور، یکصد من تخم کشت، تخمیناً؛ شرقی آن متصل به زمین خواجه عبیدالله[۱۷] بن محمّد کاخکی، غربی آن متّصل بعضی به باغچه سرای قوام‌الدّین بن یوسف بن قوام‌الدّین و بعضی به باغچه حسنعلی بن محمّد ساربان و بعضی به خانه و باغچه محمّد بن علی بن محمود ساربان[۱۸] و بعضی به خانه و باغچهٔ متروکهٔ شیخ جنکر و بعضی به خانه و باغچهٔ متروکهٔ یوسف ابن شیخ محمد بن محمودی و بعضی به باغچه‌سرای متروکهٔ یوسف خافی، شمالی آن متّصل به راه عام [۱۹] جنوبی آن متّصل بعضی به باغچهٔ ملکشاه بن فیروز قصّاب و بعضی به کوچهٔ پیش بسته که ممر ملک مذکور در آن است.

منها، قطعهٔ زمین به قریهٔ مذکوره و کشمان نود ناصری [۲۰] معروف به پای درخت سنو، شصت من تخم کشت، تخمیناً؛شرقی به زمین مولانا محمّد بن مولانا ابوالحسن فارسی، و بعضی به زمین امیر زادهٔ اعظم عمدة الاماثل بین [۲۱] الامم امیر معین‌الدّین محمود ولد رشید جناب واقف مذکور، غربی آن متّصل به حریم نهر عام و کذا الشمالی و الجنوبی.

و منها،قطعهٔ زمین به کشمان توت ناصری مذکور معروف[۲۲] به زمین امیر میر علیا عماد بیست من تخم کشت که شرقی آن متّصل به حریم جوی عام غربی آن متّصل به زمین حاجم بن محمود بن حاجی، شمالی آن متّصل کالشرقی جنوبی آن متّصل[۲۳] به زمین مولانا کمال‌الدّین اویس بن مولانا ابوالحسن مذکور.

منها، قطعهٔ زمین به کشمان مذکور سی من تخم کشت که شرقی آن متّصل به زمین مولانا محمّد ابن مولانا ابوالحسن [۲۴] مذکور بعضی و بعضی به زمین مولانا کمال‌الدّین اویس مذکور، غربی آن متّصل به زمین خواجه حاجی محمّد بن حسن بن شرف‌الدّین، شمالی آن متّصل به حریم نهر عام، جنوبی آن [۲۵] متّصل به زمین جناب دولت پناه سعادت دستگاه امیرزادهٔ اعظم امیر قیاس‌الدّین خلیل الله ولد حمید رحضان جناب واقف مذکور بعضی و بعضی[۲۶] به زمین مولانا محمّد بن مولانا ابوالحسن مذکور.

همگی و تمامی یک صد و چهل فنجان آب از قنات قریهٔ مذکوره که مدار آن بین الارباب و الشّرکاء بر شانزده شبانه[۲۷] روز است و هر شبانه روزی یک صد و شصت فنجان آب است که این قریه مذکوره را قنات دیگر نیست که شرب و حقابه این محدودات مذکورات است[۲۸].

و منها همگی و تمامی نصف شایع کامل از تمامی طاحونهٔ علیای قریهٔ مذکوره، شرقی آن متّصل بعضی به رودخانهٔ عامهٔ قریهٔ مذکوره و بعضی به بطن نهر عام[۲۹] و بعضی به حریم آن، غربی آن متّصل کالبعض الآخر من الشرقی، شمالی آن متّصل به اراضی که مالکی ندارد و جنوبی آن به محوّطهٔ جناب واقف مذکوره.به درستی و راستی که[۳۰] این محدودات مذکورات با شرب مذکوره وقف شد بر این مسجد موقوفٌ علیه محدود، مذکور و آخر آن علی فقراء المسلمین شرط فرموده جناب واقف مذکور[۳۱]ـ زاد الله تعالی توفیقه ـ که متولّی عام این وقف، خود باشند، مدت حیات خود و هر نوع تصرفی که خواهد در این وقف کند و هر گاه که خواهد او را از تولیت عزل کند[۳۲] و هر شرطی که خواهد، تعیین کند و وظیفه‌ای از باب وظایف اگر خواهد چیزی کم کند و اگر خواهد زیاد کند که هیچ آفریده را بر وی ولایت منع و اعتراض نباشد.

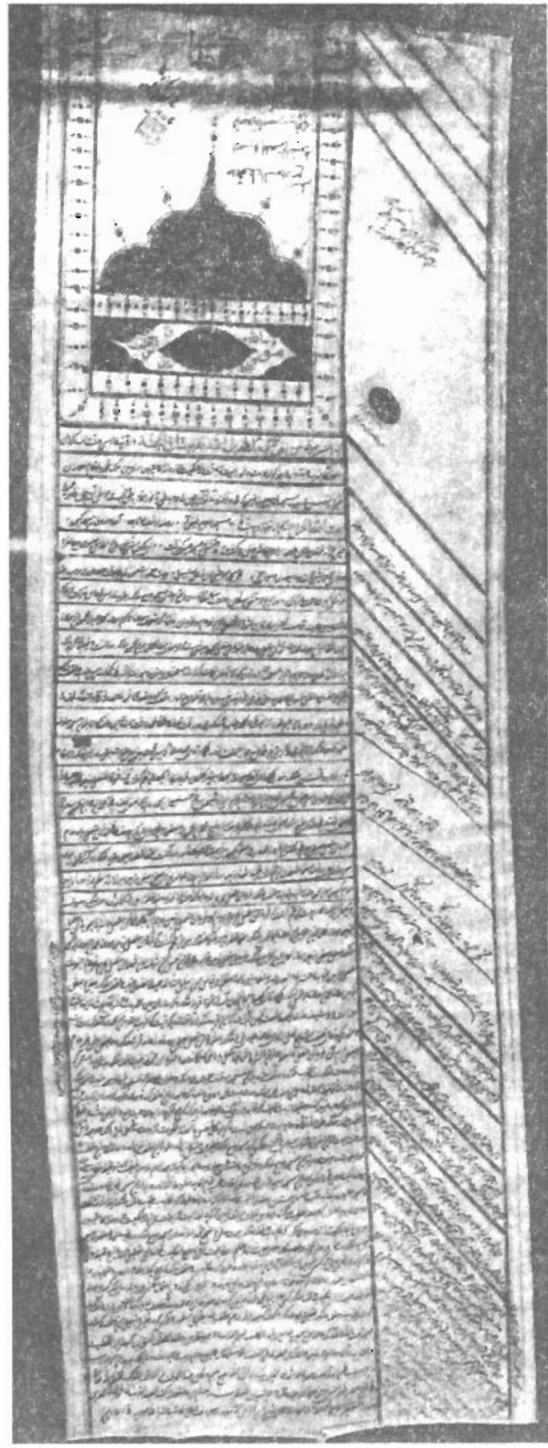
و شرط کرد[۳۳] عالی جناب واقف مذکور ـ طوّل الله تعالیٰ فی دوام الدولة عمره ـ که چون شربت ناگزیر کلّ نفس ذائقة الموت از دست ساقی کلّ شیء هالک الّا وجهه نوش نماید[۳۴] و رخت حیات از این منزل فانی خراب به سرای باقی کشد، هر کس که در مسجد جامع مذکور خطیب و پیش نماز باشد، متولّی این وقف او باشد و حاصلات این وقف را: [۳۵] اوّلاً به عمارت و مرمّت ضروریّهٔ این مسجد جامع مذکور و فرش و روشنایی آن صرف نماید و آنچه زیاد آید از چهار سهم، سه سهم خطیب جهت وظیفهٔ خطابت و امامت[۳۶] بردارد و یک سهم باقی را هر کس که در این مسجد جامع مؤذن باشد و به اذان اوقات خمسه قیام نماید، مشروط آن که از در و دیوار این مسجد باخبر باشد و در بندد و گشاید[۳۷] و مسجد را جاروب کشد و آب پاشد و زمستان به اتفاق خطیب برف آن را پاک سازد.

و شرط کرد عالی جناب واقف مذکور ـ ایّده الله تعالیٰ ظلال [۳۸] دولته الی یوم النشور ـ که هر روز خطیب در گنبد فردوس منزلت جنّت آیین که گویی نمونه‌ای است از بهشت برین و رشکی است از روضهٔ اعلی علّیین[۳۹] مردن آنجا به که بودن زنده در جای دگر که عالی جناب واقف مذکور، جهت مدفن و مضجع خود در اندرون مسجد جامع مذکور، در جانب شمالی مقصوره، مسجد[۴۰] جامع مذکور ساخته، هر روز یک جزو از کلام ملک علّام ـ جلّ شأنه و عظم سلطانه ـ جهت ترویح روح آن عالی جناب بخواند و هیچ تعطیل نکند و این وظیفه را بردارد[۴۱] و اگر او را مانعی پیش آید، کسی تعیین نماید که عوض آن این جزو را بخواند.

و شرط کرد عالی جناب واقف مذکور که هیچ یک از حکّام اسلام و متولّیان عام[۴۲] و گماشتگان صدور ذوی الاحترام و غزات اسلام در این مدخل ننمایند و از آنجا چیزی نگیرند و این وقف را زیاده از سه سال به یک کس به اجاره[۴۳] ندهند و بعد از آن عالی جناب واقف مذکور کسی را از قِبَل خود متولّی تعیین کرده بود مفرّغاً این موقوفات رابه تصرّف آن بازگذاشت و آن جهت وقف تصرّف[۴۴] کرد و عالی جناب واقف مذکور تعلیق به موت کرد و گفت که بعد از فوت من وقف باشد به طریق مسطور و هر کس که در

تغییر و تبدیل این وقف کوشد[۴۵] فعلیه لعنة الله و الملائکة و النّاسِ اَجمعین خالدین فیها لا یخفّف عنهم العذاب و لا هم ینظرون. وقفاً مخلّداً مؤبّداً بطراز التخلید[۴۶] والتأیید دائماً دوام الارضین و الافلاک محفوظاً عن التلف والاستهلاک لایباع و لایوهب و لایورث و لا یملک بوجه من الوجوه و سبب[۴۷] من الاسباب فمن بدّله بعد ما سمعه فانّما اثمهٌ علی الّذین یبدّلونه اِنَّ الله سمیع علیم و کانَ هذا الوقف من الواقف المذکور تقبّل الله تعالی[۴۸] فی رابع عشر شهر النَّبیّ الاُمّیّ ـ صلّی الله علیه وآله و سلّم،ـ شعبان المعظّم سنهٔ عشرین و تسعمائة،کتبه العبد القریب الخاطی الجانی المعترف[۴۹] بالذنب و التقصیر و الراجی الی رحمة الله الهادی جلال‌الدّین ابن اویس المؤمنابادی[۱] معروف به جلال الکاتب سترالله عیوبه فی الدارَیْن.[در پایان وقفنامه یک خط مخدوش می‌باشد.]

۱ـ مؤمن آبادی.



وقفنامه مسجد جامع
دشت بیاض

[حاشیهٔ وقفنامه]

و ایضاً جناب واقف مذکور شرط کرد که اگر طاحونهٔ مذکوره را احتیاج به مرمّت و مصالح [بود] هر کس متولّی این وقف باشد، هم از حاصل آن [یک کلمه مخدوش] مذکوره مرمّت و مصالح مایحتاج ضروری آن را سرانجام نماید و اگر [یک کلمه مخدوش] را احتیاج به تخم و مصالح شود، از حاصل آن املاک ضروریات آن را سرانجام نماید [یک کلمه مخدوش] مصالح املاک را بر همهٔ وظایف مقدم دارد و معطل ندارد.

حواشی لفظ به لفظ موافق است،مجموعه را اصل ساخته[یک کلمه مخدوش] مسجد شد.

و ایضاً در وقف داخل است، بیست فنجان(۳) آب دیگر هم از قنات مذکور، چنانچه مجموع آن یک صد و شصت فنجان وقف باشد که یک شبانه روز باشد و یک سهم باشد از جمله شانزده سهم از قنات قریه مذکوره مع جمیع حقوق داخله و الخارجه از آبار و انهار و کلّ ما یتعلّق بها من المنبع الاّ المصب و همگی و تمامی یک قطعه زمین به کشتمان توت ناصری مذکوره به مساحت بیست من تخم کشت، شرقها متّصل به زمین خواجه محمد حسن میمی، غربها متّصل به زمین جناب دولت مآب میر غیاث‌الدّین علی ابن واقف مذکور،شمالها و جنوبها متّصل به نهر عام.

و همگی و تمامی قطعه زمین ایضاً به کشمان(۴) مذکور معروف به زمین استاد احمدی بیدختی، شرقها متّصل به زمین خواجه حاجی محمّد بن حسن شرف‌الدّین و غربها متّصل به زمین میر غیاث‌الدّین علی مذکور، شمالها متّصل به نهر عام، جنوبها متّصل به زمین خواجه محمّد حسن میمی به مساحت سی من تخم کشت.

و همگی و تمامی قطعه زمین به موضع باغ نو به کشمان رودخانه، شرقها متّصل به زمین جناب واقف مذکور، غربها متّصل به زمین مولانا ابوالفضل بن مولانا ابوالحسن مذکور،شمالها متّصل به زمین خواجه حاجی محمّد بن حسن مذکور، بعضی و بعضی به زمین واقف مذکور و بعضی به باغچه سرای امیر معزّالدّین خلیل الله مذکور به مساحت شصت من تخم کشت با جمیع حقوق و مرافق آن شرعاً وقف صحیح شرعی مخلد مؤبدّ الی ان یرث الله الارض و من علیها علی فقرآءِ المسلمین.

و ایضاً جناب واقف مذکور ـ تقبّل الله تعالیٰ عنه ـ شرط کرد که در ایّام ولیالی متبرکه که در هر سال واقع است، جهت روح پر فتوح آن جناب و اهل بیت او ـ روّح الله ارواحهم ـ هر کس متولّی آن وقف باشد، روایت ترتیب نمود به فقرا و مساکین و خواص و عام دهد،بدین موجب، منها،ایام عیدین که صبح مسلمانان از نماز عید فارغ شوند، در مسجد مذکور حاضر شوند، نان هریسه(۵) بدیشان دهند.نان ده من، گوشت به جهت هریسه پنج من،گندم به جهت هریسه پنج من، روغن یک من.

منها،روز عاشورا آش قلور(۶) ترتیب نمایند، حوایج به قدر احتیاج که به عامه خلایق بدهند:گندم نُه من، پیه یک من، حوایج به مقدار احتیاج.

منها،روز استفتاح(۷) که نصف ماه رجب باشد، به دستور روز عاشورا قلور ترتیب نمایند،روز وفات حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ که در ماه ربیع الاول باشد به دستور روز عاشورا قلور ترتیب نمایند و در مسجد مذکور ختم کنند.

منها،لیلة ابراة(۸) که شب نصفهٔ ماه شعبان است، چلپک(۹) و حلوا ترتیب نمایند.روغن سه من، آرد پنج من، دوشاب(۱۰) پنج من.

و در دو ماه چلّه زمستان هر روز پنج من گندم و ده من شلجم و جزر(۱۱) را مع نیم من سه قلور کرده، به عامّهٔ فقرا و مسلمانان در مسجد و مقبره مذکور دهند و تغییر و تبدیل ندهند.

[سجلات]

۱ـ ذا و اصله سیّان حرّره المذنب [نقش مهر بیضی باسجع:] (اللهم صلّی علی محمّد و آل محمّد).

۲ـ ذا مع اصله مطابق و لیس فیه خلاف حرّره الاقلّ حسین بن افضل [نقش مهر مربع باسجع:] لا اِله الّا الله الملک الحقّ المبین [یک کلمه ناخوانا].

۳ـ قد قوبل السواد مع اصله الاصیل المعتبر المضبوط فوجد ذا معه سیان و متطابقان حرّره الاقلّ [نقش مهر بیضی باسجع:] (عبد الراجی محمّد حسن).

۴ـ بسم الله تعالیٰ صحّ مطابقة السواد مع الاصل [نقش مهر مربع:] (فارفعنا مکاناً علیّاً).

[در حاشیهٔ سمت چپ وقفنامه نوشته شده]: و محصولات آن را به هر محل که خواهد صرف کند و هر کس را که خواهد، متولّی این وقف کند.

پی نوشتها و مأخذ

(۱) پاپلی یزدی، محمّد حسین، فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۷.

(۲) رک: امبر سز، ملویل، تاریخ زمین لرزه‌های ایران، ترجمه: ابوالحسن رده، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۵۶.

(۳) فنجان: ظرف کوچکی که سوراخ ریزی داشته و هر بار پر شدن آن معیار زمان بوده است، واحد زمان در آبیاری جنوب خراسان با آن سنجیده می‌شود،معادل ۸ دقیقه و ۲۴ ثانیه.

(۴) کشتمان (کشمان): محل تجمّع چندین زمین زراعی با مالکیّت مستقل.

(۵) هریسه: حلیم.

(۶) آش قلور: آش بلغور می‌باشد که با گندم نیم کوب طبخ می‌شود.

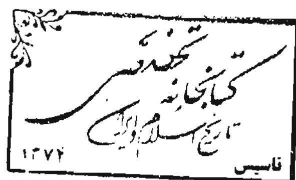
(۷) روز استفتاح: اعتکاف ماه رجب است که در مساجد معتکف می‌شوند.

(۸) لیلة البراة: تولد حضرت مهدی (عج) است.

(۹) چلپک: نوعی نان روغنی که در جنوب خراسان طبخ می‌کنند.

(۱۰) دوشاب: شیره انگور.

(۱۱) جزر: هویج.



● طغرای مشهدی
● موسی الرّضا باشتنی

تعداد نوادر

طغرای مشهدی از شاعران و نویسندگان و مترسلان زبر دست سدهٔ یازدهم هجری است. نام وی علی ابراهیم خان است. ولادتش در مشهد بود و همانجا به تحصیل ادب پرداخت. در اواخر دوران جهانگیر پادشاه به هند رفت و بعد از چندی اقامت در دکن به شمال آن کشور سفر کرد و به دربار شاه جهان راه جست. مدّتی بعد به سمت منشی در دستگاه شاهزاده مرادبخش پذیرفته شد و همراه او به بلخ رفت و در اواخر عمر به کشمیر سفر کرد و تا هنگام مرگ در سال ۱۱۰۰ هـ ق. در عهد محمد اورنگ زیب در انزوا و عزلت زندگی کرد. جنازه وی در مزار الشعرای معروف کشمیر، در حوالی سرینگر کشمیر، متصل به مزار ابوطالب کلیم همدانی کاشانی مدفون شد.

طغرا در شعر و انشای فارسی مهارت داشت و علاوه بر دیوان شعر، رسایل و منشآت متعدّدی به نثر دارد که همگی آمیخته به نظم هم هست. در شعر علاوه بر طغرا «شیفته» و «وحشت» تخلّص داشت. مجموعه‌های مختلفی از وی به جا مانده که عبارت است از هجده رساله که آخرش رقعات طغراست و به سال ۱۸۷۶ در کانپور به طبع رسیده، مجموعه‌ای به نام کلّیات طغرا به شماره ۹۲ که در کتابخانه مجلس شوراست، شامل شانزده دفتر و مجموعه‌ای دیگر به عنوان کلّیات طغرا به شماره ۱۱۰ در فهرست

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که شامل بیست و پنج دفتر است.

طغرا در رسالهٔ «الهامیه» از دیوان شعر خود (شامل قصاید، غزلیات، قطعات و دو بیتیها) و از منشاتش نام برده و گفته است که «با آنکه دو سه مرتبه جواهر خانهٔ سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آنقدر هست که صندوقکدهٔ افلاک را گنجایش آن نیست».

آنچه از آثار طغرا به ما رسیده، بیست و نه رساله است که در نسخهٔ محفوظ در موزهٔ بریتانیا به این ترتیب معرفی شده‌اند:

جوش بلبل یا معیار الادراک؛ فردوسیّه؛ تحقیقات؛ مجمع الغرائب؛ مرتفعات؛ مرآت الفتوح؛ الهامیه؛ تذکرة الاتقیا؛ تجلیات؛ کنز المعانی؛ تاج المدایح؛ مشابهات ربیعی؛ خمسهٔ ناقصه؛ عنبر نامه؛ رقعات؛ کلمة الحق؛ انوار المشارق؛ خود کاسته؛ آشوب نامه؛ تعداد النوادر؛ جلوسیّه؛ پریخانه؛ ضیافت معنوی؛ گریهٔ قلم؛ معراج الفصاحة؛ چشمهٔ فیض؛ ثمرهٔ طبی؛ وجدیهٔ جان؛ نمونهٔ انشاء.

یکی از رسائل ادبی طغرای مشهدی، رساله تعداد النّوادر است که در ضمن آن به شرح منازل و مناظر زیبای طبیعی هشت‌گانهٔ کشمیر می‌پردازد، ضمن آنکه در ترتیب آن نگاهی به هشت بهشت دارد.

نسخهٔ اساس این رساله نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۳۱۶ کتابخانهٔ ملی ملک است که در برخی موارد اختلاف آن را با نسخهٔ چاپ سنگی کانپور نشان داده‌ام.

تعداد النّوادر[1]

رباعی

- در تیره زمین هند دلگیر شدم — وز غُصّهٔ این خاک سیه پیر شدم
شاید به کفم گل جوانی آید — در فصل بهار سوی کشمیر شدم

- در منزل کوهسار این تازه سرشت — گشته گُل و باده جانشین گِل و خشت
با آنکه رهش هزار طوبی[2] دارد — هشت است منازلش چو باغات بهشت

اوّل: جُوکی هَتی[3]

به جان فزایی[4] هوایش غنچهٔ دل از پژمردگی وارسته و به نشاط پیمایی فضایش غم بی‌برگی از میان به کنار نشسته، نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را به فکر نرم‌خویی انداخته و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را داروشناس اعتدال ساخته. تا پیر خرد اهل بِنْبَرْ[5] را با مردم این مکان نسنجید، به معنی ﴿**لایَستَوِی اَصْحابُ النّارِ وَ اَصْحابُ الجَنَّةِ**﴾[6] نرسید[7].

۱.نسخه هند عبارت ذیل را به متن افزوده است: طغرا که عبارتی است از این مقالات رنگین، نزد معنی طلب انشا سرمایه‌ای است بهر خیالات دلنشین

۲. نسخه هند: طولی.

۳. نسخه هند: چوکهتی.

۴. نسخه هند: افزایی.

۵. نسخه هند: پهنهیر

۶. الحشر ۵۹: ۲۰.

۷. نسخه اساس: رسید.

چشمه به دهان حباب از نهر تسنیم[۱] باج می‌خواهد و جوی به زبان موج از حوض کوثر خراج می‌طلبد.

رباعی

سنگ از نمِ او سبزهٔ سیراب دهد　　گلهای ترش سبق به گرداب دهد
بگشودهِ ز چشمهٔ کوه، صد چشم هوس　　تا چشم خود از سبزهٔ او آب دهد

دویم[۲]: نوشهره

اگر چه درون قلعه‌اش در رنگ برج کوکنار بی آرایش افتاده، بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده. در طینتْ خود را بهتر از اِرَم ذاتُ العماد می‌خواند و ﴿لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلادِ﴾[۳] را در شأن خود می‌داند. دلربایی است که از دروازه بر نیک و بد چشمک می‌زند و خوش ادایی است که از کنگره بر سفید و سیاه می‌خندد. از نهایت زیبایی برج بر دامنش چسبیده و از غایت رعنایی خندق بر گِردش گردیده. بازار از بی‌تابی در پیش او دراز افتاده و جویبار از بی‌طاقتی در عقبش تن به فریاد داده.

رباعی

واله شده بر فصل تموزش[۴] نیسان　　بهتر ز بهار گشته ایّام خزان
از بس پاک است خاکِ دامن کوهش　　سر در قدمش نهاده صد آبِ روان

سیوم[۵]: چنگیزهَتی[۶]

اینجا زمرّدسازی بنگ به مرتبه‌ای رواج ندارد که یاقوت‌کاری شراب تواند نام

---

۱. نسخه هند: بهر تسنیم آمده و نهر تسنیم چشمهٔ بهشتی است.
۲. نسخه هند: دوم.
۳. الفجر ۸۹: ۸.
۴. نسخه اساس: نمودش می‌باشد که با توجّه به نسخه هند تصحیح شد.
۵. نسخه هند: سوم.
۶. بازار چنگیزخان.

بر آرد[1]. بلبلِ این مقام، بی‌کلاغ روح لالْ شَهباز[2] دم نمی‌زند و آهوی این دشت بی خر نفس باباکپور[3] چرا نمی‌کند، کیفیّت هوا ابرها را اوج پیمای تَر دماغی گردانیده و نشئهٔ زمین کوهها را به عَیّوق[4] سرخوشی رسانیده، اگر نسیم این مفرّح زار، دست تحقیق به تفحّص گشاید (فَاِنَّ الفُجّار لَفِی نَعیمُ)[5] از مُصحف گل بر می‌آید.

رباعی

روشن به عمارتیست[6] چشمِ ترِ آب   وز موج[7] گشوده حوض او دفتر آب
فوّاره نداده یک قلم تن به نشست   استاده همیشه چون الف بر سرِ آب

چهارم: راجور

اگر به سرزمین دارش گندم گون نمی‌افتاد، آدم صفی یک جو دل به گندم نمی‌داد و اگر دختر مرزبانش سبز رنگ نمی‌بود، خضر نبی به سبزپوشی کف نمی‌گشود. از عکس گلرخان، خاک سرچشمه تازگی یافته و از سایهٔ سروقدان، آب به جوی[8] خوشخرامی شتافته، اگر نقّاش صنع صورت سبزان را به این حُسن نمی‌نگاشت صدف[9] **﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ﴾**[10] رنگِ **﴿فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ﴾**[11] نمی‌داشت

---

۱. نسخه هند: آورد.
۲. نام بنگی است که بنگیان بر نام او قطرهٔ بنگ می‌چکانند و در باب بنگ‌نوشی پیشوای خود می‌دانند.
۳. لفظ بابا در هند برای فقرا به تلفظ می‌آید و کپور نام درویشی بنگ نوش است.
۴. نام ستاره‌ای است که رنگش سرخ است و در کنار راست کهکشان پس از ثریا برآید.
۵. یعنی اگر نسیم آن سر زمین فرح بخش را به خوبی تفحص کند نظر به خوبی گل، خلافِ آیهٔ **﴿اِنَّ الاَبْرَارَ لَفِی نَعِیمٍ* وَ اِنَّ الفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ﴾** در مُصحف گُل نوشته بیند. الانفطار ۸۲: ۱۴ـ۱۳.
۶. نسخه هند: عمارت است
۷. نسخه اساس: حوض بود که با توجّه به نسخه هند تصحیح شد.
۸. نسخه هند جوی را ندارد.
۹. نسخه اساس: صدق.
۱۰. التین ۹۵: ۴.
۱۱. التین ۹۵: ۴.

رباعی

کوهش بت سبزی[1] است پر از عشوه و ناز　　دارد ز دو آبشـــار زلفـــین دراز
از خوش کمری سِتاده در هر طرفش　　عـــالم عـــالم صـــنوبر از بـــهر نـیاز

پنجم: تهانه[2]

سطح هوایش از گلهای ابرْ طعن بر صفحهٔ ابری می‌دارد و روی زمینش از رنگینی عمارتْ گلستان را به نظر در نمی‌آرد. بلندی رواقش حرفِ پستی عرش را بر کرسی نشانیده و شمسهٔ طاقش روی تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده. حوضش[3] عروسی است آیینه صفا بر زانو نهاده و به جهت شانه کردن از موج، گیسوی خود گشاده. به قصد خرامش سنگ مرمر بر خاک راهش[4] فرش گردیده و زمین جلوه‌گاهش از آب روانِ ﴿یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابا﴾[5] شنیده

رباعی

هر قطرهٔ او گشته بِهْ از لؤلؤی تَر　　وز حسرت او[6] خشک شده آب گهر
فـــوّارهٔ او بت سَـهی بـالایی است　　کـز آب فکـنده بـر سـر خـود چـادر

ششم: بَیرم کَلّه

به زورِ سبزهٔ سیراب هر کوهی، صد معدن زمرّد را خاک مالی می‌دهد و به قوتِ لالهٔ شاداب هر پشته‌ای، هزار کان یاقوت را بر زمین می‌زند. اشجارش چون نقش تذرو رنگْ بستِ تَر و تازگی افتاده[7] و جویبارش چون چشمهٔ طاووس به غوطه‌کاری گلها تن داده،

---

۱. یعنی معشوقی است.
۲. نسخه اساس: تنه.
۳. نسخه اساس حوض.
۴. نسخه اساس: راه.
۵. النباء ۷۸: ۴۰.
۶. نسخه هند: آن.
۷. یعنی درختانش مانند پر قرقاول تر و تازگی دائمی دارد.

اگر به آتشِ لاله‌کانِ نقره در جوش نمی‌بود، آبشارِ قلّه[۱] کوهش سیم گداخته نمی‌نمود. هر که این آبشار آسمان پیوند را ندیده، معنی ﴿وَ اَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَاءً﴾[۲] را نفهمیده.

رباعی

از قطره شده بوسه ربایی در کوه   وز موج فکنده پیچها[۳] در بَرِ کوه
پا[۴] از سر کوه بر ندارد هرگز   چون سرکش کوه کرده جا بر سر کوه

هفتم: پوشانه

به مشابهت اشجارش نخل طور شجرهٔ نجابت می‌دارد و به مناسبت جویبارش چشمهٔ کوثر نسب نامهٔ لطافت می‌آرد. هر کوهی ژِنده‌پیل احمدی است خرقه‌پوشِ سبزه و هر پشته ابراهیمِ ادهمی است جبّه دار سه برگه. هوایش گلهای شاداب ابر را دسته می‌بندد و فضایش لاله‌های سیرابِ شفق را به دامن می‌کشد[۵]. از کشتزار[۶] مضمونِ ﴿فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ﴾[۷] پیدا و از چشمه‌سار[۸] معنی ﴿لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّاً وَ نَباتاً﴾[۹] هویدا.

رباعی

بی تخم، زمین گشته بِهْ از مینا سبز   وز تازگی خاک، شده خارا سبز
در جوی نصیب اگر بود قحطی آب   بی آب شود چو گلشنِ دیبا سبز

هشتم: پیر پنچال

اگر سنبل شب در کوهش ریشه می‌داشت پشتهٔ سبزِ فلک را معدوم می‌انگاشت و

---

۱. نسخه هند: قلعهٔ.
۲. الفرقان ۲۵: ۴۸.
۳. نسخه اساس: بیخها.
۴. نسخه هند: پای.
۵. نسخه اساس: می‌کند.
۶. نسخه هند: کشت‌زارش.
۷. البقره ۲: ۲۶۱.
۸. نسخه هند: چشمه‌سارش.
۹. النباء ۷۸: ۱۵.

اگر نسرین ماه از جویش بهره می‌دید، منّت آب از چشمهٔ آفتاب نمی‌کشید. تذروِ اشجار به زمزمهٔ ﴿تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهَارُ﴾[1] تَرْ صدا و کبک کوهسار به ترنّم ﴿فِیْهَا عَیْنٌ جَارِیَةٌ﴾[2] رنگینْ نوا، سقای مرغان را از هوایش دستگاه آب میسر و آدم آبی را از خاکش برگ زندگی بیشتر. غباری که ندارد اگر از زمین برخیزد به غربال شکفتگی خاک فیروزه می‌بیزد.

رباعی

از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف　　سرچشمهٔ سردی شده در خاکش صرف[3]
بر چشم کبود چرخ، گل می‌افتد　　روزی[4] که سفید است ز گچکاری برف

اگر چه از پای این کوه پر شکوه[5] تا اصل کشمیر بهشت نظیر اندک مسافتی هست چون به سبب[6] تماشای گلهای گوناگون طی مسافت به خاطر نمی‌رسد، گویا که مسافتی نیست. از نهایت جوش لاله، جهانْ جهانْ خرّمی بر شهر و ده ریخته و از غایتِ طغیان بنفشه، عالمْ عالمْ شکفتگی به کوچه و بازار آمیخته. مفسّر مُصحف گل ﴿وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی﴾[7] را معکوس فهمیده و قاری سی پارهٔ سنبل ﴿فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوَی﴾[8] را مخصوص کسی ندیده و سرو موزونش از بلندی طبعْ سحابی تخلّص دارد و صنوبر معمّاگویش از رسایی ادراکْ خود را اَوجی می‌شمارد. از هر گل زمین صد بال تذرو[9] طرح نقاشی می‌پذیرد[10] و از هر قطعهٔ خاک هزار دُم طاووس سرمشقِ گلکاری می‌گیرد.[11]

---

۱. البقره ۲: ۲۵.　　۲. الغاشیة ۸۸: ۱۲.
۳. نسخه هند: سرچشمهٔ کوثر شده در آبش صرف.　۴. نسخه هند: از بس.
۵. نسخه اساس: بر شگرف.　　۶. نسخه اساس: نسبت.
۷. النازعات ۷۹: ۴۰.　　۸. النازعات ۷۹: ۴۱.
۹. نسخه اساس: بار بذر و.　　۱۰. نسخه اساس: می‌سپرد.
۱۱. نسخه اساس: می‌کرد.

رباعی

ـ کشمیرْ بهشتِ بی در و دیوار است   تا چشم کند کارْ گُل و گلزار است
گو صفحه نهال شو که در تعریفش   جوی قلم از آب سخن سرشار است

ـ طغرا شده نیسانی تقریر سخن   سر سبزی از او یافته تحریر سخن
تا پای خزان به باغ نطقش[1] نرسد   کرده است بهار را زمین گیر سخن

---

۱. نسخه اساس: بلطش.

● عتیقی تبریزی
● سیّد رضا صداقت حسینی

مناظرهٔ تیر و آهو

جلال‌الدّین محمّد بن قطب‌الدّین عتیقی تبریزی (Jalalodin atiqie tabrizi) از دانشمندان و سخنوران و فضلا و شاعران سدهٔ هفتم و اوایل سدهٔ هشتم هجری قمری و به انواع علوم و فضایل آراسته و فصاحت و بلاغتش بسیار رفیع و در وقت خود مرجع اکابر بوده است.

پدرش قطب‌الدّین عتیقی از شعرا و فضلای تبریز بوده که در ۶۷۹ هجری درگذشته است؛ نسب جلال‌الدین به برادر شیخ شهاب‌الدین محمود اهری می‌رسد؛ اولاد جلال‌الدّین، همیشه معزّز و محترم بوده و صاحب مناصب عالی بوده‌اند؛ خود مولانا هم غالب اوقات در عمارت غیاثیهٔ تبریز که از ابنیهٔ خواجه غیاث‌الدّین محمّد فرزند خواجه رشیدالدّین فضل‌الله بوده، به وعظ مشغول بوده است.

جلال‌الدّین با خواجه رشیدالدّین فضل الله معاصر و مصاحب بوده و در ۷۰۶ هجری بر تفسیر خواجه رشیدالدین مذکور، تقریظی نوشته و همچنین این مادّه تاریخ را در فوت او سروده است:

رشید دولت و دین چون رحیل کرد به عقبی　　نوشت منشی تقدیر او که طاب ثراه ۷۱۸

وفات عتیقی در ربیع الآخر ۷۴۱ هجری واقع شده و در چرنداب تبریز رخ در نقاب

خاک کشیده است.[۱]

دیوان اشعار او که در ۷۴۴ هجری کتابت شده در کتابخانهٔ فاتح استانبول به شماره ۳۸۴۳ موجود است.

تصحیح منظومهٔ ذیل بر اساس چاپ عکسی مجموعهٔ سفینهٔ تبریز کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی انجام شده است.

---

۱. برای اطّلاع بیشتر شرح حال وی بنگرید به: تذکرهٔ هفت اقلیم ۲: ۱۳۹۱ ـ ۱۳۹۲ و دانشمندان آذربایجان: ۳۹۲ ـ ۳۹۴.

کتاب قصّهٔ مناظرهٔ [تیر و] آهو منظوم از مقالهٔ مخدوم مولانا اعظم سلطان المحقّقین قدوة المفسّرین مفخر الزّمان جلال الملّة و الدّین قطب الإسلام والمسلمین عبد الحمید العتیقی مدّ الله ظلّه الوارف

مهی روشن جبینی تیره‌مویی
بتی کافور رنگی مشک‌بویی

چو سامی غاشیه‌کش آفتابش
چو خورشید روان مه در رکابش

ز بهر عرض خوبیّ و تماشا
چو گل بر سبزخنگی شد به صحرا

کشیده بر زمین مشکین‌کمندی
که اسبش را همی‌شد پای‌بندی

نظر می‌کرد هر سویی ز ناگاه
فراز آمد یکی آهوش بر راه

همی شد باغبان‌وش بهر پیوند
بسان شاخ در کف تیرکی چند

چو او با تیر ناجی می‌درافتاد
زبان حال با آن تیر بگشاد

که ای چون قامت خود راست کردار
حدیثی گوش کن زین راست گفتار

به تیر دیگران پرّی همیشه
نباشد جز دلازاریت پیشه

بسان واعظان شیدپرداز
شده در بند زه مانده دهان باز

درون بیشه هنگام چرایی
مگر از مرگ تو جستم رهایی

به یک‌دم کز تو خوردم یا نخوردم
چرا خونم خوری آخر چه کردم

سزای آنکه جُست از ناکسان قوت
پی میناش باید داد یاقوت

چو با تیر این شکایتها بپیمود
زبان تیر نرمک نیز بگشود

که گر معلوم می‌بودت حکایت
نمی‌کردی ز ما چندین شکایت

منم هم راست‌رو هم راست نیّت | که هستم سایه‌گستر پاک‌طینت
نبیّ مُرسلم در قاب قوسین | چو من جا کی نهادندی به کونین[1]
نظر پروردم و دل راست و تن رام | نکردی یک نظر ننهاده یک گام
همه زان شوم‌بر، زان کینه‌توز است | که نوک ناوک من سینه‌سوز است
چو آمد زان کمانچه صوتکی نرم | جهم چون برق از قوس و قزح گرم
ز چنگ او خلاصم چون دهد دست | بپرّم همچو مرغی جسته از شست
پی این کار ما را او برانگیخت | از او پرسی[2] که او خونت چرا ریخت
کمان را گفت کای پیر جفاکار | نهادت خود نگردد راست یکبار
چو چرخی پیر قامت گوژ گشته | به دل سختی همه عمرت گذشته
همه کار تو باشد سهم دادن | ز دلها و جگرها خون گشادن
تهی خانه شدی از علّت ضر | مگر خانه کنی از نعل ما پر
کمانش گفت اگر چه راست گویی | اگر دانی ز ما کینه نجویی
نه لفظ گیر و نی خم داند آن سفت | نخواهم صورت این حال وا گفت
منم مجبور بشکسته دل و تن | به فرمانم نمی‌جنبد پی من
خمیده پشت و پی در هم کشیده | که از هر گوشه فریادی رسیده
منم در نزع و نه هوش و نه فرهنگ | قضا در رشتهٔ جانم زده چنگ
منم اندر کشاکش خود زهردست | کجا پروا مرا با دیگری هست
بپرس از ساعد سیمین آن ماه | که از دستش روم از دست هر گاه
چو ابرو گر چه پشت ما دو تا کرد | به چشم خوش نظرها سوی ما کرد
دو تا گشتم ز بند آن بناگوش | بسان عاشقی در بند آغوش
بتی کز وی برآمد تیر از کیش | به سر پوید ز دستش رفته از خویش
تو را تن خسته زان دست است و دل ریش | ز بی‌جانی چه آید خود بیندیش

---

۱. اساس: چو من جا کی نهاد نه به کونین.
۲. اساس: از او بَرْرَس.

چو آهو دید کو آن در همی سفت کژی بنشست و با او راستی گفت
عنان بر تافت او آمد برِ دست سخنها زین نمط درهم بپیوست
که هستم صوفی و صاحب عیالی کنم دریوزه برگ از هر نهالی
توکّل کرده‌ام بر کوه و کوپال به یک خرقه به سر برده همه سال
حشیشی می‌خورم کان حد ندارد بدین خونم هدر کردن که یارد
چه کردم تا که بر خاکم چنین پست دراندازی ز پایم از سرِ دست
زبان بگشود دست او را زبانی است که گوش سر انگشتش؟ بیانی است
که در ملک درونم پادشایی است به حلّ و عقد تن، فرمانروایی است
ز شرق فرق سر تا مغرب پای نجنبد بر خلافش یک رگ از جای
ز دربند دهانم تا حد روم وز آنجا تا به رأس العین ابروم
ز حدّ بابل چشمان جادو همی تابیم رو از روی دلجو
فرات باسلیق و نیل اکحل شط نهر البدن جوی مُجَدْوَل
ز شام خال و مصر لعل شیرین خطای غمزهٔ چین زلف مشکین
ز دار الحرب معنی عنبرین بو همی تا دار اسلام سر و رو
ز نیسان بدن زو منتظم کار رعایای قوی زو گرم بازار
جهانبانیّ ملک اندر خور اوست خرابی عمارت در سر اوست
حدیث شاه دل بی روی وی مست گدازد نبض و دارد گوش انگشت
بداند مال هیچ شاه دمساز ببیند دخل و خرج از یکدگر باز
برانگیزد شفیعان از معاجین مگر او را تواند کرد تسکین
در این کار اختیار الحق ندارم سر مویی خلاف او نیارم
عنان برتافت سوی منزل دل روان گلگون خون در مرکز گل
تظلّمها همی کرد آن غم اندوز دمی می‌زد پس از صد آه جانسوز[1]

---

۱. واژهٔ قافیه، مغشوش است.

حدیث زخم و تیغ آنگاه می‌گفت | که الماس مژه دُرها همی‌سفت
چو دید او را در این احوال مشکل | به پوزش شد به استقبال او دل
که معذوری که احوالم ندانی | ز هر گونه سخن زین روی رانی
شر پرخون سراسر منزل من | سلیمان‌وار بادی حاصل من
شهم خوانی شه شطرنجم آری | روم دایم ولی بی‌اختیاری
ندارم قدرتی تمثال نردم | به نقش دیگران سرگشته گردم
مرا بر تختهٔ دل نقش این کار | نیابی کس که آگاه است زاسرار
یکی زین آستان تنگ بر پر | ز حال درد من آنجا خبر بر
به عزم سیر بالا رخت بربست | همی شد تا به اسرافیل پیوست
بدو گفت ای تو آسان روانها | به تو هم بیم و هم اومید جانها
دم نای تو چون نغمه سراید | گهی جان بخشد و گه جان رباید
منم زآوازه‌ات در چرخ مانده | به حیرت دست بر هستی فشانده
چه نقش‌است این که بر لوحت نگارند | که تا بیچاره‌ای را خسته دارند
جوابش داد کای مغرور گمراه | همانا نیستی از عجزم آگاه
منم طفل دبستان لوح در پیش | نمی‌بینم به جز نقش خطی بیش
چه آگه طفل از اسرار تنزیل | اگر چه خواند آیاتش به تنزیل
بپرس از لوح اگر او داند این راز | بگوید چونکه گردد با تو دمساز
به سوی لوح شد سرگشته آهو | که از تست این همه فریاد آهو
چو ساده عارضان گل عذاری | که بی‌جرمی به خون من خط آری
مگر مشکین خطت را مایه از ماست | سیه کاریت خود بر روی پیداست
همی بینم تو را استاد کردار | نموده شادیی لیکن سیه‌کار
چو لوح از حرفک آهو برآشفت | فرو هشته به طیره لفجها گفت
نیم ساده ولی با روی زیبا | قلم سرگشته بر رویم ز سودا
قلم از دودهٔ عبّاسیان است | به دستان از رخم بوسه‌ستان است

ز خــام ســرسیه گــه مست و حـیران گــه از ســازی شــوم[۱] [من] پای‌کوبان
ز بس کو پر شدم در خط شدم دوست ز پـیش خلق ازیـن شـرمم سیه‌روست
نـمی‌دانـم کـه خـطّ حسـن تـرسا نــباشد اخــتیار هــیچ دانــا
شــده چــون تـیغ بـهر سـرزنش تـیز بــه سـوی کـلک رفت آن بـاطل‌آویز
زبــان طــعنه انــدر کـلک بگشـود کــه بــا آز تـو بـاید خسته‌دل بـود
نــمایی راســتی و بــند بــندی کــنی گــریه ولی بــرخـلق خـندی
تــو را چــون زان سـیه‌کـار است ادرار تــهی مــانده شکـم زانـی فـلک‌وار
بــه خــونها تشـنهٔ مـایی از ایـن رو که گـردی سیر و پُـر زیـن چـرب پـهلو
جــوابش داد کــلک ذو اللســانین کــه نــادانـی و نـادانـی بـود شـین
مــنم جــاری زبــان و تــرعبارت نــیاید داوری بــا مــن بــه کـارت
نـمی‌دانـی کـه کـلک از خـود نـپوید ســرش گــرچــه رود کـینه نـجوید
ز مــن گــر آمـدی کـاری بـه نـاچار نــمی‌بودم چــنین ســرگشته در کـار
بــدانــی گــر بـود از دانشت بـرگ کــه نــاید از سـیه‌سر چـارهٔ مـرگ
ورای دانش مــا تــخت‌گاهی است کــه آنـجا جـای بی‌جا پادشاهی است
بــرون از اقــتضای بـخت و عـادت هــمه آن مــی‌کند کش هست ارادت
نـه بـی امـرش زنـد بـرگ گـلی سـر نـه بـی حکـمش رود بـادی بـرو بـر
نــیاید آفــتاب عــالم افــروز ولی روشــن ز روی او بــود روز
در ایـن ره جـمله حـیرانـند و عـاجز بــدو کس راه نــبود راه هــرگز
در ایــن دریــای ژرف حـیرت آور چـه نـادان طـفل و چـه مـرد شـناور
ز اســرار قــضا کس نـیست آگــاه چه ابجدخوان چه قرآن‌خوان در ایـن راه
حـقیقت چـهره‌پوش آمـد ز هـر چشـم ز نــادانــی نــباید رفت در خشـم
نــه بــتوان دیـد رویش نـه دهـانش کس آگــه نــه ز پــیدا و نــهانش

---

۱. اساس: دشم.

همه دلها در آن مویند گمراه — میان کار و نه از کار آگاه
دهد نان لیک ازو یابد غذا تن — دهد جان لیک از او یابم بقا من
گشاید چشمه‌ها بی حدّ نایاب — ولی از یادش آید در دهان آب
گهم عاشق گهم معشوق خواند — گهی دل می‌دهد گه می‌ستاند
به یک دم درکشم صد میکده بیش — ولی مستی از او یابد دل ریش
به دریاها ازو باشم قدح‌کش — نباشم جز به بویت مست و سرخوش
نسیم جام ما مشک ختن شد — ز سختی بادهٔ جان خم‌شکن شد
درون جام مِی روشن نماید — ز نای و نی بگویم رازش آید
مرا چشم است و در وی روشنایی — مرا جان است و در وی آشنایی
کلیم اوست هنگام مناجات — ندیم اوست در کوی خرابات
هم او شمع و هم او مجلس هم او جام — هم او باده هم او ساقی خودکام
بدت فی کلّ آفاق شموس — ألا لا بل تلالأت الکؤوس
جز و کس نیست چه عالم چه آدم — سخن کوتاه شد والله اعلم

ابتدا کرده شد حکایت آهو را از مقالهٔ مخدوم حقیقی مولانا جلال‌الدّین عتیقی ـ دام ظلّه ـ و تمام شد نماز دیگر روز دوشنبه پنجم ربیع الآخر سنهٔ احدی و عشرین سبعمائة.

